



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

دائرة المعارف

بیت شریفین
رضا
رنگ
جہا

از عبارت و عبارات اصنام و انوار و اولیاء

۶

احمد نوح علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع)

نویسنده:

احمد فرخ فال

ناشر چاپی:

ذکری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدای انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد ۶
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۶	فهرست مطالب
۲۰	فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی
۲۰	اشاره
۲۲	بخش اول: ارتباطات و تعاملات انبیاء (علیهم السلام) و ائمه (علیهم السلام) و اولیاء
۲۲	اشاره
۲۲	۹۴. قرآن، جامع ترین معجزه در دست پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۲۲	اشاره
۲۳	تفسیر
۲۳	هیچ گاه همانند قرآن را نخواهید آورد
۲۴	چند نکته
۲۴	عمومی بودن دعوت به مبارزه
۲۷	در بیان معجزه بودن قرآن و وجوه اعجاز آن
۴۷	۹۵. قرآن، شفا بخش جسم و روح مؤمنین
۴۷	اشاره
۴۷	بیان آیات
۴۸	تفسیر
۵۱	۹۶. قرآن مجید، خاری در چشم ظالمین
۵۳	۹۷. واکنش مؤمنین و منافقین در مقابل پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قرآن
۵۳	اشاره
۵۴	تفسیر

- ۵۴ حال مؤمنین و منافقین در موقع نزول سوره قرآنی
- ۵۵ قرآن و ایمان و سرور برای قلب سلیم و رجس و ضلالت برای قلب مریض
- ۵۷ ۹۸. پیامبراسلام(صلی الله علیه وآله) و کفران نعمت از مشرکین
- ۵۷ اشاره
- ۵۸ تفسیر
- ۶۶ نکوهش مشرکین
- ۶۸ بحث روایتی
- ۶۸ دو روایت در باره مقصود از تسمیه قرآن به «فرقان»:
- ۶۹ بیان آیات
- ۷۳ تقریر و تبیین جوابی که خدای تعالی به کفار داده
- ۷۷ ۹۹. بهانه جوئی کفار در مقابل پیامبر(صلی الله علیه وآله) و قرآن کریم
- ۷۸ ۱۰۰. محکمت و متشابهات و عظمت قرآن
- ۷۸ اشاره
- ۷۸ تفسیر
- ۷۸ بیان آیات
- ۷۹ منظور از محکم بودن بعضی آیات قرآن و متشابه بودن بعض دیگر
- ۸۱ معنای این که آیات محکمه «ام الكتاب» هستند
- ۸۱ آیات متشابهه نیز، پس از آن که با آیات محکمه تبیین شدند، محکمه می شوند
- ۸۵ «محکمت» متضمن اصول مسلمة قرآنی و «متشابهات» متضمن فروع
- ۸۶ ثابت نبودن و احیاناً متغیر بودن احکام اجتماعی و فرعی، موجب تشابه می گردد
- ۸۸ بررسی معنای «تأویل» در آیات قرآنی و اقوالی که در این باره گفته شده
- ۹۷ نکته ها
- ۱۰۱ عدم منافات انحصار علم به تأویل کتاب در خدای سبحان با استثناء شدن رسول(صلی الله علیه وآله) در علم
- ۱۰۱ موضع راسخون در علم در برابر آیات متشابه
- ۱۰۴ دعای راسخون در علم
- ۱۰۴ ۱۰۱. بعثت نبی مکرم اسلام، مَنَّتِی بزرگ برمؤمنین

- ۱۰۴ اشاره
- ۱۰۴ کلام صاحب تفسیر شریف «نمونه»
- ۱۰۴ بزرگ ترین نعمت خداوند
- ۱۰۸ کلام صاحب تفسیر شریف «نمونه»
- ۱۱۰ بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»
- ۱۱۲ بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
- ۱۱۶ بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
- ۱۱۷ توضیحی در مورد این که با نزول آیات ناسخ خداوند ایمان مؤمنین را تثبیت می کند
- ۱۱۹ ۱۰۲. افترای مشرکین و تضعیف جایگاه پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله)
- ۱۱۹ شرح و تفصیل جواب خدای سبحان به افترای مشرکین
- ۱۲۳ بحث روایتی
- ۱۲۵ دو روایت در ذیل آیه شریفه «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ...»
- ۱۲۷ روایاتی در ذیل آیه: «يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ...»
- ۱۲۹ بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
- ۱۳۲ هدایت فقط کار خداست، بدون واسطه یا به واسطه انبیاء و اولیاء
- ۱۳۳ بهانه جوئی های مشرکین در مورد قرآن کریم
- ۱۳۴ بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»
- ۱۳۷ بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
- ۱۴۰ ۱۰۳. پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) و ارتباط جنیان
- ۱۴۰ اشاره
- ۱۴۱ تفسیر
- ۱۴۲ داستان جنیان از نظر روایات
- ۱۴۸ قرائت آیات
- ۱۴۸ دلیل قرائت
- ۱۴۹ معنی آیات
- ۱۵۰ ۱۰۴. تأثیرگذاری قرآن کریم

۱۵۰ اشاره

۱۵۱ تفسیر

۱۵۳ بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

۱۵۳ مثلی گویای عظمت و جلالت قدر قرآن

۱۵۴ ۱۰۵. هیچ پیامبری مثل نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه وآله) اذیت نشد

۱۵۵ ۱۰۶. نفرین انبیاء گذشته، و وعده های عذاب

۱۵۵ اشاره

۱۵۸ تفسیر

۱۵۸ اشاره

۱۵۹ در این جا به چند موضوع باید توجه کرد:

۱۵۹ ۱. چگونه دست به گناه زدند؟

۱۶۰ ۲. چه کسانی رهایی یافتند؟

۱۶۰ ۳. آیا هر دو گروه یک نوع کیفر داشتند؟

۱۶۱ ۴. آیا مسخ، جسمانی بوده یا روحانی؟

۱۶۴ ۵. خلافتکاری زیر پوشش کلاه شرعی

۱۶۵ ۶. اشکال مختلف آزمون های الهی

۱۶۶ تفسیر

۱۶۶ پراکندگی یهود

۱۶۶ بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

۱۶۸ داستان

۱۶۹ ۱۰۷. حاکمیت قانون الهی و عدم تسامح با نزدیکان

۱۶۹ اشاره

۱۷۰ تفسیر

۱۷۱ ارتباط این چند آیه با آیات سابق

۱۷۲ بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»

۱۷۴ در این جا به چند نکته باید توجه کرد

۱. یک روایت مجعول ۱۷۴
۲. چرا ابراهیم به آزر وعده استغفار داد؟ ۱۷۷
۳. هر گونه پیوندی با دشمنان باید قطع شود ۱۷۹
- اشاره ۱۷۹
- شأن نزول ۱۷۹
- تفسیر ۱۸۰
- مجازات پس از تبیین ۱۸۰
۱۰۸. تعامل امام علی (علیه السلام) و برادرشان عقیل ۱۸۱
۱۰۹. ائمه اطهار (علیهم السلام) و اجرای عدالت ۱۸۱
- اشاره ۱۸۱
- ترجمه: ۱۸۲
۱. پندهای جاودانه ۱۸۲
۲. سفارش به رعایت مقررات عدالت در قصاص ۱۸۳
۱۱۰. امام علی (علیه السلام) و ساده زیستی او ۱۸۴
- اشاره ۱۸۴
- ترجمه: ۱۸۵
۱. ضرورت ساده زیستی کارگزاران ۱۸۵
۲. امام الگوی ساده زیستی ۱۸۶
۳. امام و دنیای دنیا پرستان ۱۸۹
۱۱۱. تعاملات امام حسن (علیه السلام) با معاویه ۱۹۱
- فلسفه صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه بن ابی سفیان ۱۹۱
۱۱۲. نامه معاویه به امام حسن (علیه السلام) ۱۹۹
۱۱۳. کیفیت صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه ۲۰۶
۱۱۴. عهدشکنی معاویه و عکس العمل امام حسن (علیه السلام) ۲۳۱
۱۱۵. علت قبولی ولایت عهدی توسط امام رضا (علیه السلام) ۲۵۱
- ولایت عهد و علت قبول کردن آن جناب با این که راضی نبود ۲۵۱

۲۸۱	۱۱۶. پشت عهدنامه و خط حضرت رضا(علیه السلام)
۲۸۴	۱۱۷. ولایت عهدی امام رضا(علیه السلام) و بیان سید مرتضی(ره)
۲۸۵	۱۱۸. ارتباطات و تعاملات مأمون و امام رضا(علیه السلام)
۳۰۱	۱۱۹. برپائی مناظره ها در محضر امام رضا(علیه السلام)
۳۱۴	۱۲۰. توطئه مأمون و سرافرازی امام رضا(علیه السلام)
۳۲۱	۱۲۱. ارتباطات امام صادق(علیه السلام) و منصور دوانیقی
۳۲۱	آن چه بین امام(علیه السلام) و منصور و فرمانداران ستم گر او اتفاق افتاد:
۳۷۵	۱۲۲. مناظره های امام صادق(علیه السلام) با ابوحنیفه و دیگران
۴۱۶	فهرست منابع و مآخذ
۴۱۹	درباره مرکز

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و
اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد 6

مشخصات کتاب

سرشناسه: فرخ فال، احمد، 1337 -

عنوان و نام پدیدآور: دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل
بیت عصمت و طهارت علیهم السلام / احمد فرخ فال.

مشخصات نشر: قم: ذکر، 1400.

مشخصات ظاهری: 20 ج.

شابک: دوره : 978-6319-622-28-7 ؛ ج. 1 : 978-6319-622-27-0 ؛ ج. 2 : 978-6319-622-29-4 ؛ ج. 3 : 978-6319-622-30-0 ؛ ج. 4 : 978-6319-622-31-7 ؛ ج. 5 : 978-6319-622-32-4 ؛ ج. 6 : 978-6319-622-33-1 ؛ ج. 7 : 978-6319-622-34-8 ؛ ج. 8 : 978-6319-622-35-5 ؛ ج. 9 : 978-6319-622-36-2 ؛ ج. 10 : 978-6319-622-37-9 ؛ ج. 11 : 978-6319-622-38-6 ؛ ج. 12 : 978-6319-622-39-3 ؛ ج. 13 : 978-6319-622-40-9 ؛ ج. 14 : 978-6319-622-41-6 ؛ ج. 15 : 978-6319-622-42-3 ؛ ج. 16 : 978-6319-622-43-0 ؛ ج. 17 : 978-6319-622-44-7 ؛ ج. 18 : 978-6319-622-45-4 ؛ ج. 19 : 978-6319-622-46-1 ؛ ج. 20 : 978-6319-622-47-8

وضعیت فهرست نویسی: فپیا

یادداشت: ج. 2 - 20 (چاپ اول: 1400) (فپیا).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1 و 2. ارتباطات الهی و عالم هستی. - ج. 3. ارتباطات و تعاملات انبیاء علیهم السلام. - ج. 4 - 6. ارتباطات و تعاملات انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السلام. - ج. 7 و 8. ارتباطات و تعاملات انسان با خداوند متعال. - ج. 9. ارتباطات و تعاملات زن و شوهر. - ج. 10. ارتباطات و تعاملات والدین و فرزند. - ج. 11 و 12. ارتباطات و تعاملات بین مردم. - ج. 13. ارتباطات و تعاملات مومنین و منافقین. - ج. 14. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و مذاهب. - ج. 15. ارتباطات و تعاملات مذاهب و امام اسلامی. - ج. 16. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و کفار. - ج. 17. ارتباطات و تعاملات حکومت اسلامی و مردم. - ج. 18 و 19. ارتباطات و تعاملات بین حکومت ها. - ج. 20. تعاملات در حکومت حضرت مهدی (عج).

موضوع: ارتباط -- جنبه های مذهبی -- اسلام

ارتباط -- جنبه های قرآنی

Communication -- Qur'anic teaching

ارتباط -- احادیث

Communication -- Hadiths

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های مذهبی -- اسلام

Interpersonal communication -- Religious aspects -- Islam

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های قرآنی

Interpersonal communication -- Qur'anic teaching

ارتباط بین اشخاص -- احادیث

Interpersonal communication -- Hadiths

رده بندی کنگره: BP11/6

رده بندی دیویی: 297/045

شماره کتابشناسی ملی: 7595511

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

دائرة المعارف ارتباطات وتعاملات خدا، انسان و جهان

از دیدگاه قرآن، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام)

جلد ششم: ارتباطات و تعاملات انبیاء و ائمه و اولیاء (علیهم السلام)

احمد فرخ فال

ص: 3

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان

جلد ششم : ارتباطات و تعاملات انبياء وائمه و اولياء (عليهم السلام)

احمد فرخ فال

شمارگان 1000 نسخه

شابک این جلد ؛ 1-23-6319-622-978

شابک دوره ؛ 7-28-6319-622-978

آدرس مرکز پخش : قم ، خیابان معلم ، انتشارات مرکز مدیریت حوزه های علمیه تلفن مرکز پخش : 025-37735547

ص: 4

فهرست مطالب

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

- بخش اول: تعاملات انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السلام ۱۱
۹۴. قرآن، جامع ترین معجزه در دست پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۱
۹۵. قرآن، شفا بخش جسم و روح مؤمنین ۳۶
۹۶. قرآن مجید، خاری در چشم ظالمین ۴۰
۹۷. واکنش مؤمنین و منافقین در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و قرآن ۴۲
۹۸. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و کفران نعمت از مشرکین ۴۶
۹۹. بهانه جوئی کفار در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و قرآن کریم ۶۶

۱۰۰. محکمت و متشابهات و عظمت قرآن ۶۷
۱۰۱. بعثت نبی مکرم اسلام، منتهی بزرگ بر مؤمنین ۹۳
۱۰۲. افترای مشرکین و تضعیف جایگاه پیامبر اسلام ﷺ ۱۰۸
۱۰۳. پیامبر اسلام ﷺ و ارتباط جنیان ۱۲۹
۱۰۴. تأثیرگذاری قرآن کریم ۱۳۹
۱۰۵. هیچ پیامبری مثل نبی مکرم اسلام ﷺ اذیت نشد ۱۴۳
۱۰۶. نفرین انبیاء گذشته، و وعده‌های عذاب ۱۴۴
۱۰۷. حاکمیت قانون الهی و عدم تسامح با نزدیکان ۱۵۸
۱۰۸. تعامل امام علی ﷺ و برادرشان عقیل ۱۷۰
۱۰۹. ائمه اطهار ﷺ و اجرای عدالت ۱۷۰
۱۱۰. امام علی ﷺ و ساده زیستی او ۱۷۳
۱۱۱. تعاملات امام حسن ﷺ با معاویه ۱۸۰
۱۱۲. نامه معاویه به امام حسن ﷺ ۱۸۸
۱۱۳. کیفیت صلح امام حسن ﷺ با معاویه ۱۹۵
۱۱۴. عهد شکنی معاویه و عکس‌العمل امام حسن ﷺ ۲۲۰

۱۱۵. علت قبولی ولایت عهدی توسط امام رضا علیه السلام ۲۴۰

۱۱۶. پشت عهدنامه و خط حضرت رضا علیه السلام ۲۷۰

۱۱۷. ولایت عهدی امام رضا علیه السلام و بیان سید مرتضی علیه السلام ۲۷۳

۱۱۸. ارتباطات و تعاملات مأمون و امام رضا علیه السلام ۲۷۴

۱۱۹. برپائی مناظره‌ها در محضر امام رضا علیه السلام ۲۹۰

۱۲۰. توطئه مأمون و سرافرازی امام رضا علیه السلام ۳۰۳

۱۲۱. ارتباطات امام صادق علیه السلام و منصور دوانیقی ۳۱۰

۱۲۲. مناظره‌های امام صادق علیه السلام با ابوحنیفه و دیگران ۳۶۴

فهرست منابع و مآخذ ۴۰۵

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

اشاره

بخش اول: ارتباطات و تعاملات انبیاء (علیهم السلام) وائمه (علیهم السلام) و اولیاء

ص: 9

بخش اول: ارتباطات و تعاملات انبیاء (علیهم السلام) وائمه (علیهم السلام) و اولیاء

اشاره

و اما بقیه موارد از این بخش:

94. قرآن، جامع ترین معجزه در دست پیامبر (صلی الله علیه وآله)

اشاره

خداوند متعال در عظمت آیات قرآن کریم و نا توانی جن و انس در آوردن مثل قرآن کریم می فرماید:

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا * وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا»؛ (1) «بگو: اگر انسان ها و پریان (جن و انس) اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند یکدیگر را (در این کار) کمک کنند. ما در این قرآن، برای مردم از هر چیز نمونه ای آوردیم (و همه معارف در آن جمع است)؛ اما بیش تر مردم (در برابر آن، از هر کاری) جز انکار، ابا داشتند!»

ص: 11

هیچ گاه همانند قرآن را نخواهید آورد

با توجه به این که آیات قبل و بعد در ارتباط با مباحث قرآن است، پیوند آیه مورد بحث که با صراحت از اعجاز قرآن سخن می گوید با آن ها نیاز به گفتگو ندارد.

به علاوه در آیات آینده بحث مشروحو پیرامون بهانه جوئیهای مشرکان در زمینه اعجاز و طلب معجزات گوناگون آمده است، آیه مورد بحث در حقیقت مقدمه ای است برای بحث آینده تا به این بهانه جویان نشان دهد که عالی ترین و زنده ترین سند حقانیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) که به صورت يك معجزه جاودانی همیشه در تاریخ می درخشد همین قرآن است و با وجود این قرآن، بهانه جوئیها بی جا است! بعضی نیز خواسته اند پیوند این آیه را با آیات گذشته از نظر مقایسه اسرار آمیز بودن روح با اسرار آمیز بودن قرآن بیان کنند⁽¹⁾، ولی پیوندی را که در بالا گفتیم روشن تر به نظر می رسد.

به هر حال خدا روی سخن را در این جا به پیامبر (صلی الله علیه وآله) کرده، می گوید:

«به آن ها بگو اگر تمام انسان ها و پریان اجتماع و اتفاق کنند تا همانند این قرآن را بیاورند قادر نخواهند بود هر چند یکدیگر را معاضدت و کمک کنند»؛ «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا».

این آیه با صراحت تمام، همه جهانیان را اعم از کوچک و بزرگ، عرب و غیر

ص: 12

1- . قطب، سید، فی ظلال القرآن، ج 5، ص: 358 ذیل آیه مورد بحث.

عرب، انسان‌ها و حتی موجودات عاقل غیر انسانی، دانشمندان، فلاسفه، ادباء، مورخان، نوابغ و غیر نوابغ، خلاصه همه را بدون استثناء دعوت به مقابله با قرآن کرده است و می‌گوید اگر فکر می‌کنید قرآن سخن خدا نیست و ساخته مغز بشر است، شما هم انسان هستید، همانند آن را بیاورید و هر گاه بعد از تلاش و کوشش همگانی، خود را ناتوان یافتید، این بهترین دلیل بر معجزه بودن قرآن است.

این دعوت به مقابله که در اصطلاح علماء عقائد، «تحدی» نامیده می‌شود یکی از ارکان هر معجزه است، و هر جا چنین تعبیری به میان آمد به روشنی می‌فهمیم که آن موضوع، از معجزات است.

چند نکته

عمومی بودن دعوت به مبارزه

1. قبل از هر چیز عمومی بودن دعوت به تحدی که همه انسان‌ها و موجودات عاقل دیگر را فرا می‌گیرد.
2. جاودانی بودن دعوت نکته دیگر است، زیرا هیچ‌گونه قیدی از نظر زمان در آن نیست و به این ترتیب این ندا و دعوت همان‌گونه که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است، امروز هم هست، فردا نیز خواهد بود.
3. تعبیر به اجتماع، اشاره به مسأله هم‌کاری و هم‌فکری و تعاون و تعاضد است که مسلماً بازده کار انسان‌ها را صدها یا هزاران برابر می‌کند.
4. جمله «وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً»؛ «هر چند بعضی، بعضی دیگر را یاری

و کمک کنند» تأکید مجددی است روی مسأله هم فکری و تعاون، و ضمناً اشاره سربسته ای است به اهمیت و تأثیر این کار در پیشبرد هدف‌ها.

5. تعبیر به «بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ» تعبیر جامعی است که شباهت و همانندی را در تمام زمینه‌ها می‌رساند، یعنی مثل آن از نظر فصاحت، مثل آن از نظر محتوی و مثل آن از نظر انسان‌سازی، بحث‌های علمی، قانون‌های حیات بخش اجتماعی، تاریخ خالی از خرافات، پیشگوییهای مربوط به آینده و امثال آن.

6. دعوت از همه انسان‌ها دلیل بر این است که در مسأله اعجاز تنها جنبه الفاظ قرآن و فصاحت و بلاغت مطرح نیست، چرا که اگر چنین بود دعوت از ناآشنایان به زبان عربی بی‌فایده بود.

7. يك معجزه گویا و رسا آن است که آورنده آن مخالفان را نه تنها دعوت به مقابله کند؛ بلکه آن‌ها را با وسایل مختلف به این کار تحریک و تشویق نموده، و به اصطلاح بر سر غیرت آورد، تا آن‌چه را در توان دارند به کار گیرند، سپس که عجز آن‌ها نمایان شد، عمق و عظمت اعجاز روشن گردد.

در آیه مورد بحث این موضوع کاملاً عملی شده است، زیرا از يك سو پای همه انسان‌ها را به میان کشیده، و با تصریح به ناتوانی آن‌ها طی جمله «لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ» آن‌ها را برانگیخته و با جمله «وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِيَعْضٍ ظَهِيْرًا» تحریک بیش‌تری نموده است.

آیه بعد در واقع بیان یکی از جنبه‌های اعجاز قرآن یعنی «جامعیت» آن است، می‌گوید: «ما برای مردم در این قرآن از هر نمونه‌ای از انواع معارف بیان کردیم»؛ «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ».

«ولی با این حال اکثر مردم جاهل و نادان جز انکار حق، و نادیده گرفتن دلایل هدایت، عکس‌العملی نشان ندادند»؛ «فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا»؛ «صرفنا» از ماده «تصریف» به معنی تغییر، یا تبدیل و از حالی به حالی کردن آمده است.

«کفور» به معنی انکار حق است.

به راستی این تنوع محتویات قرآن، آن هم از انسانی درس نخوانده، عجیب است، چرا که در این کتاب آسمانی، هم دلایل متین عقلی با ریزه کاریهای مخصوصش در زمینه عقائد آمده، و هم بیان احکام متین و استوار بر اساس نیازمندی های بشر در همه زمینه ها، هم بحث های تاریخی قرآن در نوع خود بی نظیر، هیجان انگیز، بیدارگر، دلچسب، تکان دهنده و خالی از هر گونه خرافه است.

و هم مباحث اخلاقی که با دل های آماده همان کار را می کند که باران بهار با زمین های مرده! مسائل علمی که در قرآن مطرح شده، پرده از روی حقایق برمی دارد که حد اقل در آن زمان برای هیچ دانشمند شناخته نشده بود.

خلاصه قرآن در هر وادی گام می نهد، عالی ترین نمونه را ارائه می دهد.

آیا با توجه به این که معلومات انسان محدود است (همان گونه که در آیات گذشته به آن اشاره شده، مخصوصاً با توجه به این که پیامبر اسلام در محیطی پرورش یافته بود که از همان علم و دانش محدود بشری آن زمان نیز خبری نبود، آیا وجود این همه محتوای متنوع در زمینه های توحیدی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و نظامی دلیل بر این نیست که از مغز انسان تراوش نکرده؛ بلکه از ناحیه خدا است).

ص: 15

و به همین دلیل اگر جن و انس جمع شوند که همانند آن را بیاورند قادر نخواهند بود.

فرض کنیم تمام دانشمندان امروز و متخصصان علوم مختلف جمع شوند دایرة المعارفی تنظیم کنند و آن را در قالب بهترین عبارات بریزند ممکن است این مجموعه برای امروز جامعیت داشته باشد اما مسلماً برای پنجاه سال بعد نه تنها ناقص و نارسا است؛ بلکه آثار کهنگی از آن می بارد.

در حالی که قرآن در هر عصر و زمانی که خوانده می شود- مخصوصاً در عصر ما- آن چنان است که گویی «امروز» و «برای امروز» نازل شده و هیچ اثری از گذشت زمان در آن دیده نمی شود. (1)

«أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ * فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ»؛ (2) «یا می گویند: قرآن را به خدا افترا بسته، ولی آنان ایمان ندارند. اگر راست می گویند سخنی همانند آن بیاورند!»

در مقدمه تفسیر اطیب البیان و جوه اعجاز قرآن کریم به شرح ذیل، تبیین شده است:

در بیان معجزه بودن قرآن و جوه اعجاز آن

قرآن مجید بزرگ ترین معجزات پیغمبر اسلام است؛ بلکه چنین معجزه به این عظمت به هیچ یک از انبیاء از آدم تا خاتم عطا نشده، و این معجزه از جهاتی بر سایر معجزه ها مزیت و ترجیح دارد:

ص: 16

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 12، ص: 274.

2- . طور / 34 و 35.

1. سایر معجزات به تنهایی برای اثبات نبوت کافی نیستند؛ بلکه باید به طور قطع از خارج ثابت شود که آورنده معجزه دعوی نبوت نموده و واجد شرایط نبوت و فاقد موانع آن بوده تا معجزه دلیل بر صدق دعوی او باشد، ولی قرآن به تنهایی برای اثبات نبوت کافی است زیرا بصراحت جمیع این امور را بیان می کند و احتیاج بامر دیگری ندارد.

2. اغلب معجزات؛ بلکه نوع آن ها مخصوص زمان اقامه آن معجزه و مشاهده کنندگان بوده و برای دیگران دلیل بر اثبات نبوت نیست مگر این که بطریق تواتر یا از راه قطع ثابت شود مانند عصای موسی و ید بیضاء و احیاء موتی و تسبیح سنگریزه و امثال این ها، ولی قرآن برای هر زمان و هر کس تا دامنه قیامت معجزه بودن آن باقیست.

3. قرآن هر سوره و هر آیه آن علیحده معجزه است به خلاف سایر معجزات 4. اغلب معجزات؛ بلکه جمیع آن ها از يك جهت معجزه اند، ولی قرآن از جهات متعدده معجزه است که در ذیل به آن ها اشاره می نمائیم اول از جهت فصاحت و بلاغت و حسن اسلوب (1) چون مردم از حیث معارف و معلومات و رشته های ترقی و تعالی در ازمنه مختلفه متفاوتند لذا حکمت الهی مقتضی بوده که در هر دوره و زمان معجزه پیغمبرانش را نظیر همان رشته ای که مردم در آن مهارت دارند قرار دهد تا حجت بر آن ها تمام تر باشد چنان چه در زمان حضرت موسی که فنّ سحر رواج کامل داشت و اهل فنّ سحر را از غیر سحر به خوبی تمیز می دادند معجزه آن حضرت

ص: 17

1- . فصاحت و بلاغت عبارت از سلاست کلام و ارتباط معانی با یکدیگر و حسن تنظیم کلمات و حروف و موافقت کلام با فطرت و نداشتن تکلف در افاده مقاصد و بآسانی وارد شدن معانی در خاطر و استعمال کردن الفاظی که شایسته افاده معانی مقصوده باشد.

را عصا قرار داد تا خبره فنّ از اتیان بمثل آن عاجز شده اقرار به معجزه بودن آن کنند و بر سایرین حجت تمام شود و هم چنین در زمان حضرت عیسی که علم طب رونق بسزایی داشت معجزه حضرت عیسی را مرده زنده کردن و کور و کر مادر زاد و ابرص را شفا دادن قرار داد که بر اطباء و دیگران معلوم شود که این قسمت خارج از حدود طب بوده و خارق عادت و دلیل بر صدق مدعای آن حضرت است و حجت بر آنان تمام باشد و اما زمان بعثت حضرت ختمی مرتبت چون قسمت جزیره العرب از هر گونه علم و کمال خالی بود نه بهره از معارف حکمی و نه سهمی از اخلاق انسانی و نه نصیبی از علوم و صنایع مادی داشتند لذا اگر معجزه از قبیل معجزه موسی و عیسی (علیهما السلام) برای آن حضرت قرار داده می شد عامّه مردم نمی توانستند تمیز دهند و توهم سحر و صنایع غریبه و امثال این ها درباره آن می شد و بالاخره حجت کاملاً بر آنان تمام نبود، و تنها چیزی که عرب جاهلیت در آن مهارت بسزا و ید طولایی داشت فنّ فصاحت و بلاغت و ادب عربی بود که در آن باوج ترقی و تعالی و سر حدّ کمال و عظمت رسیده بودند و باندازه اهمیت داشت که در مواسم حج و مواقع دیگر مجالس و محافلی تشکیل داده و شعراء بزرگ و خطباء سترگ در آن ها شرکت کرده و اشعاری را که گفته بودند انشاد نموده و با یکدیگر مقایسه و بر یکدیگر مفاخره و مباحثات می کردند و هر قصیده که افصح و ابلغ بوده انتخاب نموده بر کعبه میآویختند تا در موسم حج قبائل مختلف عرب آن را مشاهده نموده موجب بلند نامی و شهرت و عظمت آن ها گردد در چنین عصری حکمت اقتضاء کرد که خداوند معجزه پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله) را از قبیل همین قرار دهد تا بفهمند که این طرز کلام از قدرت بشر خارج بوده تصدیق بر رسالت حضرتش نموده راه عذری برای آنان

باز نباشد، و در خود قرآن مکرّر در مقام تحدّی برآمده و با صدای رسا بهمگان اعلان نموده که اگر شك دارند که این کلام خداست که بر پیغمبرش نازل شده مانند آن را بیاورند.

و نخست معارضه بمثل فرموده «قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»؛ (1) و سپس تنزّل نموده و باوردن ده سوره مثل قرآن اکتفاء فرموده «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ»؛ (2) و باز هم تنزّل نموده و باوردن يك سوره مثل قرآن دعوت کرده می فرماید «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»؛ (3) و این ندای قرآن از زمان بعثت حضرت تا این زمان بگوش همه جهانیان و دشمنان اسلام از یهود و نصاری و عرب و غیر آن ها رسیده و در میان آن ها فصحاء و بلغاء بسیار بوده و اگر می توانستند يك سوره مثل قرآن بیاورند این قدر خود را بزحمت جنگ و خونریزی نیانداخته و هر روز انواع مکر و حيله و سیاست بازی بر ضدّ اسلام و مسلمین (چه در صدر اول اسلام از ناحیه مشرکین قریش و یهود و چه بعد از آن از طرف نصاری و غیر آن ها) نمی نمودند و اگر

ص: 19

- 1- . «بگو اگر آدمیان و طایفه جن جمع شوند برای این که مانند این قرآن را بیاورند نتوانند اگر چه بعضی از آنان پشتیبان بعض دیگر باشند.» (اسراء / 91)
- 2- . «بلکه می گویند محمد(صلی الله علیه وآله) این کلمات را خود به هم می بافد بگو شما هم ده سوره مثل آن را به هم بافته بیاورید.» (هود / 17)
- 3- . «هر گاه نسبت بآنچه بر بنده خود فرستادم در شك و تردید هستید سوره مانند آن بیاورید و گواهان خودتان را غیر از خدا دعوت کنید اگر راست می گویند و اگر چنین نکرديد و هرگز نخواهید کرد از آتشی که برای کافران آماده شده است پرهیزید.» (بقره / 21 و 22)

آورده بودند مانند آتش در مناره و خورشید در وسط روز ظاهر و هویدا بوده و در همه روزنامه ها و مجلات و رادیوها برخ مسلمین میکشیدند.

بنا بر این هر عاقلی اگر چه از علم فصاحت و بلاغت؛ بلکه از لغت عرب بهره نداشته باشد این معنی را کاملاً می فهمد که اگر قرآن، کلام خدا و ما فوق قدرت بشر نبود با اهمیتی که در این باره داشتند مانند آن را آورده بودند و این که نتوانسته مثل آن را بیاورند معجزه بودن قرآن و بالنتیجه نبوت پیغمبر اسلام را ثابت می کند. و اما کسی که بهره از عربیت و علم فصاحت و بلاغت داشته و کلمات فصحاء و بلغاء عرب را تتبع نموده و آیات قرآن را با آن ها مقایسه کند فصاحت و بلاغت، روانی و سلاست، شیرینی و ملاحظت قرآن به خوبی برای وی ظاهر می شود و درمی یابد که هیچ کلامی از فصیح ترین شعراء و خطباء عرب حتی کلمات دیگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از مواعظ و خطب و کلمات قصار و هم چنین خطب نهج البلاغه و کلمات سایر ائمه اطهار (علیهم السلام) (با این که در کمال فصاحت و بلاغت بوده به حدی که درباره خطب نهج البلاغه گفته شده «فوق کلام المخلوق و دون کلام الخالق») در مقابل قرآن عرض اندام نمی تواند بکند و اگر جمله از قرآن در میان صدها جمله از کلمات دیگران قرار گیرد مانند بدر در میان ستارگان می درخشد، و این حقیقتی است راجع بمجموع الفاظ و معانی قرآن به طوری که اگر این معانی را در قالب الفاظ دیگر بریزند و یا تحریف و تبدیلی در کلمات آن بدهند سلاست و حلاوت خود را از دست می دهد (مثل این که قرآن را به زبانهای دیگر ترجمه، و یا کلمات آن را بکلمات مرادف و جمل آن را بجمل مشابه تبدیل نمایند و یا جای بعض کلمات را عوض کنند مثلاً صفاتی را که برای خدا در آخر آیات ذکر می شوند جابجا سازند، عزیز حکیم را به جای

حمید مجید و غفور رحیم را مکان سمیع بصیر بگذارند و نحو این ها زیرا هر کدام مناسب و مرتبط با مطلبی است که در ضمن آیه بیان می شود در صورتی که جابجا شود نسبت به مطلب آیه نامربوط می گردد) و این خود دلیل واضحی است بر این که در قرآن تحریفی رخ نداده است.

در خطاب هایی که به حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه وآله) در قرآن می شود حضرتش را به صفاتی مخاطب قرار می دهد که مناسب مأموریت اوست آن جا که مأمور به تبلیغ است یا ایها الرسول گفته می شود، آن جا که مأمور به تقوی و تربیت ازواج است یا ایها النبی خطاب می شود در جای دیگر یا ایها المزمّل و در جای دیگر یا ایها المدّثر و هم چنین در هر جایی مناسب آن مقام به حضرتش خطاب می گردد، در تشبیهات و تمثیلات قرآن باندازه رعایت مناسبت بین مشبّه و مشبّه به و ممثّل و ممثّل به شده که هر بیننده را متعجب می سازد در يك جا بلعم باعورا و هر که منع و زجر الهی و ترك آن و دریافتن آیات الهی و جدا شدن از آن ها به حال او یکسان بوده و در هر صورت دنبال هوای نفس برود بسگ مثل زده است که اگر بر او حمله کنی زبان از دهان بیرون می کند و اگر او را رها کنی باز چنین کند «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثُ»؛ (1) و در جای دیگر یهود را که کتاب الهی را فرا گرفته و به آن عمل نکردند بخری که بر آن کتاب ها بار کرده باشند تشبیه نموده می فرماید «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا»؛ (2) و در جایی مثل کسانی که غیر خدا را، ولی خود قرار می دهند بعنکبوت زده می فرماید

ص: 21

1- . اعراف / 176.

2- . جمعه / 5.

«مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»؛ (1) و غیر این ها از تمثیلات دیگر، و بالجمله هر قسمتی از قرآن را که بررسی کند عجائب و غرائبی از فصاحت و بلاغت درک می کند که به اصطلاح اهل فن «یدرک و لا یوصف» ادراک می شود، ولی نمی توان توصیف نمود (2)

دوم از جهت استدلالات عقلی: پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در عصری قیام نمود که سراسر جهان بویژه قسمت جزیره العرب را ظلمت جهل و ضلالت فرا گرفته و معارف حقّه و علوم الهی به کلی از میان جامعه رخت بر بسته، شرك و بت پرستی و خرافات و موهومات جانشین توحید و خداپرستی و حقایق و معقولات شده بود در چنین زمانی نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) ندای توحید و خداپرستی را بلند نمود و با استدلال و برهان به طرز ساده و آسان و در کمال احکام و اتقان حقایق را برای مردم بیان فرمود به طوری که عوام با فطرت ساده و سلیم خود به خوبی دریابند و خواصّ خدشه و اشکالی در طریق استدلال آن نیابند.

دانشمندان و فلاسفه بزرگ پس از سال های متمادی که رنج و زحمت تحصیل دانش را بر خود هموار نموده و معلّمین متعدد و کتب علمی و فلسفی مختلف را مطالعه نموده و کتابی در یکی از فنون می نگارند و درباره موضوعات متنوع آن

ص: 22

1- . عنكبوت / 41.

2- . موقعی فکر میکردم که چرا خداوند در قصص موسی و هارون، فرعون و هامان و قارون را اسم میبرد و در قصص ابراهیم و هود و صالح مثل نمرود و شداد و غیره را اسم نمیبرد سپس برخورد نمودم به این که فصاحتی که در اسم آن ها هست در این اسماء نیست و شاید تسمیه این ها از این جهت باشد.

استدلال می نمایند کم تر دلیلی دیده می شود که در عین دشواری و پیچیدگی مورد خدشه و ایراد آیندگان قرار نگیرد، و با توجه به این که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) معلّمی ندیده و کتابی نخوانده و با دانشمندان و علماء معاشرتی نداشته هر عاقلی حکم می کند که این علوم و معارف را از سرچشمه علم الهی که از هر شائبه جهل و خطاء مصون است اخذ فرموده «إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى»؛ (1) ملاحظه کنید در مقام اثبات صانع به چه طریزی بدیع و آسان استدلال می نماید «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ (2) در عین این که موضوع را بدیهی تلقی می کند دلیل آن را ذکر نموده می فرماید آیا امری که دلیلی به این سادگی و محکمی دارد (دلالت اثر بر مؤثر) که هر که بهره از خرد داشته باشد به آن حکم می کند قابل شك است.

در مقام اثبات توحید می فرماید «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»؛ (3) که در عین سادگی قاطع ترین دلیلی است که حکما در اثبات توحید ذکر نموده اند و به دلیل تمنع معروف است و در مقام اثبات صفات مثل علم و قدرت و حکمت می فرماید «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»؛ (4) و نیز می فرماید «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَ

ص: 23

-
- 1- . «آن چه می گوید نیست مگر وحیی که به او الهام شده، آموخته است به او شدید القوی.» (نجم / 4)
 - 2- . «آیا در خدا که خالق آسمان و زمین است شکی هست.» (ابراهیم / 11)
 - 3- . «اگر در زمین و آسمان خدایانی غیر از خدا بود هر آینه زمین و آسمان فاسد می شدند.» (انبیاء / 22)
 - 4- . «آیا کسی که آفریننده است دانا نیست؟ و حال آن که او دانای بدقایق امور آگاه از رموز آن ها است.» (ملک / 14)

إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ»؛ (1) که از عجائب و غرائب صنع و آثار حکمت که در موجودات است استدلال به علم و حکمت و قدرت و عظمت صانع می نماید و درباره توحید عبادتی می فرماید «اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ»؛ (2) دلیل بر معبودیت خدا را ربوبیت و خالقیت او قرار داده و به اصطلاح تعلیق حکم بوصف کرده که مشعر بعلیت است.

و درباره توحید افعالی می فرماید «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ»؛ (3)

و در مورد اثبات نبوت می فرماید «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ»؛ (4) که بیان آن ذکر شد و راجع باثبات معاد جسمانی می فرماید «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»؛ (5) خداوندی که قادر بر ایجاد ماده و صورت است قدرت بر خلع صورت خاکی و افاضه صورت بشری هم دارد، آن وقتی که هیچ نبود او را بیافرید «لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً»؛ اکنون که تغییر صورتی داده به صورت اولی در آوردن او آسان تر است و غیر این ها از آیات دیگر که در قرآن مجید بر مطالب علمی استدلال فرموده که اگر بخواهیم بیان کنیم به طول می انجامد و مقصود در این جا اشاره ای بیش نیست و اگر بخواهید بین حق

ص: 24

1- «آیا نظر نمی کنند بیش تر که چگونه آفریده شده و باسماں که چگونه برافراشته شده و به کوه ها که چگونه گمارده شده و بزمین که چگونه گسترده شده.» (غاشیه / 17)

2- «عبادت کنید پروردگارتان را که شما را آفریده.»

3- واقعه / 58 الی 72.

4- بقره / 21 و 22.

5- «بگو زنده می کند این استخوان ها را کسی که در مرتبه اول آن ها را ایجاد کرد و او به همه مخلوقات دانا است.» (یس / 79)

و باطل به خوبی تمیز دهید استدلالات قرآن را با استدلالات اناجیل اربعه مقایسه کنید و ببینید چه استدلالات پوچ و فاسدی در مورد تعدّد آلّهة و تعدّد ارباب و غیره نموده که هر بچه به آن ها می خندد و در کلم الطیب (1) به پاره ای از آن ها اشاره شده هر که طالب است بآنجا مراجعه نماید سوّم از جهت تشریح احکام: قرآن مجید در عین این که مشتمل بر معارف الهی و اصول دیانت حقّه است حاوی قوانین جامع و عادلانه است که برای تأمین سعادت دنیا و آخرت و تنظیم امور معاش و معاد و تکمیل مدارج ترقی و تعالی فرد و اجتماع و تضمین حقوق جمیع طبقات و حفظ مساوات حقوقی بین افراد تشریح شده، و با این که شامل قوانین کشوری، لشگری، سیاسی، قضایی، جنایی، جزائی، اقتصادی، بازرگانی، امور معاشرتی، زناشویی، خانه داری، تربیت اولاد و غیر این هاست، متضمّن مصالح فرد و اجتماع و موافق فطرت و عقل سلیم است و هر چه سطح افکار بشر بالا رود و مراحل علمی بیش تری را طی کند حکم و مصالح قوانین قرآن روشن تر و احتیاج بشر باجاء آن ها فزونتتر می گردد بشر عادی هر چند مراحل دانش را بپیماید و مکتبها و استادان حقوق را دیده و کتب و رسائل آن را مطالعه و بررسی کرده باشد نمی تواند قوانینی وضع کند که اولاً برای رفع احتیاجات جامعه بشر در هر دوره و زمانی صلاحیت داشته و ثانیاً معارض با قوانین دیگر نبوده و ثالثاً نقض و ایرادی به آن ها وارد نشود(2) تا چه

ص: 25

1- . کلم الطیب، ج 1، ص: 295 الی 298.

2- این موضوع امروز در نوع ممالک متمدنه متداول است، دوره به دوره مجالسی تشکیل و نمایندگان انتخاب و درباره موضوعات مختلفه قوانینی وضع می نمایند دوره دیگر به مفاسد و مضار آن قانون یا نقص آن و یا تعارض آن با قوانین دیگر برخورد نموده آن را نقض و قانون دیگری وضع می کنند و چه بسا قانونی را چند مرتبه وضع و نقض و جرح و تعدیل می نمایند

رسد بفردی که مکتبی نرفته مدرّس و معلّمی ندیده و درس حقوقی نخوانده باشد و این خود دلیل قاطعی است بر این که قرآن از جانب خداوند مّتان بر قلب پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) القاء شده و گرنه چگونه می تواند بشری که درس نخوانده و مدرّس ندیده و میان جامعه ای که بهره از علم و دانش نداشته اند میزیسته و در مدت بیست و سه سال دعوت خود همه اش گرفتار شکنجه و آزار و جنگ و جدال و هزاران گرفتاری های دیگر بوده، چنین قوانینی وضع و تشریح نماید که عقول دانشمندان دنیا را متحیر سازد و همه سر تعظیم در مقابل آن فرود بیاورند و حقیقتاً اگر روزی جامعه بشر عناد و عصیّت و تقلید و هواپرستی را کنار گذارند و قوانین قرآن را به مورد اجراء نهند آن مدینه فاضله ای که آرزوی دیرینه فلاسفه و دانشمندان؛ بلکه عموم طبقات بشر بوده در خارج تحقّق خواهد یافت و همه بدبختی ها، گرفتاری ها، بیچارگی ها، جنگ ها، خونریزی ها، اضطراب و وحشت ها و هزاران مفاسد دیگر از میان جامعه رخت بر بسته، سعادت، صمیمیت، اتحاد، یگانگی، اخوت، برادری برابری، مودّت، رحم، عاطفه و بالجملة همه خوبی ها و محاسن جای گزین آن ها خواهند شد ضمناً برای مزید بصیرت خوب است قوانین تورات و انجیل رائج را مطالعه و با قوانین قرآن مقایسه کنید (اگر چه قابل مقایسه نیست) تا به تحریف و سستی این کتاب ها واقف شده و اهمیّت و عظمت احکام قرآن آشکارتر گردد و ما در کلم الطیب مقداری از آن ها را نقل کرده هر که بخواهد بآنجا مراجعه کند (1) چهارم از جهت دستورات اخلاقی: محیطی که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در آن نشو و نما کرده و به حد رشد و سپس به مرتبه نبوت و رسالت رسید از هر گونه فضائل انسانی

ص: 26

و کمالات نفسانی خالی و همه اخلاق رذیله و صفات بهیمی، سبعی و شیطانی در آن جا حکم فرما بود. کبر، نخوت، خودپسندی، خیانت، دروغ، دزدی، قتل، غارت، بی عفتی، زنا، قمار، کینه توزی، ظلم، بی انصافی، میگساری و صدها مفسد دیگر در میان آن ها شیوع داشت و تواضع، فروتنی، امانت، راستی، رحم، عاطفت، عفت، پاک دامنی، انصاف، مروت، عدالت، احسان و دیگر صفات نیک رخت بریسته بودند، در چنین محیطی پیغمبر اسلام به وسیله قرآن جامعه را به پیراسته شدن از صفات زشت و آراسته شدن به صفات نیک دعوت فرمود. یک جا می فرماید «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»؛ (1) و در جای دیگر می فرماید «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»، الی آخر الآیات (2) و جای دیگر می فرماید «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»، الی آخر الآیات (3) و غیر این ها از آیات دیگر که در سوره های مختلف قرآن است و کم تر سوره ای در قرآن وجود دارد که خالی از دستورات اخلاقی باشد حتی قصص قرآنی نتیجه آن ها منتهی به تخلق باخلاق نیکان و اجتناب از عادات بدان می گردد؛ بلکه هدف قرآن و علت بعثت پیغمبر اسلام تتمیم مکارم اخلاق و تأسیس کارخانه آدم سازی و

ص: 27

-
- 1- . «به درستی که خدا امر می کند به عدالت و نیکی و اداء حقوق خویشاوندان و نهی می کند از کارهای قبیح و زشت و تجاوز به حقوق دیگران، شما را پند می دهد شاید متذکر شوید.» (نحل / 92)
 - 2- . «پروردگار تو حکم می کند که غیر او را عبادت نکنید و پیدر و مادر احسان نمائید.» (اسراء / 23 الی 38)
 - 3- . «بندگان خدا کسانی هستند که فروتن بر روی زمین راه می روند و هر گاه نادانان با آن ها سخن گویند به کلام مسالمت آمیز پاسخ دهند.» (فرقان / 64)

افتتاح مکتب اخلاقی بوده که می فرماید «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» و مکتبی را که قرآن تأسیس فرمود مانند بعض مکاتب فلاسفه مکتب تئوری و فرض نبوده؛ بلکه مکتب عمل و تحقق دادن باخلاق حسنه و ملکات فاضله و صفات شایسته در خارج بوده و بمفهوم خالی از مصداق اهمیتی نداده و از همین جهت در مدت کمی توانست مردانی را تربیت کند که از لحاظ اخلاق و برادری و برابری، گذشت و صمیمیت و سایر صفات برجسته موجب حیرت جهانیان و واقعاً در خور ستایش و ثنا باشند و در خود قرآن در توصیف آنان می فرماید «وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (1).

و بالجمله اگر کسی بدقت در دستورات اخلاقی قرآن بنگرد و سپس تأثیر شگفت آوری را که این دستورات در مسلمین صدر اول بخشید بررسی و مطالعه نماید اذعان و اعتراف می کند که این کتاب از جانب خداوند حکیم و مربی و پروردگار جهانیان است که تربیت تکوینی و تشریحی آنان لایق بشأن او است پنجم از جهت تاریخ: مقصود از جنبه تاریخی قرآن تنها ذکر قصه های انبیاء گذشته و امت های سابقه نیست؛ بلکه از این جهت است که قصه هایی را که قرآن ذکر می کند اغلب آن ها در تورات و کتب عهد قدیم بوده در حالی که مشتمل بر کفریات و افتراءات به ساحت مقدس انبیاء و امور خلاف عقل نسبت به ذات پاک پروردگار است، ولی قرآن مجید قصص مذکور را به بهترین وجه و مصون از این گونه افتراءات و مطالب ناروا ذکر فرموده، و با توجه به این که قبل از نزول قرآن خبری از قصه های انبیاء سلف

ص: 28

و امت های گذشته جز در کتب و افواه یهود و نصاری نبوده و هر گاه رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) از آن ها اخذ فرموده بود باید مشتمل بر همان خرافات و افتراءات؛ بلکه بدتر از آن ها باشد، هر صاحب خردی حکم می کند که منبع اخذ قرآن جز از ناحیه وحی پروردگار نبوده و ساخته و پرداخته بشر نیست و ما به طور اختصار قسمتی از قصص تورا را ذکر نموده و مقایسه آن ها را با قصص قرآن به عهده خواننده گان می گذاریم:

در سفر پیدایش (تکوین) باب اول و دوم تورات قصه حضرت آدم و خوردن از شجره منیه و اغواء شیطان را ذکر می کند که حاصلش این ست که خداوند آدم و حوا را بیافرید و آن ها را در باغ عدن جای داد و فرمود که از همه درختان بی ممانعت بخورید و از خوردن درخت معرفت نیک و بد آن ها را منع فرمود و گفت زنه از این درخت مخورید زیرا روزی که از آن بخورید خواهید مرد. مار (شیطان) که از همه حیوانات هوشیارتر بود بزنی گفت اگر از آن درخت بخورید نخواهید مرد؛ بلکه چشمان شما باز شود و مانند فرشتگان عارف نیک و بد خواهید بود و حوا از میوه آن درخت گرفت و خودش بخورد و بآدم نیز داد و او خورد آن گاه چشمان هر دو باز شد و فهمیدند که عریانند لذا برگ های انجیر را به هم دوخته ساتر ساختند و آواز خداوند را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ می خرامید و آدم و حوا خود را از حضور خداوند در میان درختان باغ پنهان کردند و خداوند آدم را ندا داد کجایی؟ آدم گفت چون آواز تو را شنیدم ترسان گشتم زیرا عریانم پس خود را پنهان کردم و خداوند گفت که تو را آگاهید که عریانی؟ آیا از آن درخت که تو را قلعن کردم خوردی؟ آدم گفت این زن که او را قرین من ساختی به من داد پس خداوند بزنی گفت چرا این کار کردی گفت مار مرا اغوا کرد پس خداوند مار را مورد غضب خود قرار داد سپس کروبیان را

گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده و عارف نیک و بد گردیده و مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات هم بخورد و تا ابد زنده بماند پس آدم را از باغ بیرون کرد و کروبیان را مسکن داد و شمشیر آتشباری که به هر سو گردش می کرد در طریق درخت حیات قرار داد تا آن را محافظت نماید این قصه آدم و حوا از نظر تورات رائج که در آن نسبت کذب و جهل و تجسم و تفریح و تفرج و عجز و شریک پیدا شدن برای حق تعالی، به خدا می دهد و این قصه در قرآن در سوره بقره (1) و سوره اعراف (2) و سوره طه (3) ذکر شده در حالی که منزه از این مزخرفات و مصون از این افتراءات است که انشاء الله در محل خود بیان خواهیم نمود و باز در سفر پیدایش باب 18 و 19 قصه ابراهیم و آمدن ملائکه و بشارت باسحق و هلاک شدن قوم لوط را متعرض است و نسبت شرب خمر و زنا با محارم به حضرت لوط داده و جماعتی از انبیاء را از نسل زنا می شمارد، و در قرآن در سوره هود (4) و سوره ذاریات (5) این قصه را ذکر فرموده و ساحت مقدس لوط را از این افتراءات پاک نگاهداشته.

و نیز در سفر خروج باب سوم و چهارم قصه مأمور ساختن خدا موسی را به طرف فرعون و مصریان ذکر می کند و می گوید موسی ابتداء عذر کند زبانی خود را آورد و پس از آن که خدا نعم خود را ذکر فرمود و وعده نصرت به او داد گفت استدعا

ص: 30

-
- 1- . بقره / 35 الی 39.
 - 2- . اعراف / 18 الی 24.
 - 3- . طه / 117 الی 123.
 - 4- . هود / 69 الی 83.
 - 5- . ذاریات / 24 الی 37.

دارم که بفرستی به هر که می فرستی آن گاه خشم خدا بر موسی مشتعل شد و این قصه را در قرآن در سوره طه (1) و شعراء (2) و نمل (3) و قصص (4) مفصلاً بیان فرموده.

و باز در سفر خروج باب سی و دوم نسبت گوساله ساختن و گفتن بنی اسرائیل که این خدای شماست وعید گرفتن و قربانی سوزاندن برای گوساله را بهرون نسبت می دهد. و در سوره اعراف (5) و سوره طه (6) این قصه را ذکر فرموده و مقام مقدس هارون را از این عمل شنیع مبرا کرده و نسبت آن را بسامری داده است علاوه بر این در کتب عهد قدیم قضایای دیگری نسبت به خدا و انبیاء می دهد که کفر محض و خلاف عقل و منطوق و منافی با مقام عصمت انبیاء خداست مانند:

به حیله و خدعه گرفتن یعقوب برکت (نبوت) را از پدرش (7) و کشتی گرفتن یعقوب با خدا از سر شب تا طلوع صبح و بر خدا غالب شدن و برکت را گرفتن (8) و نسبت زنا دادن بداود با زن اوریا (9) و نسبت بت کده ساختن حضرت سلیمان برای زنانش به خواهش آن ها در آخر پیری (10) و غیر این ها از مزخرفات و نسبت های زشت و ناروای دیگر.

ص: 31

-
- 1- . طه / 8 الی 83.
 - 2- . شعرا / 10 الی 68.
 - 3- . نمل / 7 الی 14.
 - 4- . قصص / 4 الی 44.
 - 5- . اعراف / 148 الی 154.
 - 6- . طه / 85 الی 98.
 - 7- . کتاب مقدس، عهد عتیق، سفر پیدایش، باب 27
 - 8- . همان، باب 32.
 - 9- . کتاب مقدس، عهد عتیق، کتاب سموئیل، باب 11.
 - 10- . کتاب مقدس، عهد عتیق، کتاب اول پادشاهان، باب 11.

و در کتب عهد جدید نیز نسبت شرب خمر به حضرت عیسی و شاگردانش داده (1) و هم چنین نسبت داده که مسیح به عروسی رفت و بخواهش مریم قحح های آب را تبدیل به شراب نمود و به اهل منزل نوشانید (2) و غیر ذلك از امور شرم آوری که در این کتاب ها به مقام قدس انبیاء نسبت می دهند که خواننده را به شگفت می آورد که دست تحریف و غرض ورزی تا چه حد در این قبیل کتب به کار رفته و ساحت مقدس فرستادگان خدا را تا چه اندازه آلوده ساخته ششم از جهت اخبار غیبی: پیش بینی هایی که اشخاص فطن و با فراست از امور آینده می کنند از روی آثار و زمینه هایی است که در زمان حاضر موجود و مستلزم حوادث آینده است مثل این که در جنگ هایی که بین کشورهای مختلف واقع می شود جهات پیروزی و شکست را در دو طرف مورد بررسی و مطالعه قرار داده و حدس میزنند که فلان کشور غالب یا مغلوب می شود، ولی قرآن کریم از اموری که خبر داده از آثار و زمینه هایی که مشهود بوده خلاف آن پیش بینی می شده: چنان چه در اوایل بعثت که کفار قریش در کمال تسلط و اقتدار بوده و آن دشمنی ها و سخت گیری ها را نسبت به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و عده معدودی که به وی گرویده بودند می نمودند و کسی گمان نمی برد که روزی رسول خدا و این عده معدود بر کفار قریش چیره و غالب شوند، از دفع شر آنان خبر داده می فرماید:

«فَأَصْدَعُ بِمَا تُوْمَرُ وَأَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»؛ (3) و هم چنین غلبه دین اسلام را بر جمیع ادیان عالم بشارت داده می فرماید:

ص: 32

-
- 1- . کتاب مقدس، انجیل متی، باب 26 و انجیل مرقس، باب 14 و انجیل لوقا، باب 22.
 - 2- . کتاب مقدس، انجیل یوحنا، باب 2.
 - 3- . آشکارا بیان کن آن چه را که مأمور شده ای و از مشرکین روی بگردان، ما شر استهزاء کنندگان را از تو رفع خواهیم کرد

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»؛ (1) و چندی نگذشت که خداوند تبارک و تعالی شرّ مشرکین را از پیغمبر و مسلمانان دفع فرموده و دین او را در سرتاسر عالم ظاهر نموده و اکثر ممالک دنیا یا بشرف اسلام مشرف و یا تحت حمایت مسلمین درآمدند و مانند این که از غلبه رومیان بر ایرانیان خبر داده در وقتی که ایران در کمال عظمت و قدرت در عهد سلطنت خسرو پرویز بوده و روم شکست فاحشی از ایران خورده بود می فرماید «الْمُغَلَّبَاتِ الرُّومِ فِي الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ»؛ (2) و از کثرت نسل پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خبر داده با این که بیش از یک دختر از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) باقی نماند و آن هم در جوانی از دنیا رفت و می گفتند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مقطوع النسل است، ولی خداوند از همین یک دختر آن قدر ذریه به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) عطا فرمود که امروز شهر یا ده و قصبه ای نیست که از سادات خالی باشد می فرماید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»؛ «ما به تو کوثر عطا کردیم پس برای پروردگارت نماز بگذار و نحر کن به درستی که دشمن تو مقطوع النسل است.» (3)

ص: 33

- 1- «او آن خدایی است که رسول خود را بهدایت و دین حق فرستاد تا بر ادیان عالم او را چیره سازد اگر چه مشرکین را خوش نیاید.» (توبه / 33)
- 2- «رومیان در نزدیک ترین زمینی که برای عرب زمین روم است مغلوب شدند و زود باشد که پس از مغلوب شدنشان غالب گردند در ظرف چند سال و بضع میان سه تا نه سال است.» (روم / 2)
- 3- در اخبار برای کوثر معانی متعدد نموده اند مانند کثرت نسل و کثرت امت و کثرت شفاعت و حوض کوثر و غیر این ها و محققین در مورد اختلاف اخبار در تفسیر آیات گفته اند در اخبار بیان مصادیق آیات شده و الفاظ عامه ممکن است مصادیق متعدد و مختلف داشته باشد و در هر خبری یکی از آن مصادیق ذکر شود، بنا بر این لفظ کوثر مبالغه در کثرت است و هر کثرتی را شامل می شود ولی باقرینه «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ظهور» کامل در کثرت نسل دارد.

و غیر این ها از امور غیبیه ای که قرآن خبر داده و تحقق پیدا کرده است هفتم از جهت سلامتی تناقض و اختلاف: دانشمندان و حکماء بزرگ که پس از کوشش بسیار و دقت زیاد در فنی از فنون علمی کتابی می نگارند با این که جدیت کامل در تقریر و تحریر مطالب آن می کنند خالی از تناقض و اختلاف و وهن عبارت و فساد مضمون و امثال این ها نیست و هم چنین عقلاء و برگزیدگان هر مملکتی که برای رفاه حال رعیت و ملت قانون وضع می کنند اختلافات و تناقضات بسیار در آن دیده می شود در صورتی که کتب و قوانین مزبور غالباً در بیان يك رشته از فنون علمی و اصول قانونی است لکن قرآن کریم با این که مشتمل بر فنون بسیار از علوم الهی و فن اخلاق تشریح احکام، سیاست مدن، فنون جنگی، تنظیم معاش، اصلاح معاد، علم معاشرت، حجج، امثال، مواعظ، حکم، ترغیب، تهدید، بشارت، انذار، قصص، تاریخ و امثال این هاست کوچک ترین اختلاف و تناقض و فساد مضمون و سخافت بیان در آن یافت نمی شود و حسن اسلوب و سلاست و حلاوتی که در اول آن مشاهده می گردد تا آخر آن مشهود است و این مطلب را خود قرآن با صدای رسا بجهانیان اعلام کرده می فرماید «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ

اِخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ (1) «آیا در قرآن تدبر نمی کنند، اگر از طرف غیر خدا بود هر آینه در آن اختلاف بسیار می یافتند»؛ پس چون در قرآن اختلافی نیست دلیل بر این ست که از جانب خداوندی که از علم او چیزی پنهان نمی شود بر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شده.

يك كتاب انجيل كه بيش از تاريخچه مختصری از مسيح نيست به بينيد چه

ص: 34

اندازه اختلاف و تناقض دارد و يك جا مسيح را پسر انسان و جایی پسر خدا و گاهی او را خدا و گاهی پسر داوود و از نسل او معرفی می کند و غیر این ها از اختلافات دیگر که در نسب مسیح و امور دیگر که در آن یافت می شود و ما در کلم الطیب متعرض شده ایم (1) هشتم از جهت عدم ملالت در تلاوت آن: هر کتابی را که انسان مطالعه و قرائت کند یکی دو مرتبه که خوانده شد دیگر میل و رغبت بقرائت و مطالعه آن نبوده و موجب ملالت و خستگی می شود، ولی قرآن هر چه تلاوت شود و در آیات آن تدبّر و تفکر گردد شوق و رغبت انسان زیادتر و حقایقی از آن کشف می شود که پیش از آن مکشوف نبوده و خستگی و ملالت در تکرار تلاوت آن پیدا نمی شود نهم از جهت استشفاء به قرآن: قرآن کریم هم چنان که شفا دهنده دردهای باطنی انسان از اخلاق رذیله و صفات نکوهیده است همین طور وسیله شفاء دردهای ظاهری و امراض جسمانی و آفات و گرفتاری هاست، و درباره استشفاء بآیات و سور قرآنی و حفظ از دشمن و حرز از بلیات و دفع آفات و غیر این ها اخبار بسیار وارد شده و تجربه نیز این مطلب را ثابت کرده است و خود قرآن نیز به این موضوع ناطق بوده می فرماید «وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» (2).

دهم از جهت استخاره به قرآن. و این نیز کرامتی است برای قرآن که از صدر اول اسلام تا این زمان بر جمیع طبقات مسلمین پوشیده نبوده و نتایج بسیار به برکت آن به دست آمده است و مخفی نماند که جهات اخیر (هشتم و نهم و دهم) که برای اعجاز قرآن ذکر شد جهاتی که بتوان به آن تحدی نمود و مکابر و مخالف

ص: 35

1- . کلم الطیب، ج 1، ص: 290-292.

2- . اسراء / 84.

را قانع ساخت نبوده و غرض از بیان آن ها تذکر و توجه مؤمنین و معتقدین به قرآن و ازدیاد ایمان آنان است (1)

95. قرآن، شفا بخش جسم و روح مؤمنین

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛ (2)

«و از قرآن، آن چه شفا و رحمت است برای مؤمنان، نازل می کنیم؛ و ستم گران را جز خسران (وزیان) نمی افزاید.»

بیان آیات

قرآن از جهت این که معالج امراض قلبی است، برای مؤمنین «شفاء» و به لحاظ این که صحت و استقامت نفسانی می آورد «رحمت» است.

در این آیات برای دومین بار به مسأله معجزه بودن قرآن اشاره می کند و مجدداً آن را آیت و معجزه نبوت معرفی می کند، و نیز رحمت و برکتش می خواند، و این گفتار با جمله «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» که در آیات قبلی بود آغاز شده، در این جا دوباره به همان سخن برگشته و می فرماید: «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا...» و نیز می فرماید: «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ...» و باز می فرماید: «وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ...».

پس در این آیات می خواهد این جهت را بیان کند که قرآن شفا و رحمت

ص: 36

1- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص: 41.

2- . اسراء / 82.

است، و به عبارت دیگر اصلاح کننده کسی است که خود نفسی اصلاح طلب داشته باشد، و گرنه همین قرآن نسبت به ستم کاران خسارت و زیان است، و با این که این قرآن معجزه نبوت است، معجزه های دیگر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می خواهند، و آن گاه جوابشان را می دهد، و البته غیر آن چه گفته شد ملحقاتی هم در این آیات آمده که از آن جمله پرسش از چگونگی روح و جواب از آن است.

تفسیر

قرآن از جهت این که معالج امراض قلبی است برای مؤمنین «شفاء» و به لحاظ این که صحت و استقامت نفسانی می آورد «رحمت» است.

«وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا».

کلمه «من» در «من القرآن» بیانیه است که موصول «ما» در «ما هُوَ شِفَاءٌ» را معنا می کند و معنایش این است که ما نازل می کنیم آن چه را که شفا و رحمت است، و آن قرآن است.

و اگر قرآن را شفا نامیده با در نظر داشتن این که شفا باید حتماً مسبوق به مرضی باشد، خود افاده می کند که دل های بشر احوال و کیفیاتی دارد که اگر قرآن را با آن احوال مقایسه کنیم خواهیم دید که همان نسبتی را دارد که يك داروی معالج با مرض دارد، این معنا از این که دین حق را فطری دانسته نیز استفاده می شود.

زیرا همان طور که آدمی از اولین روز پیدایشش دارای بنیه ای بود که در صورت نبودن موانع و قبل از آن که احوالی منافی و آثاری مغایر پیدا شود آن بنیه او را به صورت دو پا و مستقیم در می آورد، و همه افراد انسان به همین حالت به دنیا می آمدند و با دو پا و استقامت قامت در پی اطوار زندگی می شدند، هم چنین از نظر خلقت اصلی

دارای عقائد حقه ای است در باره مبدأ و معاد و فروع آن دو، چه از اصول معارف و چه از پایه های اخلاق فاضله و مناسب با آن عقاید که در نتیجه داشتن آن فطرت و غریزه اعمال و احوالی از او سر می زند که با آن ملکات مناسب است.

این را گفتیم تا کاملاً روشن گردد که انسان همان طور که سلامتی و ناسلامتی جسمی دارد يك سلامتی و ناسلامتی روحی هم دارد، و همان طور که اختلال در نظام جسمی او باعث می شود که دچار مرض هایی جسمی گردد هم چنین اختلال در نظام روح او باعث می شود به مرض های روحی مبتلا شود، و همان طور که برای مرض های جسمی دوائی است، برای مرض های روحی نیز دوائی است. هم چنان که خدای سبحان در میان مؤمنین گروهی را چنین معرفی می کند که در دل هاشان مرض دارند، و این مرض غیر از کفر و نفاق است که صریح می باشند، و می فرماید: «لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُؤْمِنُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ»؛ (1) و نیز می فرماید: «وَ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْكٰفِرُونَ مَا ذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِهٰذَا مَثَلًا» (2).

و این که قرآن کریم آن را مرض خوانده قطعاً چیزی است که ثبات قلب و استقامت نفس را مختل می سازد، از قبیل شك و ریب که هم آدمی را در باطن دچار اضطراب و تزلزل نموده به سوی باطل و پیروی هوی متمایل می سازد، و هم با ایمان

ص: 38

1- . «البته اگر منافقان و آنان که در دلهایشان مرض و ناپاکی است و هم آن ها که در مدینه دل اهل ایمان را مضطرب و هراسان می سازند دست نکشند ما هم ترا بر آن برانگیزیم و مسلط گردانیم.» (احزاب / 60)

2- . «تا آنان که دل هایشان مریض است و کافران نیز به طعنه نگویند خدا از این مثل چه منظور داشت.» (مدثر / 31)

(البته با نازل ترین درجه ایمان) منافات نداشته عموم مردم با ایمان نیز دچار آن هستند، و خود یکی از نواقص و نسبت به مراتب عالیه ایمان شرک شمرده می شود، و خدای تعالی در این باره فرموده: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» (1).

و نیز فرموده: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (2).

و قرآن کریم با حجت های قاطع و براهین ساطع خود، انواع شک و تردیدها و شبهاتی را که در راه عقاید حق و معارف حقیقی می شود از بین برده با مواعظ شفافی خود و داستان های آموزنده و عبرت انگیز و مثلهای دلنشین و وعده و وعید و انذار و تبشیرش و احکام و شرایعش، با تمامی آفات و عاهات دل ها مبارزه نموده همه را ریشه کن می سازد، بدین جهت خداوند قرآن را شفای دل مؤمنین نامیده است.

و اما این که آن را رحمت برای مؤمنین خوانده- با در نظر داشتن این که رحمت افاضه ای است که به وسیله آن کمبودها جبران گشته حوائج برآورده می شود- دلیلش این است که قرآن دل آدمی را به نور علم و یقین روشن می سازد، و تاریکیهای جهل و کوری و شک را از آن دور می نماید، و آن را به زیور ملکات فاضله و حالت شریفه آراسته این گونه زیورها را جای گزین پلیدی ها و صورت های زشت و صفات نکوهیده می سازد.

پس قرآن کریم از آن جهت شفا است که اول صفحه دل را از انواع مرض ها و

ص: 39

1- . «و اکثر خلق به خدا ایمان نمی آورند مگر آن که مشرک شوند.» (یوسف / 106)

2- . «نه چنین است قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آن گاه به هر حکمی که (به سود و زیان آن ها) کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته و کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند.» (نساء /

انحرافات پاك می کند، و زمینه را برای جای دادن فضائل آماده می سازد، و از آن جهت رحمت است که صحت و استقامت اصلی و فطری آن را به وی باز می گرداند، پس از آن جهت شفا است که محل دل را از موانعی که ضد سعادت است پاك نموده و آماده پذیرشش می سازد، و از آن جهت رحمت است که هیأت سعادت به دل مؤمن داده، نعمت استقامت و یقین را در آن جای گزین می کند. پس قرآن کریم، هم شفا است برای دل ها و هم رحمت، هم چنان که هدایت و رحمت برای نفوس در معرض ضلالت است، این را بدان جهت تذکر دادیم که نکته متفرع شدن «رحمت» بر «شفا» در جمله «مَا هُوَ شَيْءٌ فَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ»؛ روشن شود، پس این جمله نظیر آیه: «هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»؛ (1) و جمله «وَ مَغْفِرَةً وَرَحْمَةً»؛ (2) است.

و بنا بر آن چه گذشت معنای آیه «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شَيْءٌ فَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» این است که ما چیزی بر تو نازل می کنیم که مرض های قلب ها را از بین برده و حالت صحت و استقامت اصلیش را به آن باز می گرداند، پس آن را از نعمت سعادت و کرامت برخوردار می سازد.

96. قرآن مجید، خاری در چشم ظالمین

قرآن مجید می فرماید:

«وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛ سیاق آیات دلالت بر این می کند که مراد از این جمله، بیان اثری است که قرآن در غیر مؤمنین دارد و آن عکس آن اثر نیکی

ص: 40

1- . یوسف / 111.

2- . نساء / 96.

است که در مؤمنین دارد، پس مراد از ظالمین قهراً غیر مؤمنین یعنی کفار خواهند بود البته بنا به گفته بعضی از مفسرین کفار غیر مشرکین.

و اگر حکم «مزید خسران» را معلق به «وصف ظلم» کرد برای این بود که به علت حکم هم اشاره کرده باشد و بفهماند که قرآن در ایشان جز زیاد شدن خسران اثری ندارد، به خاطر این که با ارتکاب کفر به خود ستم کردند.

کلمه: «خسار» به معنای ضرر دادن از اصل سرمایه است، کفار مانند همه افراد، یک سرمایه اصلی داشتند و آن دین فطریشان بود. که هر دل ساده و سالمی به آن ملهم است، ولی ایشان به خاطر کفری که به خدا و آیات او ورزیدند از این سرمایه اصلی کاستند و چون به قرآن کفر ورزیده و بدون منطق و دلیل؛ بلکه به ستم از آن اعراض نمودند، همین قرآن خسران ایشان را دو چندان نموده و نقصی روی نقص قبلی شان اضافه می کند، البته این در صورتی است که از آن فطرت اصلی چیزی در دل هایشان مانده باشد، و گرنه هیچ اثری در آن ها نخواهد داشت، و لذا به جای این که بفرماید: «یزید الظالمین خساراً؛ در ستم گران خسران را زیادتر می کند» فرمود: «وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛ «در ظالمان اثری جز خسران ندارد»؛ یعنی در آن کس که از فطرت اصلیش چیزی نمانده هیچ اثر ندارد و در آن کسانی که هنوز از موهبت فطرتشان مختصری مانده این اثر را دارد که کم ترش می کند.

از این جا است که به خوبی روشن می شود که حاصل معنای آیه این است که قرآن بر صحت و استقامت مؤمنین می افزاید و سعادت بر سعادت و استقامتی بر استقامتشان اضافه می کند، و اگر در کافران هم چیزی زیاد کند آن چیز عبارت از نقص و خسران خواهد بود.

مفسرین در معنای صدر و ذیل آیه وجوه دیگری ذکر کرده اند که ما از مطرح کردن آن خودداری نمودیم، اگر کسی بخواهد بیش تر اطلاع حاصل کند باید به تفاسیر آنان مراجعه نماید.

از جمله حرف هایی که زده اند یکی این است که مراد از «شفاء» در آیه اعم از شفای مرض های روحی از قبیل جهل و شبهه و شک و ملکات زشت نفسانی است، و؛ بلکه مرض های جسمی را هم شامل است، زیرا با تبرک به آیات کریمه قرآن و نوشتن و همراه داشتن آن ها مرض های بدنی هم معالجه می شود(1).

ما هم در این نظر حرفی نداریم و لیکن اگر این عمومیت صحیح باشد باید در صدر و ذیل آیه هر دو صحیح باشد و بگوئیم همان طور که به کمک آیه های قرآن و نوشتن و خواندن آن مرض ها و ناخوشی ها برطرف می شود، هم چنین از همان راه دشمنی دشمنان دین و ظلم ظالمین و کید کافرین دفع و باطل می گردد، و در نتیجه باز قرآن جز خسران اثری برای کفار ندارد، اینهم در جای خود مطلبی است.

در آیه شریفه زیاد شدن خسران کفار را مجازا به خود قرآن نسبت داده؛ زیرا خسران ایشان در حقیقت اثر کفر خود آنان و سوء اختیارشان و شقاوت نفوسشان می باشد؟(2).

97. واکنش مؤمنین و منافقین در مقابل پیامبر (صلی الله علیه وآله) و قرآن

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَإِذَا مَا أَنْزَلْنَا سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا

ص: 42

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 4، ص: 90، جزء 15.

2- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 13، ص: 253.

فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبِشِرُونَ * وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَآتَوْا وَهُمْ كَافِرُونَ»؛ (1) «و هنگامی که سوره ای نازل می شود، بعضی از آنان (به دیگران) می گویند: این سوره، ایمان کدام يك از شما را افزون ساخت؟! (به آن ها بگو:) اما کسانی که ایمان آورده اند، بر ایمان شان افزوده؛ و آن ها (به فضل و رحمت الهی) خوشحالند. و اما آن ها که در دل هایشان بیماری است، پلیدی بر پلیدی شان افزوده؛ و از دنیا رفتند در حالی که کافر بودند.»

تفسیر

حال مؤمنین و منافقین در موقع نزول سوره قرآنی

آیات سوره برائت با این چند آیه ختم می شود، و این آیات حال مؤمنین و منافقین در موقع نزول سوره قرآنی را بیان می کند، و بدین وسیله نشانه دیگری از نشانه های نفاق را شرح می دهد که با آن مؤمن از منافق تشخیص داده می شود، و آن این است که در موقع نزول قرآن به یکدیگر می گویند: این آیه ایمان کدامتان را زیاد کرد؟ و یا به یکدیگر نگاه می کنند و می گویند مبادا کسی شما را ببیند.

و در آخر رسول گرامی خود را به وصفی توصیف می کند که دل های مؤمنین به وی متمایل شود، و او را دستور می دهد، به این که اگر مردم از او روی گردانیدند بر خدا توکل جوید.

«وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا... وَهُمْ كَافِرُونَ» از طرز سؤال «هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ» برمی آید که گوینده و پرسش کننده آن دلش خالی

ص: 43

از شك و تردید نبوده، زیرا طبع چنین سؤالی خود گواه است بر این که صاحب آن در دل خود اثری از نزول قرآن احساس نکرده، و چون می پندارد که دل سایرین مانند دل او است، لذا جستجو می کند کسی را که دلش از نزول قرآن متاثر شده پیدا کند، به عبارت دیگر، او خیال می کند که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دعوی دار این است که قرآن در تمامی دل ها اثر می گذارد و همه را اصلاح می کند، چه این که مستعد و آماده اصلاح باشد یا نباشد، و چون خود را می بیند که هر چه سوره جدید نازل می شود در دلش اثری از خشوع در برابر خدا و میل به حق نمی گذارد، تردیدش زیادتر می شود، تا آن جا که ناگزیر می شود از سایرین که در موقع نزول حاضر بوده اند بپرسد، نکند ایشان نیز مثل خودش باشند، که اگر مثل اویند در نقاشی استوارتر باشد.

و کوتاه سخن، نحوه سؤال گواه است بر این که سائل دلش خالی از نفاق نیست، زیرا خود خدای تعالی در دو آیه مورد بحث وضع دل ها را روشن نموده، میان دل مؤمنین و دل بیماردلان فرق گذاشته و فرموده: «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا» آن هایی که ایمان آوردند، و دل هایشان خالی از نفاق و بری از مرض است و نسبت به دین خود یقین دارند- البته این وصف آخری از قرینه مقابله استفاده می شود- در نتیجه از شنیدن سوره ای که نازل می شود ایمان شان زیاد می شود، هم از جهت کیفیت و هم از حیث کمیت.

قرآن و ایمان و سرور برای قلب سلیم و رجس و ضلالت برای قلب مریض

چون وقتی زمینه دل با نور هدایت آیات قرآنی روشن گردید، قهراً نور ایمان زیاد می شود و این زیادی، زیادی در کیفیت است. و نیز از آن جایی که قرآن کریم مشتمل است بر معارف و حقایقی تازه و قهراً نور بیش تری از ایمان در دل پیدا

می شود و ایمان تازه تری بر ایمان قبل علاوه می گردد، و این زیادی در کمیت است، و نسبت زیادی ایمان به سوره های قرآنی، از قبیل نسبت دادن به اسباب ظاهری است، (یعنی همان طور که می گوئیم فلان غذا در مزاج، فلان اثر را می گذارد، عینا به همین معنا می گوئیم آیات قرآنی در جان آدمی نور می بخشد) و به هر تقدیر، پس سوره های قرآنی در دل مؤمنین اثر می کند، و ایمان آنان را زیاده تر می سازد، و بدین جهت شرح صدر یافته، رخساره هایشان از بهجت و سرور افروخته می گردد؛ «وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ».

«أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» که همان اهل شك و نفاقند، «فَرَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ»، یعنی ضلالتی جدید بر ضلالت قدیم شان افزوده می شود، در اصطلاح قرآن رِجْس به معنای ضلالت است، به دلیل این که می فرماید: «وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» (1).

و مقابله ای که در میان جمله «الَّذِينَ آمَنُوا» و جمله «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» برقرار است، این معنا را افاده می کند، که آیه در باره کسانی است که در دلشان ایمان صحیحی وجود ندارد، و دل هایشان گرفتار شك و انکار است، که خود منجر به کفر می شود، و لذا در آخر می فرماید: «وَمَا تَوْأَمَهُمْ كَافِرُونَ».

این آیه دلالت می کند بر این که هیچ سوره ای از قرآن بی اثر در دل های شنوندگان نیست، و اگر قلب شنونده سلیم باشد، ایمان و مسرتش زیاده می گردد،

ص: 45

1- «و هر که را که بخواهد گمراه کند سینه اش را تنگ و کم گنجایش می سازد که تو گویی (در پذیرش هدایت الهی) می خواهد به آسمان صعود کند بدین سان رِجْس را بر کسانی که ایمان نمی آورند مسلط می سازد.» (انعام / 125)

و اگر قلب، قلب مریضی باشد، همین سوره های قرآن باعث می شود که رجس و ضلالت آنان بیش تر شود، هم چنان که نظیر این معنا را در آیه «و نَزَّلْنَا مِنْ» نموده. (1)

98. پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و کفران نعمت از مشرکین

اشاره

قرآن عظیم می فرماید:

«وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالُوا الَّذِيْنَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ»؛ (2) «(حتی) اگر ما نامه ای روی صفحه ای بر تو نازل کنیم، و (علاوه بر دیدن و خواندن)، آن را با دست های خود لمس کنند، باز کفران می گویند: «این، چیزی جز یک سحر آشکار نیست!»

«تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا * الَّذِي لَهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا * وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ صَدْرًا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا * وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا * وَقَالُوا أُسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا * قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا»؛ (3) «زوال ناپذیر و پر برکت است کسی که قرآن را بر بنده اش نازل کرد تا بیم دهنده جهانیان باشد. خداوندی که حکومت آسمان ها و زمین از آن اوست، و فرزندی برای خود انتخاب نکرد، و همتایی در حکومت و مالکیت ندارد، و همه چیز را آفرید، و به

ص: 46

1- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 9، ص: 559.

2- انعام / 7.

3- فرقان / 1 الی 6.

دقت اندازه گیری نمود! آنان غیر از خداوند معبودانی برای خود برگزیدند؛ معبودانی که چیزی را نمی آفرینند؛ بلکه خودشان مخلوقند، و مالک زیان و سود خویش نیستند، و نه مالک مرگ و حیات و رستخیز خویشند. و کافران گفتند: این فقط دروغی است که او ساخته، و گروهی دیگر او را بر این کار یاری داده اند. آن ها (با این سخن)، ظلم و دروغ بزرگی را مرتکب شدند. و گفتند: این همان افسانه های پیشینیان است که وی آن را رونویس کرده، و هر صبح و شام بر او املا می شود. بگو: کسی آن را نازل کرده که اسرار آسمان ها و زمین را می داند؛ او (همیشه) آمرزنده و مهربان بوده است!»

تفسیر

توضیح آیه: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»:

«تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»؛ کلمه «تبارک» از ماده «برکة»؛ به دو فتحه- است که به معنای ثبوت خیر در هر چیز است.

مانند ثبوت آب در برکه (آب انبار)، و این معنا از واژه «برک البعیر» گرفته شده، که به معنای آن است که شتر سینه به زمین بگذارد و بخوابد، کلمه تبارک هم از همان ریشه اشتقاق یافته، و معنایش ثبوت خیر است در هر چیزی که می گوئیم مبارک است، چیزی که هست صیغه تبارک علاوه بر افاده معنای مزبور،- به طوری که گفته اند(1)- مبالغه در آن را نیز می رساند. و این صیغه تقریباً می توان گفت از کلماتی است که جز در مواردی نادر بر غیر خدا اطلاق نمی شود.

کلمه «فرقان» به معنای فرق است، و اگر قرآن کریم را فرقان نامید از آن جهت بوده که آیاتش

ص: 47

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 18، ص: 230.

بین حق و باطل جدایی می اندازد، و یا از این جهت بوده که آیاتش جدا جدا نازل شده. مؤید معنای اول این است که این کلمه در قرآن کریم بر تورات هم اطلاق شده، با این که تورات یکباره نازل شد.

راغب در مفردات گفته: کلمه «فرقان» از کلمه «فرق» بلیغ تر است، برای این که فرقان تنها در فرق نهادن بین حق و باطل استعمال می شود، مانند قنعان، که تنها در مردی استعمال می شود که دیگران به حکم او قناعت می کنند، و این کلمه اسم است نه مصدر، به خلاف فرق که هم مصدر است، و هم در فرق بین حق و باطل و غیر آن استعمال می شود(1).

کلمه «عالمین» جمع عالم است که معنایش خلق است، در صحاح اللغة گفته:

«عالم» به معنای خلق است، و جمع آن عوالم می آید، و عالمون به معنای اصناف خلق است(2). و این لفظ هر چند شامل همه خلق از جماد و نبات و حیوان و انسان و جن و ملک می شود، ولیکن در خصوص آیه مورد بحث به خاطر سیاقی که دارد یعنی انذار را غایت و نتیجه تنزیل قرآن قرار داده، مراد از آن خصوص مکلفین از خلق است، که ثقلان یعنی جن و انس است، البته ما تنها از مکلفین این دو صنف را می شناسیم.

با این بیان روشن شد این که بعضی(3) از مفسرین گفته اند: آیه شریفه دلالت می کند بر عموم رسالت رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، و این که آن جناب مبعوث بر تمامی ما سوی الله است، صحیح نیست، چون این مفسر غفلت کرده از این که چرا از رسالت

ص: 48

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادة «فرق».

2- . جوهری، اسما عیل بن حما د، صحاح اللغة، ج 5، ص: 1991.

3- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 18، ص: 231.

تعبیر به انذار فرموده، و نظیر آیه مورد بحث در دلالت بر عمومیت آیه: «وَاصِّ طِفْلًا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ»؛ (1) و آیه «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ»؛ (2) می باشد.

کلمه «نذیر»؛ به طوری که گفته اند (3)

به معنای منذر، (بیم رسان) است، و انذار با تخویف قریب المعنا است.

پس این که فرمود: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ»؛ معنایش این است که خیر بسیار در کسی که فرقان را بر عبد خود محمد (صلی الله علیه وآله) نازل کرد ثابت شد، و ثبوت خیر کثیر در خدا، با این که آن خیر عاید خلقش می شود، کنایه است از جوشش و فوران خیر از او بر خلق او، به خاطر این که کتابی بر بنده اش نازل کرده که فارق میان حق و باطل، و نجات دهنده عالمیان از ضلالت، و سوق دهنده به سوی هدایت است.

و اگر در آیه شریفه نزول قرآن را از ناحیه خدا، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را فرستاده او، و نذیر برای عالمیان خوانده، و نیز قرآن را فرقان و جدا کننده حق از باطل نامیده، و رسول را بنده خداوند، بر عالمیان معرفی کرده، اشعار دارد بر این که مملوك خدا است، و هیچ اختیاری از خود ندارد، همه به منظور زمینه چینی برای مطالبی است که بعداً از مشرکین حکایت می کند، که به قرآن طعنه زدند که این افتراء بر خدا است. و محمد (صلی الله علیه وآله) آن را از پیش خود تراشیده، و قومی دیگر نیز او را کمك کرده اند، و این که پیغمبر طعام می خورد، و در بازارها راه می رود، و طعنه های دیگری که زدند، و پاسخی که از طعنه های ایشان داد.

ص: 49

1- آل عمران / 42.

2- جاثیه / 16.

3- آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 18، ص: 231.

پس حاصل کلام این شد که قرآن کتابی است که با حجت های باهره خود بین حق و باطل جدایی می اندازد، پس خودش جز حق نمی تواند باشد، چون باطل ممکن نیست میان حق و باطل فارق باشد، و اگر خود را به صورت حق جلوه می دهد، برای فریب دادن مردم است.

و آن کسی که این کتاب را آورده عبدی است مطیع خدا که عالمیان را با آن انداز نموده، و به سوی حق دعوت می کند پس او نیز جز بر حق نمی باشد، و اگر بر باطل بود به سوی حق دعوت نمی کرد؛ بلکه از حق گمراه می ساخت، علاوه بر این خدای سبحان در کلام معجز خود به صدق رسالت او شهادت داده، و کتاب او را نازل از ناحیه خود خوانده.

از این جا معلوم می شود این که بعضی (1)

از مفسرین گفته اند: مراد از «فرقان» مطلق - کتاب های آسمانی و نازل بر انبیاء است، و مراد از «عبد او»، عموم انبیاء است، صحیح نیست و دوری اش از ظاهر لفظ آیه بر کسی پوشیده نمی باشد.

لام در جمله «لَيَكُونَنَّ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» لام تعلیل است، و می رساند که هدف از تنزیل فرقان بر عبدش این است که بیم دهنده جمیع عالم از انس و جن باشد، چون کلمه جمع در صورتی که الف و لام بر سرش در آمده باشد استغراق و کلیت را می رساند. و همین تعبیر یعنی آوردن صیغه جمع با الف و لام خالی از اشاره به این معنا نیست که برای همه عالم يك اله و معبود است، نه آن طور که وثنی مذهببان معتقدند که هر قومی برای خود الهی غیر از اله دیگران دارد.

ص: 50

و اگر در آیه مورد بحث تنها به ذکر انذار اکتفاء کرد، و نامی از تیشیر نبرد، برای این بود که کلام در این سوره در سیاق انذار و تخویف بود. اثبات ملك مطلق برای خداوند و استنتاج فرزند و شريك نداشتن

«الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»؛ کلمه «ملك»؛ به کسره میم، و ضم آن، (1) هر دو- به معنای این است که چیزی قائم به وجود چیز دیگر باشد، به طوری که هر طور که بخواهد در آن تصرف کند، چه این که اصل رقبه اش قائم به وجود مالک باشد، مانند رقبه مال که قائم به مالک است که می تواند هر نوع تصرفی در آن بکند، و یا این که در تحت فرمان او قرار گیرد، و او با امر و نهی و حکم راندن بر وی مسلط باشد، مانند تسلطی که يك سلطان بر رعیت خود، و آن چه در دست ایشان است دارد، که قسم دوم را ملك- به ضمه میم- تعبیر می کنند.

پس ملك- به کسره میم- عمومی تر است از ملك- به ضمه میم- هم چنان که راغب نیز گفته ملك- به فتحه میم و کسره لام- به معنای متصرف به امر و نهی است در مردم، و این کلمه تنها به کسی اطلاق می شود که سیاست و اداره امور آدمیان را به عهده دارد، و بدین جهت گفته می شود: فلانی ملك مردم است، ولی گفته نمی شود ملك این اشیاء است، تا آن جا که می گوید: پس ملك- به ضمه میم- به معنای ضبط شیء مورد تصرف است، به وسیله حکم، و ملك- به کسره میم- نظیر جنس برای مطلق ملك است، پس هر ملك- به ضمه میم- ملك به کسره میم- هست، ولی هر ملك- به کسره

ص: 51

1- . مرحوم علامه طباطبائی در ذیل آیه فوق در مورد اعراب کلمه «ملك» می گویند: «به کسره میم و فتح آن» که احتمالاً «به کسره میم و ضم آن» صحیح باشد.

و چه بسا می شود که ملک- به کسره- مختص به مالکیت رقبه، و ملک- به ضمه میم- مختص به غیر آن می شود.

پس این که فرمود: «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ با در نظر داشتن این که لام اختصاص را می رساند- این معنا را افاده می کند که آسمان ها و زمین مملوک خدایند، و به هیچ وجهی از وجوه از خود استقلال نداشته، و از خدا و تصرفات او با حکمش بی نیاز نیستند، و حکم در آن و اداره و گرداندن آسیای آن مختص به خدای تعالی است، پس تنها خدا ملیک و متصرف به حکم در آن است، آن هم متصرف علی الاطلاق.

و با این بیان، ترتب جمله «وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا» بر ما قبل، روشن می شود، چون داشتن ملک علی الاطلاق حاجتی باقی نمی گذارد برای اتخاذ فرزند، چون اتخاذ فرزند برای یکی از دو حاجت است، یا برای این است که فرزند به قسمتی از امورش برسد، چون خودش به تنهایی نمی تواند امور خود را اداره کند، و خدای سبحان که مالک هر چیزی است و توانای بر هر کاری است که بخواهد انجام دهد چنین فرضی درباره اش نمی شود، و یا برای این است که هستی اش محدود، و بقایش تا زمانی معین است، و هر چه را مالک است تا مدتی معین مالک است، لذا فرزند می گیرد تا بعد از خود جانشینش شود، و بعد از خودش به امورش قیام نماید، و خدای سبحان که مالک هر چیز است و هستی اش سرمدی و ابدی است، و فنا در

ص: 52

اوراه ندارد، به هیچ وجه حاجتی به اتخاذ فرزند ندارد. این بیان، هم رد بر مشرکین است و هم رد بر نصاری.

و هم چنین جمله بعدی که می فرماید: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» چون احتیاج به شریک در جایی که ملك شامل همه امور نباشد تصور می شود، و ملك خدا عام و شامل تمامی موجودات عالم با همه جهات آن ها است، و هیچ چیز از تحت ملکیت او بیرون نیست، این جمله نیز رد بر مشرکین است.

و جمله «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا» بیان رجوع تدبیر عامه امور به سوی خدای تعالی به تنهایی است، هم خلقت آن ها، و هم تقدیر آن ها. پس او رب العالمین است، و هیچ ربی سوای او نیست.

توضیح این که: خلقت از آن جا که همواره با وساطت اسبابی مقدم و اسباب دیگری مقارن صورت می گیرد، ناگزیر خلقت مستلزم این است که وجودهای اشیاء هر يك به دیگران مرتبط باشد، و وجود هر چیز و آثار وجودی اش به اندازه و مقداری باشد که علل و عوامل متقدم و مقارن آن را تقدیر می کند، پس حوادث جاری در عالم، طبق این نظام مشهود مختلط است به خلقت، و تابع است علل و عواملی را که یا قبل از آن حادثه دست در کار بوده، و یا مقارن حدوث آن، و چون هیچ خالق به غیر از خدای سبحان نیست، پس برای هیچ امری مدبری هم غیر از او نیست، پس هیچ ربی که مالك اشیاء و مدبر امور آن ها باشد به غیر از خدای سبحان وجود ندارد.

پس همین که ملك آسمان ها و زمین از خدا باشد، و او حاکم و متصرف علی الاطلاق در آن ها باشد، خود مستلزم آن است که خلقت قائم به او باشد، چون اگر

قائم به غیر او باشد ملك هم از آن غیر خواهد بود. قیام خلقت به او مستلزم این است که تقدیر هم قائم به او باشد، چون تقدیر، فرع بر خلقت است، و قیام تقدیر به وجود او، مستلزم این است که تدبیر هم قائم به او باشد، پس ملك و تدبیر فقط از آن او است، پس او به تنهایی رب است و لا غیر.

و مالکیت خدای تعالی بر آسمان ها و زمین هر چند مستلزم آن است که خلقت و تقدیر را مستند به او بدانیم، و لیکن از آن جایی که وثنی مذهبیان با تسلیم نسبت به عموم ملکیت او معتقدند که مالکیت و ربوبیت او برای همه عالم منافات ندارد با این که آلهه نیز مالک و رب باشند، و خود خدا به آن ها واگذار کرده باشد. پس هر الهی ملیک در ظرف الوهیت خویش، و رب برای مربوبین خویش است، و خدای سبحان ملك الملوک و رب الارباب و اله الالهه است.

لذا در آیه شریفه به جمله «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» برای اثبات اختصاص ربوبیت به خدای تعالی اکتفاء نکرد؛ بلکه لازم دانست که جمله «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا» را اضافه کند.

پس گویا کسی گفته است: بر فرض هم که ملك خدا نسبت به آسمان ها و زمین او را از اتخاذ فرزند و شریک بی نیاز کند و دیگر فرزند و شریک ملکیت او را نسبت به بعضی از موجودات سلب نکند، لیکن چرا جایز نباشد که بعضی از مخلوقات خود را شریک خود کند، و پاره ای از امور را تفویض به آن ها نماید؟ و در عین حال خود بر ملکیت خویش و حتی نسبت به آن چه واگذار کرده باقی باشد؟.

این همان اعتقادی است که مشرکین داشتند، که در تلبیه حج می گفتند: «لبيك لا شريك لك الا شريكا هو لك تملكه و ما ملك».

و در پاسخش فرموده که: خلقت و تقدیر از خدای سبحان است، چون تقدیر ملازم با خلقت است، و چون این دو با هم جمع شدند، ملازم آن‌ها تدبیر است، پس تدبیر هر چیزی از خدای سبحان است. پس با ملك او هیچ ملکی و با ربوبیت او هیچ ربوبیتی نیست.

پس معلوم شد که جمله «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» در مقام بیان توحید، و یکتایی ربوبیت، و نفی فرزند و شریک است، چیزی که هست این معانی را از طریق اثبات ملك مطلق اثبات می‌کند، و نیز معلوم شد که جمله «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا» تقریر و بیان معنای عموم ملك است، می‌فرماید ملکی است متقوم به خلق، و تقدیرش چنین است: تقومی که باعث می‌شود خدای تعالی متصدی هر حکم و تدبیری باشد بدون این که چیزی از آن را به احدی از خلق خود تفویض کند.

و مفسرین در تفسیر این آیه و آیه قبلی اش حرف‌هایی دارند، که چون فایده‌ای در نقل آن‌ها ندیدیم از نقلش صرف نظر کردیم.

نکوهش مشرکین

نکوهش مشرکین که آلهه‌ای گرفتند که خالق چیزی نبوده خود مخلوقند و مالک نفع و ضرر، و موت و حیات و نشوری نیستند:

«وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ...»؛ بعد از آن که خود را به این صفت که خالق و مقدر هر چیز است، و ملك آسمان‌ها و زمین از او است، ستوده و نتیجه گرفت که پس باید او به تنهایی اله معبود باشد در این جمله به

گمراهی مشرکین اشاره کرده، که بت‌هایی می‌پرستند که نه خالق چیزی هستند، چون خودشان آن بت‌ها را درست کرده‌اند، و نه مالک چیزی برای خود و برای غیرند.

ضمیر در «و اتخذوا» به طوری که از سیاق بر می‌آید به مشرکین بر می‌گردد، هر چند که این کلمه قبلاً ذکر نشده بود، و این گونه تعبیرها تحقیر و اهانت را می‌رساند.

و مراد از آلهه در جمله «مِنْ دُونِهِ آلِهَةٌ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ» همان بت‌هایی است که به دست خود درست می‌کردند، اگر از چوب بود می‌تراشیدند و اگر چیز دیگری بود طوری دیگر درست می‌کردند. و اگر اول آن‌ها را آلهه خواند با این که بعداً فرمود: «نه تنها چیزی خلق نمی‌کنند؛ بلکه خودشان مخلوقند» برای اشاره به این معنا بود که از الوهیت جز اسم ندارند، آن اسم را هم مردم روی آن‌ها گذاشته‌اند، بدون این که از حقیقت الوهیت چیزی دارا باشند، هم چنان که فرمود: «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ»؛ **(1)** کلمه «شیئا» در جمله «لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً» از آن جایی که نکره است و در جمله منفی قرار گرفته، مبالغه در توییح آنان را می‌رساند، که از خدای سبحان که آفریدگار هر چیزی است اعراض نموده، به بت‌هایی چسبیده‌اند که نه تنها چیزی خلق نمی‌کنند؛ بلکه از این نیز پست‌ترند، برای این که بت‌ها، تراشیده و مصنوع پرستندگان و مخلوقاوهام ایشانند، و نظیر این کلام در جمله «صَرًّا وَ لَا تَعْمًا» و جمله «مَوْتًا وَ لَا حَيَاةً وَ لَا نُشُورًا» جریان دارد.

«وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ صَرًّا وَ لَا تَعْمًا»؛ در این جمله مالکیت از بت‌ها نفی شده، و مالک نبودن آن‌ها بدیهی است، و نفی این امر بدیهی به خاطر این است که

ص: 56

1- «این‌ها از الوهیت خیر ندارند، جز همان اسم‌هایی که شما و پدران‌تان بر سر آن‌ها نهاده‌اید.» (نجم / 23)

بت پرستان آن ها را می پرستند، تا ضررها را از ایشان دور نموده، منافع را برایشان جلب کنند، و چون بت ها مالك نفع و ضرر حتی برای خود نیستند، ناگزیر عبادتشان جز ضلالت و گيجی چیزی نیست.

با این بیان روشن می شود که واقع شدن جمله «لانفسهم» در سياق، توبيخ بیش تری را می رساند، و کلام را در معنایش ترقی می دهد، چون معنایش این می شود: این بت ها مالك ضرر و نفع خود نیستند تا آن را دفع و این را جلب کنند، آن وقت چگونه مالك نفع و ضرر غیر هستند، و اگر در آیه ضرر را از نفع جلوتر آورد، برای این بود که دفع ضرر مهم تر از جلب نفع است.

«وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا»؛ یعنی مالك مرگ نیستند، تا آن را از پرستندگان خود و یا از هر کس که بخواهند، دور کنند و نیز مالك حیاتی نیستند تا از هر کس بخواهند آن را بگیرند، و یا به هر کس که بخواهند بدهند، و نیز مالك نشور هم نیستند تا مردم را به دل خواه خود مبعوث و زنده کرده و در مقابل کرده هایشان آنان را جزا بدهند، و اله، آن کسی است که مالك این امور باشد.

بحث روایتی

دو روایت در باره مقصود از تسمیه قرآن به «فرقان»:

در کافی به سند خود از ابن سنان، از شخصی که نامش را برده روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) معنای قرآن و فرقان را پرسیدم که آیا دو چیزند یا يك چیز؟

ص: 57

فرمود: (به يك اعتبار دو چیزند، و به اعتباری دیگر يك چیز)، قرآن مجموع آیات است، و فرقان تنها آن آیات محکمی است که مربوط به دستورالعمل‌ها است (1).

و در اختصاص مفید در حدیث عبد الله بن سلام که حاکی از گفتگوی او با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است آمده (که می گوید به حضرت) عرضه داشتیم: آیا خداوند کتابی بر تو نازل کرده؟ فرمود: بله. گفتیم: آن کتاب کدام است، فرمود فرقان است. پرسیدم:

چرا پروردگارت آن را فرقان نامید؟ فرمود: برای این که آیات و سوره های این کتاب جدای از هم است، مانند تورات، و مانند انجیل و زبور در الواح و صحف نازل نشد، به خلاف آن ها که در الواح و اوراق و يك مرتبه نازل شدند، گفتیم: درست فرمودی یا محمد (2).

هر يك از دو روایت ناظر به یکی از دو معنای فرقان است که گذشت.

بیان آیات

حکایت طعنه ها و افتراءاتی که کفار عرب در باره قرآن کریم به رسول الله (صلی الله علیه وآله) زدند:

این آیات طعنه هایی را که مشرکین به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و درباره قرآن کریم زده اند حکایت نموده، جواب می دهد.

«قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ...»؛ در این آیه با این که می توانست بفرماید: «وقالوا» چون قبلاً در آیه «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً»

ص: 58

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 630 ح 11.

2- . مفید، محمد بن محمد، الاختصاص، ص: 44.

ذکر کفار به میان آمده بود، فرمود: «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا» و این برای اشاره به این معنا بود که بفهمانند گویندگان این حرف ها کفار عربند نه مطلق مشرکین.

و مشار الیه به اشاره «هذا» قرآن کریم است، و اگر به اشاره اکتفاء نموده، نام و یا اوصاف آن را ذکر نکردند، منظورشان اهانت و پایین آوردن قدر و منزلت قرآن بوده.

کلمه «افک» به معنای کلامی است که از وجهه اصلی اش منحرف شده باشد، و مراد کفار از افک بودن قرآن، این است که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آن را از پیش خود درست کرده، و آن را به خدا نسبت داده.

و سیاق آیات خالی از اشاره به این معنا نیست که مراد از «قَوْمٌ آخَرُونَ» بعضی از اهل کتاب است، در روایات هم آمده که قوم آخرین عبارت بودند از «عداس» مولای حویطب بن عبد العزی، و «یسار» مولای علاء بن حضرمی، و «جبر» مولای عامر، که هر سه از اهل کتاب بودند و تورات می خواندند، بعد از آن که مسلمان شدند، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) با ایشان پیمان بست، در نتیجه کفار این حرف ها را زدند، که این چند نفر هم او را در این افتراء کمک کردند.

«فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَ زُورًا»؛ در مجمع البیان گفته: کلمه «جاء» و کلمه «اتی» چه بسا می شود که معنای «فعل؛ کرد» را می دهد، و به همین جهت مانند «فعل» متعدی استعمال می شوند، در نتیجه معنای آیه این می شود که کفار ظلم کردند، و دروغ گفتند(1).

بعضی (2) دیگر گفته اند: کلمه «ظلماً» به وسیله «جاء» منصوب نشده؛ بلکه

ص: 59

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 160.

2- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 18، ص: 235.

به خاطر حذف حرف جر بوده، و تقدیر کلام «فقد جاءوا بظلم» بوده. بعضی (1) دیگر گفته اند: کلمه مذکور حال است، و تقدیر کلام: «فقد جاءوا ظالمین؛ آمدند در حالی که از ستم کاران بودند» بوده، ولی این حرف بسیار سخیف و بی پایه است.

و نیز در مجمع البیان است که: اگر گفته شود که چرا در پاسخشان به همین کلام کوتاه اکتفاء کرده؟ در جواب می‌گوییم: چون در سابق با کفار تحدی کرده بود، که اگر در باره قرآن شك دارید نظیرش را بیاورید، و چون از آوردن نظیر آن عاجز شدند، لذا در این جا به همین مقدار اکتفاء فرمود، چون فقط می‌خواست متنبه‌شان کند به عجز و ناتوانیشان (2).

ولی گویا جواب از این سخن کفار، «إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ» و از این که گفتند:

«أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَبَتْهَا» جمله «قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ...» است، که به زودی این معنا را روشن می‌کنیم، و جمله ای که صاحب مجمع آن را جواب پنداشته، یعنی جمله «فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَ زُورًا» جواب نیست؛ بلکه صرفاً رد کلام کفار است، که در معنای رد کلام خصم است با سند، و سندش همان آیات تحدی است.

و کوتاه سخن این که: معنای آیه چنین است: کسانی که از عرب کفر ورزیدند گفتند این قرآن، نیست مگر کلامی منحرف از وجهه ای که باید داشته باشد، چون کلام خود محمد است که به خدا نسبتش داده، و در این افتراء جمعی از اهل کتاب

ص: 60

1- . همان، ج 18، ص: 235.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 7، ص: 161.

نیز او را کمک کرده اند، و این اعراب کافر با این سخن خود ظلم و دروغی مرتکب شدند.

«وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً»؛ کلمه «اساطیر» جمع «اسطوره» است، که به معنای خیر نوشته شده است، ولی بیش تر در اخبار خرافی استعمال می شود. و کلمه «اکتتاب» به معنای کتابت و نوشتن است، و اگر نوشتن را به آن جناب نسبت داده اند، با این که می دانستند آن حضرت نوشتن را نمی داند، از باب مجاز، و یا از این باب است که به درخواست او دیگران نوشته باشند، هم چنان که امیر می گوید من به فلانی چنین و چنان نوشتم، با این که منشی او به دستور او نوشته است، به شهادت این که دنبالش گفتند: «فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً»؛ «پس این قرآن صبح و شام بر او املاء می شود»، چون اگر خودش نویسنده آن بود، دیگر املاء معنا نداشت.

بعضی (1) دیگر از مفسرین گفته اند: اصلاً کلمه «اکتتاب» به معنای استکتاب است، یعنی این که از کسی بخواهد برایش بنویسد.

کلمه «املاء» به معنای القای کلام است به مخاطب به عین لفظ، تا آن را حفظ و از بر کند، و یا برای نویسنده، تا آن را بنویسد، و مراد از املاء در آیه شریفه معنای اول است، چون از سیاق «اَكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ» این معنا بهتر استفاده می شود، زیرا که اکتتاب با يك بار نوشتن حاصل می شود، ولی ظاهر املاء القای تدریجی و مستمر است، پس به نظر کفار قرآن مجموعه نوشته ای بوده نزد آن

ص: 61

حضرت، که دیگران پشت سر هم برایش می خوانده اند، و او حفظ می شده و برای مردم می خوانده.

دو کلمه «بکره و اصیل» به معنای صبح و شام است، و این کنایه از وقتی است بعد از وقتی دیگر، و خلاصه پشت سر هم است.

بعضی (1) از مفسرین گفته اند: مراد اول روز و قبل از بیرون شدن مردم از خانه ها، و آخر روز بعد از برگشتن مردم به خانه ها است، و این کنایه است از این که این املاء مخفیانه و دور از نظر مردم صورت می گرفته.

این آیه به منزله تفسیری است برای آیه قبل، گویا کفار کلام سابق خود را که گفتند قرآن افک و افتراء به خدا است و قومی او را کمک می کنند توضیح می دهند، که آن قوم اساطیر قدیمی را برایش می نویسند و سپس به قدری املاء می کنند تا حفظ شود، آن گاه به عنوان کلام خدا برای مردمش می خواند.

پس آیه شریفه تمامیش کلام کفار است، نه این که به قول بعضی (2) از مفسرین: جمله «اَكْتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ» تا آخر آن به عنوان پرسش انکاری خدا از اساطیر اولین باشد و قبل از آن از کفار، چون این معنا با سیاق درست در نمی آید.

تقریر و تبیین جوابی که خدای تعالی به کفار داده

«قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً»؛ در این آیه به رسول گرامی خود دستور می دهد گفتار و تکذیب آنان را و طعنه ای را که

ص: 62

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 18، ص: 236.

2- . همان، ج 18، ص: 236.

به قرآن زدند رد کند و اثبات کند که قرآن افتراء به خدا، و اساطیر اولین نیست، و جمعی آن را بر وی املاء نکرده اند.

و اگر فرمود: «آن را خدایی نازل کرده که اسرار در آسمان ها و زمین را می داند» معنایش این است که خدا امور خفیه و بواطن امور آسمان ها و زمین را می داند، تا بدین وسیله اعلام کند که این کتابی که او نازل کرد مشتمل بر اسراری است که از عقول بشر پنهان است، و در این بیان تعریض و تهدیدی است به این که در مقابل جنایت هایشان که یکی نسبت افتراء و خرافات به قرآن دادن است، مجازات دارند.

و این که فرمود: «إِنَّهُ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً» تعلیل این معنا است که چرا فوراً عقوبتشان نمی کند، و در مقابل جنایت و تکذیب حق و جرأت بر خدای سبحان هنوز مهلتشان می دهد؟

می فرماید: چون خدا آمرزنده و رحیم است.

و معنای آیه این است که بگو قرآن آن طور که شما می گوید افک مفتری نیست، و از اساطیر اولین هم نیست؛ بلکه کتابی است نازل شده از ناحیه خدای سبحان، که آن را متضمن اسراری نهانی کرده، که عقول شما به کنه آن پی نمی برد، و نوع درک شما به اوج رفیع آن نمی رسد، و به همین جهت این که می گوید افک است و اساطیر، و چنین جسورانه آن را تکذیب می کنید، جنایت عظیمی مرتکب می شوید، که به خاطر آن مستحق عقوبت می شوید، چیزی که هست فعلاً خدا مهلتتان داده و عقوبتتان را تأخیر انداخته، چون او دارای صفت مغفرت و رحمت است، و همین خود اقتضاء می کند که عقوبت بدکاران را تأخیر بیندازد، این خلاصه معنایی است که مفسرین درباره آیه کرده اند.

ولی متأسفانه سیاق، مساعد با این معنا نیست، چون حاصل این معنایی که کردند این شد که آیه شریفه رد ادعای مشرکین بر افک و مفتری بودن و از اساطیر بودن قرآن است، به این بیان که نه، قرآن نازل از ناحیه خدا، و مشتمل بر اسراری نهانی است، که کفار نمی توانند بر آن واقف شوند، و این در حقیقت رد ادعای خصم است به یک ادعای دیگر، که یا مثل آن است و یا نامفهوم تر از آن.

علاوه بر این تعلیل به جمله «إِنَّهُ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً» در جایی به کار می رود که بخواهند علت برداشتن اصل عذاب را بیان کنند نه تأخیر آن را، و مناسب برای تعلیل تأخیر اسماء دیگر خدا از قبیل حلیم، و علیم است نه غفور و رحیم.

پس موافق تر به مقام مباحثه و مخاصمه و دفاع، به وسیله روشن کردن حق، و تعلیل به مغفرت و رحمت این است که جمله «إِنَّهُ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً» تعلیل باشد برای این که چرا کتاب را نازل کرد، اتفاقاً قبلاً هم تصریح فرموده بود که «نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً» آن را نازل کرد تا برای همه عالمیان نذیر باشد، و نذیر بودن برای عالمیان همان نبوت است، و در چنین مقامی توصیف خود به این که سر آسمان ها و زمین را می داند، برای اشاره به این نکته است که سر خود کفار را هم می داند، و می داند که سر ایشان استدعای شمول مغفرت و رحمت الهی به ایشان را دارد، و هر چند به زبان چنین تقاضایی ندارد، چون کافرند، ولی فطرت آنان طالب سعادت، و حسن عاقبت است، که حقیقتش همان سعادت انسانیت می باشد، و سعادت انسانیت با شمول مغفرت و رحمت دست می دهد، هر چند که بسیاری از کفار آن را از غیر مغفرت و رحمت می طلبند، و در تمتع از حیات مادی و زینت های ناپایدار آن جستجو می کنند، بنا بر این، معنایی که ما

برای آیه کردیم، آیه شریفه حجتی است برهانی بر حقیقت دعوت رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، که قرآن مشتمل بر آنست، و بر بطلان ادعای کفار که آن را افک و از اساطیر اولین خواندند.

و بیان حجت مذکور این است که: خدای سبحان سر نهفته در آسمان ها و زمین را می داند، در نتیجه اسراری را هم که در جبلت و فطرت شما نهفته است می داند، و خبر دارد که شما فطرتا دوستدار سعادت و طالب حسن عاقبتید، و حقیقت آن سعادت همانا رستگاری در دنیا و آخرت است، و چون خدای سبحان غفور و رحیم است، لازمه این دو صفتش این است که آن چه را که شما به زبان فطرت، و سر خود می طلبید اجابت کند، و شما را به راه رسیدن به خواسته تان هدایت فرماید، و در نتیجه شما را به سعادتتان نائل سازد.

و این کتاب همان راه را برای شما بیان می کند، پس افک مفتری بر خدا نیست، و از قبیل اساطیر اولین نیز نیست؛ بلکه کتابی است متضمن آن چه شما به فطرت خود می خواهید، و در سر خود استدعایش می کنید، ناگزیر اگر داعی این کتاب (رسول خدا ص) را اجابت کنید، مغفرت و رحمت شامل حالتان می شود، و اگر سر پیچی نمایید از آن محروم می مانید.

پس این قرآن کتابی است نازل از طرف خدا، چون اگر آن طور که خود این کتاب می گوید نباشد، یعنی نازل از طرف خدا نباشد، و به سوی حقیقت سعادت رهنمون نباشد، و به سوی حق محض دعوت نکند، به طور مسلم باید بیاناتش مختلف شود، گاهی شما را به چیزی بخواند که خیرتان در آن است، یعنی شما را به سوی مغفرت و رحمت خدا بخواند، و زمانی شما را به سوی شر و ضررتان دعوت

کند، یعنی به چیزی بخواند که خشم خدای را بر می انگیزد، و شما را مستوجب عقوبت می کند. (1)

99. بهانه جوئی کفار در مقابل پیامبر (صلی الله علیه وآله) و قرآن کریم

قرآن کریم می فرماید:

«فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ * قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّهُمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»؛ (2) «ولی هنگامی که حق از نزد ما برای آن ها آمد گفتند: چرا مثل همان چیزی که به موسی داده شد به این پیامبر داده نشده است؟! مگر بهانه جویانی همانند آنان، معجزاتی را که در گذشته به موسی داده شد، انکار نکردند و گفتند: این دو نفر [موسی و هارون] دو ساحرند که دست به دست هم داده اند (تا ما را گمراه کنند) و ما به هر دو کافریم؟! بگو: اگر راست می گویند (که تورات و قرآن از سوی خدا نیست)، کتابی هدایت بخش تر از این دو از نزد خدا بیاورید، تا من از آن پیروی کنم! اگر این پیشنهاد تو را نپذیرند، بدان که آنان تنها از هوسهای خود پیروی می کنند! و آیا گمراهتر از آن کس که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته، کسی پیدا می شود؟! مسلماً خداوند قوم ستم گر را هدایت نمی کند!»

ص: 66

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 15، ص: 239.

2- . قصص / 48 الی 50 .

اشاره

قرآن می فرماید:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»؛ (1) «او کسی است که این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کرد، که قسمتی از آن، آیات «محکم» [صریح و روشن] است؛ که اساس این کتاب می باشد؛ (و هر گونه پیچیدگی در آیات دیگر، با مراجعه به این ها، برطرف می گردد.) و قسمتی از آن، «متشابه» است [آیاتی که به خاطر بالا بودن سطح مطلب و جهات دیگر، در نگاه اول، احتمالات مختلفی در آن می رود، ولی با توجه به آیات محکم، تفسیر آن ها آشکار می گردد.] اما آن ها که در قلوبشان انحراف است، به دنبال تشابهاتند، تا فتنه انگیزی کنند (و مردم را گمراه سازند)؛ و تفسیر (نادرستی) برای آن می طلبند؛ در حالی که تفسیر آن ها را، جز خدا و راسخان در علم، نمی دانند. (آن ها که به دنبال فهم و درک اسرار همه آیات قرآن در پرتو علم و دانش الهی) می گویند: ما به همه آن ایمان آوردیم؛ همه از طرف پروردگار ماست. و جز صاحبان عقل، متذکر نمی شوند (و این حقیقت را درک نمی کنند).»

تفسیر

بیان آیات

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ»؛ خدای تعالی در این آیه فرستادن کتاب بر

ص: 67

خاتم الانبیا(صلی الله علیه وآله) را انزال خوانده، نه تنزیل و با در نظر داشتن این که بارها گفته ایم: انزال به معنای فرو فرستادن یکپارچه است، و تنزیل فرو فرستادن تدریجی، می گوئیم: علت این تعبیر این بوده که مقصود، بیان پاره ای از اوصاف و خواص مجموع کتاب نازل است نه اوصاف اجزای آن، و یکی از اوصاف مجموع کتاب این است که این کتاب مشتمل است بر آیات محکم و آیات متشابه، که برگشت قسمت دوم (متشابهات) به قسمت اول (محکّمات) است، و به وسیله آن ها، آیات متشابه شرح و تبیین می شود، پس کتاب از این نظر چیز واحدی تصور شده، نه چیزی که دارای اجزایی متعدد و بسیار است، و در چنین مقامی مناسب آن است که از فرو فرستادن آن با «انزال» تعبیر شود نه «تنزیل».

منظور از محکم بودن بعضی آیات قرآن و متشابه بودن بعض دیگر

«مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ»؛

ماده «حا - کاف - میم» ماده ای است که در همه مشتقاتش این معنا خوابیده که مثلاً فلان چیز که محکم است، بدین جهت محکم است که فساد در آن رخنه نمی کند، و چیزی آن را پاره پاره نساخته و کار آن را مختل نمی سازد، و هم چنین احکام، و تحکیم، و حکم - به معنای داوری - و نیز حکمت، - به معنای معرفت تام و علم جازم و نافع - و هم چنین حکمت بضم حا - به معنای افسار اسب - که در همه این مشتقات معنایی از نفوذناپذیری و محکم بودن ساختمان، خوابیده، بعضی از دانشمندان گفته اند که: ماده مورد بحث، دلالت دارد بر دو چیز: نفوذناپذیری و منعی که توأم با اصلاح باشد.

و در آیه مورد بحث، منظور از احکام محکّمات، صراحت و اتقان این آیات

است، و می خواهد بفرماید آیات محکم مانند آیات متشابه هیچ تشابهی در آن ها نیست، و خواننده بدون تردید و اشتباه به معنایش پی می برد، نه این که «العیاذ باللّه» معنایش این باشد که بعضی از آیات قرآن معنادار است، و بعضی دیگر سست و بی معنا است چون خدای عز و جل در سوره هود آیه اول تمامی آیات قرآن را محکم و متقن خوانده، و فرموده: «كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ خَبِيرٍ».

چیزی که هست از آن جایی که دنبال جمله «أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ» فرموده: «ثُمَّ فَصَّلْتُ»، می فهمیم که مراد از احکام، حالی است از حالات تمامی آیات کتاب، می خواهد بفرماید قرآن کریم قبل از نزول، امری واحد بوده، و هنوز دستخوش تجزی و تبعض نشده بود، در آن موقع آیاتش متعدد نبود (و وقتی قرار شد نازل شود یعنی در خور فهم بشر گردد دارای آیات و اجزا شد)، پس کلمه احکام در آیه سوره هود وصف تمامی کتاب است، و در آیه مورد بحث وصف بعضی از آیات نسبت به بعضی دیگر است چون معنای بعضی از آیات قرآن روشن است، و تشابهی در آن ها نیست و بعضی دیگر این طور نیست.

به عبارت ساده تر، از آن جایی که در آیه مورد بحث، آیات قرآن را به دو قسمت محکم و متشابه تقسیم کرده می فهمیم منظور از احکام در این آیه، غیر از احکام در آیه سوره هود است، و هم چنین منظور از تشابه در آیه مورد بحث غیر از آن تشابهی است که در سوره زمر تمامی قرآن را متصف به آن دانسته، و فرموده: «كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيًّا» (1).

ص: 69

حال ببینیم معنای «ام الكتاب» چیست؟ و چرا آیات محکم را «ام الكتاب» خوانده؟ کلمه «ام» به حسب اصل لغت به معنای مرجعی است که چیزی و یا چیزهایی بدان رجوع می کنند، و آیات محکم را نیز از همین جهت «ام الكتاب» خوانده که مرجع آیات متشابه است، پس معلوم می شود بعضی از آیات قرآن، یعنی متشابهات آن، به بعضی دیگر، یعنی آیات محکم، رجوع دارند، و از همین جا روشن می شود که اضافه کلمه «ام» بر کلمه «الكتاب»، اضافه لامیه، نظیر اضافه «ام» بر کلمه «الاطفال؛ مادر کودکان» نیست؛ بلکه به معنای «من از» است، نظیر اضافه در «نساء القوم» و «قدماء الفقهاء» و امثال آن است.

و بنا بر این قرآن کریم مشتمل بر آیاتی است که مادر و مرجع آیات دیگر است، و اگر کلمه «ام» را مفرد آورده، با این که آیات محکم متعدد است و جا داشت کلمه نامبرده را به صیغه جمع یعنی «امهات» بیاورد، و بفرماید: «هن امهات الكتاب»، برای این بود که بفرماید: آیات محکم در بین خود هیچ اختلافی ندارند به طوری که گویی یکی هستند.

آیات متشابهه نیز، پس از آن که با آیات محکمه تبیین شدند، محکمه می شوند

نکته دیگر این که: در آیه شریفه، کلمه «محکمات» در مقابل «أُخْرُ مُشَابِهَاتٌ» قرار گرفته، پس معلوم می شود، همان طور که گفتیم آیات قرآن دو قسمند، آن دسته که محکم است متشابه نیست، و آن که متشابه است محکم نیست و تشابه به معنای توافق چند چیز مختلف و اتحاد آن ها در پاره ای از اوصاف و کیفیات است، و از سوی دیگر قرآن را چنین توصیف کرده که کتابی متشابه و

مثالی است، به طوری که پوست بدن مردم خدا ترس، از شنیدن آن جمع می شود، و فرموده: «کِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَائِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ...» (1) و مسلماً منظور از این تشابه غیر از آن تشابه است، منظور از این آن است که آیات این کتاب (چه محکمات و چه متشابهات) از این نظر که یک اسلوب بی نظیر دارند، و همه آن ها در بیان حقایق و حکمت ها و هدایت به سوی حق صریح و اسلوبی متقن دارند، متشابه و نظیر هم هستند، و منظور از تشابه در آیه مورد بحث، (به دلیل این که، در مقابل محکم قرار گرفته، و نیز به قرینه این که، فرموده بیماردلان تنها آیات متشابه را گرفته، جار و جنجال پیا پیا می کنند، و می خواهند آن ها را به دل خواه خود تأویل نمایند) این است که آیات متشابه طوری است که مقصود از آن برای فهم شنونده روشن نیست، و چنان نیست که شنونده به مجرد شنیدن آن، مراد از آن را درک کند؛ بلکه در این که منظور، فلان معنا است یا آن معنای دیگر تردید می کند، و تردیدش بر طرف نمی شود تا آن که به آیات محکم رجوع نموده و به کمک آن ها معنای آیات متشابه را مشخص کند، و در نتیجه همان آیات متشابه نیز محکم شود، پس آیات محکم به خودی خود محکم است، و آیات متشابه به وسیله آیات محکم، محکم می شود.

مثلاً آیه شریفه: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (2) آیه متشابه است، چون معلوم نیست منظور از برقرار شدن خدا بر عرش چیست؟ شنونده در اولین لحظه که آن را می شنود در معنایش تردید می کند، ولی وقتی مراجعه به آیه: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ

ص: 71

1- . زمر / 23.

2- . طه / 5.

شَئِيَّ (1) می کند می فهمد که قرار گرفتن خدا مانند قرار گرفتن سایر موجودات نیست و منظور از کلمه «استوا برقرار شدن» تسلط بر ملک و احاطه بر خلق است، نه روی تخت نشستن، و بر مکانی تکیه دادن، که کار موجودات جسمانی است، و چنین چیزی از خدای سبحان محال است.

و باز نظیر آیه شریفه: «إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» (2) که وقتی شنونده آن را می شنود، بلافاصله به ذهنش خطور می کند که خدا هم، مانند اجسام دیدنی است، و وقتی به آیه: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» (3) مراجعه می کند آن وقت می فهمد که منظور از «نظر کردن» تماشا کردن با چشم مادی نیست.

و هم چنین وقتی آیه نسخ شده را با آیه ناسخ مقایسه می کند آن وقت می فهمد که عمر اولی در اصل کوتاه بوده، و حکمش محدود به حدی از زمان بوده و بعد از آن زمان، که همان زمان نزول آیه ناسخ باشد، حکمش از اعتبار می افتد، و هم چنین مثال هایی نظیر این سه مثل.

پس این بود آن معنایی که از دو کلمه «محکم» و «متشابه» به ذهن می رسد، و فهم ساده، آن را از مجموع آیه مورد بحث می فهمد، چون اگر فرض کنیم که حتی تمامی آیات قرآنی متشابه است، آیه مورد بحث، به طور قطع آیه ایست محکم که حتی ساده ترین فهم ها هم آن را می فهمد.

و اگر فرض کنیم که این آیه از آیات متشابه است آن وقت تمامی آیات قرآن

ص: 72

1- . شوری / 11.

2- . «بعضی از نفوس در قیامت به پروردگار خود نظر می کنند.» (قیامت / 23)

3- . انعام / 103.

متشابه می شود، دیگر جا ندارد که آیات را به دو قسم، محکم و متشابه تقسیم کند، و بفرماید: «هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ وَآخِرُ مُتَشَابِهَاتٍ» و دیگر جمله: «هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ» دردی را دوا نخواهد کرد، برای این که فرض کردیم خودش هم متشابه است. و نیز، دیگر آیه شریفه: «كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَشِيرًا وَنَذِيرًا»⁽¹⁾ معنای صحیحی نخواهد داشت.

و نیز احتجاج خدای عز و جل در آیه شریفه: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»⁽²⁾، علیه آن هایی که در آیات قرآن تدبر نمی کنند احتجاجی صحیح نمی بود.

و هم چنین آیات دیگر که قرآن را «هدایت»، «نور»، «تبیان»، «بیان»، «مبین»، «ذکر» و امثال آن توصیف کرده، معنای صحیحی نخواهد داشت.

علاوه بر این که هر کس آیات قرآن را از اول تا آخر مورد دقت قرار دهد، هیچ شکی نمی کند در این که حتی يك آیه از آن، بدون مدلول و معنا (بطوری که خواننده هیچ معنایی از آن نفهمد) وجود ندارد؛ بلکه تمامی آیات آن، ناطق به مدلول خود هست، حال یا مانند آیات محکم ناطق به يك مدلول و معنا است، به طوری که هیچ عارف به کلامی در آن شك نمی کند و یا مانند آیات متشابه که بین چند معنا مشتبه است و با صراحت می دانیم که یکی از آن معانی مراد است.

چیزی که هست این است که خواننده در این که کدامیک از آن معانی مقصود است شك و تردید می کند، و می دانیم آن معنای واحدی که مقصود خدای تعالی

ص: 73

1- . / سجده / 4.

2- . «که چرا تدبر نمی کنند و نمی فهمند، که اگر این کتاب از ناحیه غیر خدا بود اختلاف های بسیاری در آن می یافتند.» (نساء / 82)

است، لا بد بیگانه از اصول مسلمة در قرآن، از قبیل: «وجود صانع» و «یگانگی او»، «بعثت انبیاء»، «تشریح احکام»، «معاد» و... نیست؛ بلکه موافق با آن اصول است، و آن اصول هم همان معنا را نتیجه می دهد، و در فرض مسأله، مرجع ما همان اصول است، که باید به وسیله آن ها آن معنای حق را از میان سایر معانی معین کنیم.

پس قرآن خودش مفسر خویش است و بعضی از آیاتش اصل و مرجع برای بعضی دیگر است.

«محکّمات» متضمن اصول مسلمة قرآنی و «متشابهات» متضمن فروع

و آن گاه اگر اهل نظر بعد از توجه به این مطالب به آیه مورد بحث که می فرماید: «مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرٌ مُّشَابِهَاتٌ» برخوردار کند، دیگر هیچ شکی نمی کند در این که مراد از کلمه «محکّمات» آیاتی است که متضمن اصول مسلمة ای از قرآن است و مراد از کلمه «متشابهات» آیاتی است که معانی آن ها به وسیله آیات دسته قبل روشن می گردد.

خواهی گفت: کسی در رجوع فروع به اصول، حرفی ندارد، البته همه می دانیم وقتی اصول متفرقه ای در قرآن هست، و در مقابل فروعی هم در قرآن متفرق است، این فروع باید به آن اصول برگردد، لیکن این باعث نمی شود که فروع «متشابه» نامیده شود، و شما باید توضیح دهید که چرا قرآن آن ها را متشابه خوانده است؟.

در پاسخ می گوئیم به یکی از دو جهت، چون معارفی که قرآن کریم بر بشر عرضه کرده دو قسم است.

بعضی از آن ها در باره ما و رای طبیعت است که خارج از حس مادی است، و فهم مردم عادی وقتی به آن ها بر می خورد دچار اشتباه می شود، و نمی تواند معنایی

غیر مادی برای آن‌ها تصور کند، مثل آیه: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ»؛ (1) و آیه «وَجَاءَ رَبُّكَ»؛ (2) که در برخورد با آن‌ها به خاطر انسی که فهم او با مادیات دارد، از کمین کردن خدا و آمدنش همان معنایی را درک می‌کند که از آمدن و کمین کردن يك جاندار می‌فهمد، ولی وقتی به آیاتی که در باره اصول معارف اسلام است، مراجعه می‌کند از این اشتباه در می‌آید.

و این جریان در تمامی معارف و اباحت غیر مادی و غایب از حس هست و اختصاصی به معارف قرآن ندارد.

معارف سایر کتب آسمانی، البته آن معارف عالی‌ه ای که دستخوش تحریف نشده، و هم چنین مباحث الهی که در فلسفه عنوان می‌شود همین طور است، و قرآن کریم به همین جریان اشاره نموده می‌فرماید: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقَدَرِهَا». (3) و نیز می‌فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ، وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ». (4)

ثابت نبودن و احيانا متغير بودن احكام اجتماعي و فرعي، موجب تشابه مي گردد

قسم دوم، آیاتی است مربوط به قوانین اجتماعی و احکام فرعی، و چون

ص: 75

1- «یعنی بدان که پروردگارت در کمین است.» (فجر / 14)

2- «و پروردگارت آمد.» (فجر / 22)

3- «خدا آبی از آسمان نازل می‌کند و در هر سرزمینی به مقدار ظرفیتش آن آب جاری می‌شود.» (رعد / 17)

4- «ما آن کتاب مبین را عربی قرار دادیم، باشد که شما تعقل کنید، و گرنه آن در ام‌الکتاب نزد ما مقامی بلند و فرزانه داشت.» (زخرف /

مصالح اجتماعی که احکام دینی بر اساس آن تشریح می شود وضع ثابتی ندارد، و احیاناً متغیر می شود، و از سوی دیگر قرآن هم به تدریج نازل شده فهاراً آیات مربوط به قوانین اجتماعی و احکام فرعی دستخوش تشابه و ناسازگاری می شوند، وقتی به آیات محکم رجوع شد آن آیات، این آیات را تفسیر نموده، تشابه را از بین می برد، آیات محکم تشابه آیات متشابه را، و آیات ناسخ تشابه آیات منسوخ را از بین می برد.

«فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ»؛ کلمه «زیغ» به معنای انحراف از استقامت (راست بودن) است، که لازمه اش اضطراب قلب و پریشانی خاطر است. به قرینه این که در مقابلش رسوخ در علم قرار گرفته، که در باره اثرش می فرماید: دارندگان آن اضطراب ندارند و با اطمینان خاطر می گویند همه آیات قرآن، چه محکم و چه متشابه آن، از طرف پروردگار ما است، و اما آن هایی که زیغ و انحراف قلب دارند، مضطرب هستند، و دنبال آیات متشابه را می گیرند، تا از پیش خود آن را تأویل نموده فساد راه بیندازند و کسانی که دچار چنین زیغ و انحرافی نیستند همواره از خدا می خواهند: که خدایا قلب ما را بعد از هدایت منحرف مساز. «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا». (1)

از این جا روشن می شود که مراد از پیروی از آیات متشابه، پیروی عملی است، نه پیروی ایمانی، و پیروی عملی از متشابه هم وقتی مذموم است که بدون رجوع به محکم باشد چون پیروی آن بعد از رجوع به محکم، دیگر پیروی متشابه نیست؛ بلکه پیروی محکم و عملی صحیح است نه مذموم.

و منظور از «ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ» این است که متشابه را دنبال کنند، و بخواهند به

ص: 76

این وسیله مردم را گمراه کنند، چون کلمه: «فتنه» با کلمه «اضلال» معنایی نزدیک به هم دارند.

خدای تعالی نتیجه خطرناکتری برای این عمل شیطانی ذکر کرده، و آن دست یابی به تأویل قرآن، و به اصطلاح امروز فلسفه احکام حلال و حرام است می خواهند از این راه، خود را از پیروی محکمت دین بی نیاز نموده و در آخر دین خدا را از اصل منسوخ و متروک کنند.

بررسی معنای «تأویل» در آیات قرآنی و اقوالی که در این باره گفته شده

کلمه «تأویل» از ماده «اول» است و این ماده به معنای رجوع است، که وقتی به باب تفعیل می رود معنای برگرداندن را می دهد، پس تأویل متشابه به معنای برگرداندن آن به يك مرجع و ماخذ است، و تأویل قرآن به معنای ماخذی است که معارف قرآن از آن جا گرفته می شود.

خدای تعالی کلمه «تأویل» را در چند مورد در کلام مجیدش آورده، از آن جمله فرموده: «وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ، هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ»؛ (1) یعنی در آن چه خیر می دادند و می گفتند: مولای حقیقی ما خدا است، بر

ص: 77

1 - «با این که ما کتابی به سوی شان فرستادیم که آن را بر اساس علم تفصیل داده ایم، تا هدایت و رحمتی باشد برای قومی که ایمان می آورند حال آیا این مردم انتظار تأویل آن دارند؟ روزی که تأویلش بیاید آن هایی که از پیش فراموشش کردند اعتراف خواهند کرد، که رسولان پروردگار ما به حق آمده بودند.» (اعراف / 53)

حق بودند، و آن چه بغیر خدا می پرستیدیم باطل بود، و نیز اعتراف خواهند کرد که نبوت، حق بود و دین خدا حق بود، و مسأله بعثت از قبور حق بود.

و خلاصه کلام این است که در آن روز حقیقت همه آن معارفی که انبیا آورده اند ظاهر می شود.

از این بیان فساد این گفتار روشن می شود که بعضی گفته اند: «تأویل در آیه مورد بحث به معنای حقایق خارجی است که خبر صحیح با آن مطابق باشد، مانند اموری که در روز قیامت رخ می دهد، که اخبار انبیا و رسل و کتب آسمانی مطابق با آن ها و آن ها مطابق (به فتح با) با این ها است».

وجه فسادش این است که اگر معنای تأویل این باشد، تنها آیاتی تأویل خواهد داشت که در باره صفات خدا و بعضی از افعال او و پاره ای از حوادث قیامت باشد، و اما آیات مربوط به احکام و تشریح، این ها از آن جا که همه از باب انشا یعنی امر و نهی است، دیگر مطابق و غیر مطابق ندارد، تا مطابقتش با حوادث قیامت تأویل خوانده شود.

و هم چنین است آیات ارشادی که بشر را به فضایل اخلاقی امر، و از رذایل اخلاقی نهی می کند، چون تأویل این گونه آیات و فلسفه احکامش همراه خودش هست، و نیز آیاتی که قصص انبیا و امت های گذشته را شرح می دهند که تأویل آن ها به این معنایی که برای تأویل گفته اند، در سابق گذشته و دیگر در قیامت تأویل ندارد، علاوه بر این که در آیه شریفه، کلمه «تأویل» را اضافه به همه کتاب کرده، نه به يك قسم خاصی از آیاتش.

و نظیر آیه مورد بحث، آیه شریفه «و ما كان هذا القرآن أن يُفترى... أم يقولونَ

افترأه... بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ»؛ (1).

است، به طوری که ملاحظه می فرمایید تمامی قرآن را دارای تأویل می داند، چون می فرماید: «با این که هنوز تأویل قرآن نیامده».

و به همین جهت است که بعضی از مفسرین گفته اند: تأویل عبارت است از امر عینی خارجی که گفتار تأویل دار بر آن امر خارجی اتکا دارد، و معلوم است که این امر خارجی در هر موردی معنای خاص به خود را دارد مثلاً تأویل در مورد اخبار عبارت است از همان چیزی که از آن خبر داده شده، و حادثه ای که در خارج واقع شده، مانند قصص انبیا و امت های گذشته، و یا واقع می شود، مانند آیاتی که از صفات خدا و اسمای او و عده هایش و همه حوادثی که در قیامت رخ می دهد.

و تأویل در مورد انشاء (یعنی امر و نهی و امثال آن) عبارت است از مصلحتی که امر را واداشته تا برای به دست آوردن آن مصلحت، امر کند، و مفسده ای که برای جلوگیری از آن، نهی نماید، مثلاً تأویل در آیه: «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطِ أُلْسُنًا تَقِيمُ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»؛ (2) همین است که با برقراری وزن عادلانه در هر کالای کشیدنی و پیمان کردنی، امر اجتماع بشری، استقامت یابد.

این بود آن معنایی که این گروه از مفسرین برای تأویل همه قرآن کردند، و لیکن این معنا با ظاهر آیه سازگار نیست، چون اولاً، ظاهر آن این است که تأویل امری است خارجی و اثری است عینی که مترتب می شود بر عمل خارجی مسلمانان

ص: 79

1- . یونس / 39.

2- . اسراء / 35.

که همان ایفای کیل و اقامه وزن باشد، نه امر تشریحی، که جمله «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا...» متضمن آن است.

پس تأویل امری است خارجی که مرجع و مال امر خارجی دیگر است، نه مرجع و مال کلام خدا، بنا بر این توصیف آیات کتاب خدا به این که این کلام تأویل دارد، چون حکایت می کند از معانی خارجی، توصیف آیات نیست؛ بلکه توصیف متعلق آیات است، در انشائیات قرآن که عمل مسلمین باشد و در اخباریانش که معانی خارجی است.

و ثانیاً، گو این که تأویل مرجعی است که صاحب تأویل به آن بازگشت دارد اما بازگشت در این جا به معنای خاصی است، و هر بازگشتی تأویل نیست، مثلاً کارمند يك اداره در امور اداری به رئیس مراجعه می کند، ولی این مراجعه را تأویل نمی گویند.

پس تأویل مراجعه خاصی است، نه مطلق مراجعه، به دلیل این که در آیات زیر در مورد مراجعه خاص استعمال شده، خضر به موسی (علیه السلام) می فرماید: «سَأْتِبُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا»⁽¹⁾.

و نیز می فرماید: «ذَلِكَ تَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا»⁽²⁾ و آن چه خضر به موسی خبر داد صورت و عنوان کارهایی بود که در مورد کشتی و دیوار و پسر بچه انجام داد، موسی (علیه السلام) از آن صورت ها و عناوین بی خبر بود، و به جای آن صورت ها و عناوینی دیگر تصور کرده بود، عناوینی که با عقلش وفق نمی داد، و وادارش می کرد

ص: 80

1- «به زودی تو رای از آن تاویل که برای شنیدنش بی طاقتی می کردی خبر می دهم.» (کهف / 78)

2- «این بود تاویل آن چه نمی توانستی بر آن صبر کنی.» (کهف / 82)

با بی طاقتی هر چه بیش تر اعتراض کند، که قرآن کریم اعتراض هایش را به ترتیب در سوره کهف آیه 71 و آیه 77 و آیه 74 حکایت کرده است.

صورتی که موسی(علیه السلام) از سوراخ کردن کشتی تصور کرده بود این بود که خضر می خواهد اهل کشتی را غرق کند، پرسید: «أَحْرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْرًا». (1)

و صورتی که از چیدن دیوار تصور کرده بود این بود که می خواهد مزدی بگیرد، و به اصطلاح سور و ساتیفرام کند، و وقتی دید مزد نگرفت پرسید: «لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا». (2)

و صورتی که از کشتن آن پسر بچه تصور کرده بود این بود که وی مردی آدم کش است، و از این عمل لذت می برد، لذا پرسید: «أَقْتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ؟ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْرًا». (3)

و تأویلی که خضر برای کارهای خود ذکر کرد این بود که گفت: «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا، وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبُوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَحَسَبْنَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا، فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاءً وَ أَقْرَبَ رُحْمًا، وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ

ص: 81

-
- 1- «آیا سوراخش کردی تا اهلش را غرق کنی؟ چه عمل ناشایسته ای کردی.» (کهف / 71)
 - 2- «چرا در صدد برنیامدی مزد بگیری.» (کهف / 77)
 - 3- «چرا خون بی گناهی را بدون قصاص ریختی؟ بدرستی که کار زشتی مرتکب شدی.» (کهف / 84)

يَتِيمِينَ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا، وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ». (1)

و منظورش از تأویل در این آیات همان طور که ملاحظه می کنید برگشت هر کاری به صورت و عنوان واقعی خویش است همان طور که زدن کودک به تادیب بر می گردد، و زدن رگ و خون گرفتن به غرض معالجه بر می گردد.

ولی در جمله: «زید آمد» نمی توان گفت که تأویل آن آمدن زید در خارج است.

قریب به همین معنا، تأویل هایی است که در چند جای داستان یوسف آمده.

يك جا فرموده: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا، وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»؛ (2) و در جای دیگر فرموده: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ، قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا». (3)

در آغاز داستان از یوسف (علیه السلام) حکایت می کند که به پدر بزرگوارش گفت:

ص: 82

1- . «اما کشتی مال مردم مستمند بود که در دریا کار می کردند، و پادشاهی در کمین این قوم همه کشتی ها را به غصب می گرفت، خواستم معیوبش کنم، تا آن را غصب نکند، و اما آن پسر، فرزند پدر و مادری با ایمان بود، او اگر زنده می ماند پدر و مادر خود را به کفر و طغیان می کشید، خواستم پروردگارش (فرزندی) پاکیزه تر و مهربانتر به ایشان عوض دهد، و اما آن دیوار مال دو پسر یتیم از این شهر بود، و گنجی از مال ایشان زیر آن قرار داشت و پدرشان مردی شایسته بود، پروردگارت خواست تا به رشد خویش برسند، و گنج خویش برون آرند، و این رحمتی از پروردگارت بود.» (کهف / 82)

2- . یوسف / 4.

3- . یوسف / 100.

«پدر جان در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را می بینم که دارند برایم سجده می کنند» و در آخر داستان حکایت می کند که: «پدر و مادرش را بر تخت سلطنت جای داد، پدر و مادر و برادران در برابرش سجده کردند، آن وقت به پدرش گفت: پدر جان این بود تأویل آن خوابی که من قبلاً دیده بودم، پروردگارم آن رؤیا را صادق و محقق ساخت.»

که در این مورد سجده کردن والدین و برادران یوسف برای او تأویل رؤیایش خوانده شده، و این رجوع از قبیل رجوع مثال به ممثل است.

در جای دیگر در باره رؤیای پادشاه مصر و تعبیر یوسف (علیه السلام) می فرماید:

«وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ، قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ، وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ، فَأَزْسِدْ لِي يَوْسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ، وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ، قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ...» (1)

ص: 83

1- «پادشاه مصر گفت: در عالم رؤیا به روشنی می بینم که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را می خورند، و هفت سنبله سبز رای با هفت سنبله خشک می بینم حال ای درباریان اگر از تعبیر رؤیا آگهی دارید، در این رؤیای من نظر دهید، گفتند رؤیای تو خواب پریشان است، و ما نمی توانیم خواب های پریشان رای تاویل کنیم یکی از آن دو نفر که به پیش گویی یوسف از زندان رها شده بود و مدت ها یوسف را فراموش کرده بود با مشاهده این گفتگو به یاد یوسف افتاد، و گفت من شما رای از تاویل این خواب خبر می دهم، روانه ام کنید، ای یوسف صدیق ما رای در باره هفت گاو چاق که طعمه هفت گاو لاغر می شوند، و هفت سنبله سبز و هفت سنبله خشک نظر بده، تا من به دربار بروم و تعبیر تو رای به ایشان بگویم، شاید به مقام ارجمند تو پی ببرند. فرمود: هفت سال متوالی کشت و زرع می کنید، و هر چه درو می کنید، برای کشت نگه می دارید، مگر به آن مقداری که می خورید چون بعد از آن هفت سال خشکی و قحطی می رسد، در آن سال ها مردم ذخیره سال های قبل رای می خورند مگر اندکی رای که باز ذخیره می کنید.» (یوسف / 48)

و در جای دیگر همین داستان را در نقل رؤیای آن دو زندانی می فرماید:

«وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ، قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا، وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا، تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ، نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ... يَا صَاحِبِ السَّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسَدُّ عَلَيَّ رَبَّهُ خَمْرًا، وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ، فُضِّي الْأَمْرَ الَّذِي فِيهِ نَسْتَفْتِيَانِ» (1).

و در جای دیگر خطاب به یوسف می فرماید: «وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» (2).

و نیز می فرماید: «وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» (3).

باز در جای دیگر از یوسف نقل فرموده که در مناجاتش با خدای تعالی گفت: «وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» (4).

ص: 84

- 1- . «و با یوسف دو جوان به زندان افتادند، یکی از آن دو نفر به یوسف گفت: من در خواب می بینم برای ساختن شراب، انگور می فشارم، دیگری گفت: من هم در خواب دیدم که بر بالای سر، نانی رای حمل می کنم و مرغان از آن نان می خورند، حال بگو، تاویل این دو رؤیا چیست؟ که ما تو را از نیکوکاران تشخیص داده ایم... یوسف گفت: ای دورفیق زندانی من، یکی از شما از زندان نجات می یابد، و ساقی شراب دربار می گردد، و آن دیگری بدار آویخته می شود، و آن قدر بر بالای دار می ماند که مرغان از گوشت سرش می خورند، این قضایی است که در باره امری که می پرسید حتمی شده است.» (یوسف / 41)
- 2- . «خدای تعالی تو را نصیبی از تاویل احادیث آموخته است.» (یوسف آیه 6)
- 3- . «ما از این کار غرض ها داشتیم که یکی از آن ها این بود که او را بهره ای از علم تاویل، احادیث بیاموزیم.» (یوسف / 21)
- 4- . «و خدایا تو مرا سهمی از تاویل احادیث آموختی.» (یوسف / 101)

پس ملاحظه کردید که در تمامی این موارد از داستان یوسف کلمه «تأویل» در حوادثی استعمال شده که سرانجام رؤیا به آن حوادث منجر می شود، و آن چه صاحب رؤیا در خواب می بیند صورت و مثالی از آن حوادث است، پس نسبتی که میان آن حوادث و میان رؤیاها هست همان نسبتی است که میان صورت و معنا است، صورتی که، معنا به آن صورت جلوه می کند.

و به عبارت دیگر نسبتی است که میان حقیقت مجسم شده با مثال آن حقیقت است هم چنان که در آیاتی که از داستان موسی و خضر (علیه السلام) نقل کردیم جریان از این قرار بود و در آیه شریفه: «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ... وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»؛ (1)

نیز از همین باب است.

از دقت در آیات قیامت به دست می آید که در آن آیات نیز جریان بدین منوال است، و لفظ تأویل در آن آیات هم همین معنا را می دهد، مثلاً در آیه: «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلْمِهِ و لَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلَهُ...»؛ (2) و نیز در آیه: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ...»؛ (3) منظور از آمدن تأویل مجسم شدن حقایق است، چون امثال آیه: «لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»؛ (4) کاملاً دلالت می کند بر این که مشاهده وقوع آن چه انبیا و کتب آسمانی از وقوعش در قیامت خبر می دادند از سنخ مشاهده با چشم سر و خلاصه مشاهده حسی و دنیایی نیست، هم چنان که اصل وقوع قیامت و جزئیات نظام آن عالم از سنخ وقوع

ص: 85

1- . اسراء / 35.

2- . یونس / 39.

3- . اعراف / 53.

4- . ق / 22.

حوادث دنیایی و نظامی که ما در دنیا با آن آشنا هستیم نیست، هم وقوعش طوری دیگر است، و هم نظام حاکم در آن نظامی دیگر، و ان شاء الله به زودی بیان بیش تری در این باره خواهد آمد.

پس رجوع و برگشت خبرهای کتاب به حوادثی که در قیامت ظهور می کند از قبیل رجوع خبرهای معمولی به حوادث آینده دنیایی نیست، رجوع در آن جا هم غیر رجوع در این جاست.

نکته ها

پس از آن چه گذشت سه نکته روشن گردید:

اول این که: تأویل داشتن آیه ای از آیات که معنای آن برگشت کند به آن تأویل، غیر از این است که آیه ای متشابه باشد و به آیه محکمی برگشت داده شود.

دوم این که: تأویل اختصاص به آیات متشابه ندارد؛ بلکه تمامی آیات قرآن تأویل دارد، پس همان طور که آیات متشابه تأویل دارد، آیات محکم نیز تأویل دارد.

سوم این که: تأویل از مفاهیمی که معنا و مدلول لفظی دارند نیست؛ بلکه از امور خارجی و عینی است، و اگر گفته می شود که آیات قرآن تأویل دارد در حقیقت وصف تأویل، صفت خود آیات نیست؛ بلکه صفت متعلق آن ها است، که اعمال انسان ها و یا چیز دیگر است.

و اما این که گاهی کلمه «تأویل» در معنای «مخالف ظاهر لفظ» استعمال می شود، يك استعمال نوظهور است، که بعد از نزول قرآن پیدا شده، و هیچ دلیلی نداریم بر این که منظور قرآن مجید هم از «تأویل» این باشد، و وقتی می فرماید: «و اٰتِغَاةً تَاوِیْلَهُ» بگوئیم منظورش از تأویل معنای مخالف ظاهر کلمه است، هم چنان

که هیچ دلیلی نداریم بر این که آن معنای دیگری که برای تأویل کرده اند درست باشد؛ بلکه بیش تر آن معانی که به زودی آن‌ها را نقل می‌کنیم معنایی بدون دلیل است.

«وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ» از ظاهر کلام برمی‌آید که ضمیر «تأویله؛ تأویلش» تنها به متشابه برمی‌گردد، برای این که نزدیک ترین مرجع است، و همیشه ضمیر به نزدیک ترین مرجع برمی‌گردد (وقتی می‌گوییم زید به منزل ما آمد و به دنبالش عمرو هم آمد و گفت... معنایش این است که عمرو گفت، چون عمرو به ضمیری که در کلمه «گفت» خوابیده نزدیک تر است).

هم چنان که ظاهر کلمه «تأویل» در جمله «ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ» نیز همین است، قبلاً توجه فرمودید که صرف برگشتن ضمیر به کلمه «متشابه» مستلزم این نیست که تأویل هم تنها از آن متشابه باشد، و آیات محکّمات تأویل نداشته باشند، ممکن هم هست که ضمیر «تأویله» را به کلمه «کتاب» برگردانیم، هم چنان که ضمیر در جمله: «مَا تَشَابَهَ مِنْهُ» به همه کتاب برمی‌گردد.

جمله مورد بحث، افاده حصر می‌کند، چون می‌فرماید: تأویل کتاب را به جز خدا کسی نمی‌داند، و ظاهر این حصر این است که علم به تأویل تنها نزد خدا است.

و اما جمله: «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ عَطْفٌ بِهِ لَا يَسْتَوِي، تَأْوِيلُهَا: «تَأْوِيلُهَا» تا معنا چنین شود: «تأویلش را نمی‌داند مگر خدا و راسخون در علم»؛ بلکه جمله ای از نو و در حقیقت فراز دوم جمله: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» است، و معنای دو جمله این است که مردم نسبت به کتاب خدا دو گروه هستند، گروهی از آن‌ها که بیمار دلند

آیات متشابه آن را دنبال می کنند، و بعضی دیگر وقتی به آیات متشابه بر می خورند می گویند: ما به همه قرآن ایمان داریم، چون همه اش از ناحیه پروردگار ما آمده، و این گونه اختلاف کردن مردم به خاطر اختلاف دل های ایشان است.

دسته اول دل هایشان مبتلا به انحراف است، و دسته دوم، علم در دل هایشان رسوخ کرده. علاوه بر این که اگر او مذکور عاطفه باشد، و مراد این باشد که تنها خدا و راسخین در علم تأویل کتاب را می دانند در این صورت یکی از راسخین در علم رسول خدا(صلی الله علیه وآله) محسوب می شود چون آن حضرت افضل همه این طایفه است، و چگونه ممکن است قرآن کریم بر قلب مبارکش نازل بشود، و او آیات متشابهش را نفهمد، و بگوید «چه بفهمم و چه نفهمم به همه ایمان دارم، چون همه اش از ناحیه خدا است».

و از سوی دیگر یکی از عادت های قرآن این است که وقتی می خواهد امت اسلام و یا جماعتی را که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) هم در بین آن ها است توصیف کند، نخست به صورت خاص، آن حضرت را ذکر کرده و سپس سایر افراد را جداگانه بیان می کند تا رعایت شرافت و عظمت او را کرده باشد، و بعد از ذکر آن جناب آن گاه نام امت و یا آن جماعت را می برد مانند این آیه که می فرماید: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ»؛ (1) و آیه: «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ»؛ (2) و آیه: «لَكِنَّ الرَّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ»؛ (3) و آیه: «النَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ»؛ (4).

ص: 88

1- . بقره / 285.

2- . توبه / 26.

3- . توبه / 88.

4- . تحریم / 8.

و آیات دیگر از این قبیل هست که قبل از ذکر نام امت، نام آن جناب را ذکر می کند.

و با این حال اگر مراد از جمله: «و الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» این باشد که راسخون در علم به تأویل قرآن دانا هستند- و با در نظر گرفتن این که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به طور قطع یکی از آنان است- جا داشت همان طور که گفتیم بفرماید: «و ما يعلم تأويله الا الله و رسوله و الراسخون في العلم» چون گفتیم عادت قرآن بر این است که هر جا بخواهد مطلبی مشترك میان امت و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را ذکر کند نام رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را جداگانه ذکر می کند و این جا ذکر نکرده، اگر چه ممکن است کسی در پاسخ ما بگوید: از آن جا که صدر آیه که می فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ...» دلالت داشت بر این که آن جناب عالم به کتاب هست، دیگر حاجت نبوده دوباره نام آن حضرت را به خصوص ذکر کند.

پس تا این جا معلوم شد که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) جزء راسخین در علم- که بعضی آیات را می فهمند و بعضی را نمی فهمند- نیست، در نتیجه ظاهر آیه این می شود که علم به تأویل منحصر از آن خدای تعالی است، و این انحصار منافات با استثنای آن جناب ندارد، هم چنان که آیاتی از قرآن علم غیب را منحصر در خدای تعالی می کند، و در عین حال در آیه: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ»؛⁽¹⁾ بعضی از رسولان را استثنا می نماید.

ص: 89

عدم منافات انحصار علم به تأویل کتاب در خدای سبحان با استثناء شدن رسول (صلی الله علیه وآله) در علم

در این آیه نیز منافات ندارد که بفرماید راسخین در علم می گویند: «چه آیه ای را بفهمیم و چه نفهمیم به همه قرآن ایمان داریم».

و در آیات دیگر بفرماید: همین راسخین در علم که چنین سخنی دارند به تأویل قرآن دانا هستند، برای این که آیه مورد بحث شانی از شؤون راسخین در علم را بیان می کند، و آن این است که همین دانایان به تأویل با این که عالم به حقیقت قرآن و تأویل آیاتش هستند، مع ذلك اگر احیاناً در جایی دچار شبهه شدند توقف می کنند، زیرا بر خلاف آن هایی که در دل انحراف دارند، اینان در مقابل خدای تعالی تسلیم هستند.

موضع راسخون در علم در برابر آیات متشابه

«وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا».

کلمه «راسخ» به معنای ثبوت و استحکام است، و این که راسخین در علم را، مقابل آن هایی قرار داده که در دل انحراف و کژی دارند، و نیز این که راسخین در علم را چنین معرفی کرده که می گویند «همه قرآن از ناحیه پروردگاران است»، دلالت می کند بر تمامیت تعریف آنان، و می فهماند که راسخین در علم آن چنان علمی به خدا و آیاتش دارند که آمیخته با ذره ای شک و شبهه نیست در نتیجه علمی که به محکومات دارند هرگز دستخوش تزلزل نمی شود، و به آن محکومات ایمان دارند، و عمل هم می کنند، و چون به آیه ای از آیات متشابه بر می خورند، آن

تشابه نیز اضطراب و تزلزلی در علم راسخشان پدید نمی آورد؛ بلکه به آن نیز ایمان دارند، و در عمل کردن به آن توقف و احتیاط می کنند.

و در این که فرمود: «می گویند همه اش از ناحیه پروردگاران است»، هم دلیل، ذکر شده و هم نتیجه، چون از ناحیه خدا بودن محکم و متشابه باعث می شود که به هر دو قسمت ایمان داشته باشند، و روشن بودن آیات محکم باعث می شود که به آن عمل هم بکنند، و روشن نبودن متشابه باعث می شود که تنها در مرحله عمل توقف کنند، نه این که آن را رد کنند، چون ایمان دارند که آن نیز از ناحیه خدا است، چیزی که هست جایز نیست به آن عمل کنند برای این که عمل به آن مخالفت با آیات محکم است، و این عینا همان ارجاع متشابه به محکم است.

پس جمله: «كُلُّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا» به منزله دلیل برای هر دو معنا است، هم برای ایمان آوردن به تمام قرآن، و هم برای عمل کردن به محکم و توقف نمودن در متشابه، و به عبارت دیگر، هم دلیل است برای ایمان و عمل در محکم، و هم دلیل است بر ایمان داشتن به تنهایی نسبت به متشابه و ارجاع آن به محکم.

«وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ».

منظور از تذکر این است که انسان به دلیل چیزی پی ببرد، تا هر جا آن دلیل را دید آن چیز را نتیجه بگیرد، و چون جمله: «كُلُّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا» همان طور که گفتیم استدلالی بود از راسخین در علم و انتقالی بود به آن چیزی که عملشان بر آن دلالت می کرد، لذا خدای تعالی آن را تذکر نامید، و ایشان را به این تذکر بستود.

کلمه «الباب» جمع لب (بضمه لام و تشدید باء) است، و لب به معنای عقل صاف و خالص از شوائب است.

و خدای تعالی در مواردی در کلام مجیدش، صاحبان چنین عقلی را ستوده، و فرموده:

«وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ» (1) و نیز فرموده: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ، الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ» (2) که در آیه اول ایشان را به اجتناب از پرستش طاغوت، و برگشت به سوی خدا و شنیدن هر سخن، و عمل کردن به بهترین آن، ستوده و می فرماید اینان هستند که خدا هدایت شان کرده، و آن ها صاحبان عقل هستند.

و در آیه دوم فرمود: در خلقت آسمان ها و زمین و اختلاف شب و روز برای صاحبان لب نشانه هایی است، همان کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو یاد می کنند، و این یاد کردن در هر حال، و لوازم آن که همان تذلل و خشوع باشد، همان انابه ای است که موجب تذکر آنان به آیات خدا و انتقالشان به معارف حقه است، هم چنان که می بینیم يك جا فرمود: «وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ» (3).

و جای دیگر می فرماید: «وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ» (4).

ص: 92

1- . زمر / 18.

2- . آل عمران / 191.

3- . «متذکر نمی شود مگر کسی که انابه داشته باشد.» (غافر / 13)

4- . «متذکر نمی شود مگر صاحبان لب.» (آل عمران / 7)

«رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا...»؛ پس معلوم می شود اولوا الالباب همان کسانی هستند که انابه دارند. (1)

101. بعثت نبی مکرم اسلام، مِنتی بزرگ بر مؤمنین

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»؛ (2)

«خداوند بر مؤمنان منت نهاد [نعمت بزرگی بخشید] هنگامی که در میان آن ها، پیامبری از خودشان برانگیخت؛ که آیات او را بر آن ها بخواند، و آن ها را پاک کند و کتاب و حکمت بیاموزد؛ هر چند پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند.»

کلام صاحب تفسیر شریف «نمونه»

بزرگ ترین نعمت خداوند

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ»؛ در این آیه، سخن از بزرگ ترین نعمت الهی یعنی نعمت «بعثت پیامبر اسلام» به میان آمده است و در حقیقت، پاسخی است به سؤالاتی که در ذهن بعضی از تازه مسلمانان، بعد از جنگ احد خطور می کرد، که چرا ما این همه گرفتار مشکلات و مصائب شویم؟ قرآن به آن ها می گوید: اگر در این راه، متحمل خسارت هایی شده اید، فراموش نکنید که

ص: 93

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 3، ص: 30.

2- . آل عمران / 164.

خداوند، بزرگ ترین نعمت را در اختیار شما گذاشته، پیامبری مبعوث کرده که شما را تربیت می کند، و از گمراهی های آشکار بازمی دارد.

هر اندازه برای حفظ این نعمت بزرگ، تلاش کنید و هر بهایی پردازید باز هم ناچیز است.

جالب توجه این که ذکر این نعمت با جمله «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»؛ «خداوند بر مؤمنان منت گذارد.» شروع شده است که شاید در بدو نظر تصور شود نازیبا است، ولی هنگامی که به ریشه اصلی لغت «منت» باز می گردیم مطلب کاملاً روشن می شود، توضیح این که همان طور که راغب در کتاب مفردات می گوید: این کلمه در اصل از «من» به معنی سنگ هایی است که با آن وزن می کنند و به همین دلیل هر نعمت سنگین و گران بهایی را «منت» می گویند که اگر جنبه عملی داشته باشد یعنی کسی عملاً نعمت بزرگی به دیگری بدهد کاملاً زیبا و ارزنده است و اما اگر کسی کار کوچک خود را با سخن، بزرگ کند و برخ افراد بکشد کاری است بسیار زشت، بنا بر این منتی که نکوهیده است به معنی بزرگ شمردن نعمت ها در گفتار است اما منتی که زینده است همان بخشیدن نعمت های بزرگ است.

خداوند در آیه فوق می گوید: پروردگار بر مؤمنان منت گذارد یعنی نعمت بزرگی عملاً در اختیار آن ها نهاد.

اما این که چرا تنها نام مؤمنان برده شده در حالی که بعثت پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای هدایت عموم بشر است، به خاطر این است که از نظر نتیجه و تأثیر، تنها مؤمنان هستند که از این نعمت بزرگ استفاده می کنند و آن را عملاً به خود اختصاص می دهند.

سپس می فرماید: یکی از مزایای این پیامبر (صلی الله علیه وآله) این است که او از جنس

خود آن‌ها و از نوع بشر است (مِنْ أَنْفُسِهِمْ) نه از جنس فرشتگان و مانند آن‌ها تا احتیاجات و نیازمندی‌های بشر را دقیقاً درک کنند و دردها و مشکلات و مصائب و مسائل زندگی آن‌ها را لمس نمایند و با توجه به آن به تربیت آن‌ها اقدام کنند، به علاوه مهم‌ترین قسمت برنامه تربیتی انبیاء تبلیغات عملی آن‌ها است به این معنی که اعمال آن‌ها بهترین سرمشق و وسیله تربیت است زیرا با «زبان عمل»، بهتر از هر زبانی می‌توان تبلیغ کرد و این در صورتی امکان‌پذیر است که تبلیغ‌کننده از جنس تبلیغ‌شونده باشد با همان خصائص جسمی و با همان غرائز و ساختمان روحی اگر پیامبران مثلاً از جنس فرشتگان بودند این سؤال برای مردم باقی می‌ماند که اگر آن‌ها گناه نمی‌کنند آیا به خاطر این نیست که شهوت و غضب و نیازها و غرائز گوناگون بشری ندارند و به این ترتیب برنامه تبلیغات عملی آن‌ها تعطیل می‌شد لذا پیامبران از جنس بشر انتخاب شدند با همان نیازها و غرائز تا بتوانند سرمشقی برای همگان باشند.

«يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»؛ سپس می‌گوید: این پیامبر (صلی الله علیه وآله) سه برنامه مهم را در باره آن‌ها اجرا می‌کند نخست خواندن آیات پروردگار بر آن‌ها و آشنا ساختن گوش‌ها و افکار با این آیات، و دیگر تعلیم، یعنی وارد ساختن این حقایق در درون جان آن‌ها و به دنبال آن، تزکیه نفوس و تربیت ملکات اخلاقی و انسانی، اما از آن‌جا که هدف اصلی و نهایی تربیت است، در آیه، قبل از تعلیم ذکر شده، در حالی که از نظر تربیت طبیعی، تعلیم بر تربیت مقدم است.

جمعیتی که از حقایق انسانی بکلی دورند به آسانی تحت تربیت قرار نمی‌گیرند؛ بلکه باید مدتی گوش‌های آن‌ها را با سخنان الهی آشنا ساخت و

وحشتی را که قبلاً از آن داشتند از آن ها دور کرد، سپس وارد مرحله تعلیم اصولی شد و به دنبال آن محصول تربیتی آن را گرفت.

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که منظور از تزکیه، پاک ساختن آن ها از پلیدی های شرک و عقائد باطل و خرافی و خواهی زشت حیوانی بوده، زیرا ما دام که نهاد آدمی از این آلودگی ها پاک نشود، ممکن نیست که آماده تعلیم کتاب الهی و حکمت و دانش واقعی شود، همان طور که اگر لوحی را از نقوش زشت، پاک نکنی هرگز آماده پذیرش نقوش زیبا نخواهد شد و به همین جهت تزکیه در آیه فوق بر تعلیم کتاب و حکمت یعنی معارف بلند و عالی اسلامی، مقدم شده است.

«وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»؛ اهمیت يك نعمت بزرگ آن گاه روشن می شود که زمان برخورداری از آن را با زمان های قبل مقایسه کنیم و فاصله آن دورا بیایم، قرآن در جمله فوق می گوید نگاهی به دوران قبل از اسلام بکنید و ببینید در چه حال و چه روزی بودید و از کجا به کجا رسیدید.

جالب توجه این که قرآن از وضع دوران جاهلیت به «ضَلالٍ مُّبِينٍ»؛ «گمراهی آشکار» تعبیر کرده است زیرا: ضلال و گمراهی انواع و اقسامی دارد، بعضی از وسائل گمراهی طوری است که انسان به آسانی نمی تواند باطل بودن آن ها را بفهمد و گاهی چنان است که هر کس مختصر عقل و شعوری داشته باشد، فوری پی به آن می برد.

مردم دنیا بویژه مردم جزیره العرب در زمان بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در ضلالت و گمراهی روشنی بودند، سیه روزی و بدبختی، جهل و نادانی، و آلودگی های گوناگون

معنوی در آن عصر، تمام نقاط جهان را فرا گرفته بود، و این وضع نابسامان بر کسی پوشیده نبود. (1) خداوند، پیامبر را در قرآن، دل داری می دهد.

«وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ»؛ (2)

کلام صاحب تفسیر شریف «نمونه»

سپس به پیامبر خود دل داری می دهد که از خشونت دشمنان و انبوه جمعیت آن ها و امکانات فراوان مادی که در اختیار دارند، هرگز نگران نشود، چرا که خداوند مواهبی در اختیار او گذارده که هیچ چیز با آن برابری نمی کند می گوید: «ما به تو سوره حمد و قرآن عظیم دادیم!»؛ «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ».

می دانیم «سبع» در لغت به معنی «هفت» و «مثنی» به معنی «دو تاها» است، و بیش تر مفسران و روایات، سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي را کنایه از سوره «حمد» گرفته اند، زیرا سوره حمد بنا بر معروف، هفت آیه است و از این نظر که به خاطر اهمیت این سوره و عظمت محتوایش دو بار بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل گردیده و یا این که از دو بخش تشکیل شده (نیمی از آن حمد و ثنای خدا است و نیمی از آن تقاضاهای بندگان است) و یا این که دو بار در هر نماز خوانده می شود، به این جهات، کلمه مثنی یعنی دو تاها بر آن اطلاق شده است. (3) (4).

ص: 97

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 3، ص: 158.

2- . حجر / 87.

3- . در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می خوانیم که خداوند می فرماید: «من نماز (سوره حمد) را بین خود و بنده ام به دو قسمت تقسیم کرده ام، نیمی مربوط به من و نیم دیگر از بندگان می باشد.» (طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 1، ص: 17)

4- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 28 و 29.

بعضی از مفسران نیز این احتمال را داده اند که «سبع اشاره به هفت سوره بزرگ آغاز قرآن است، و مثنای کنایه از خود قرآن، چرا که قرآن دو بار بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد یک بار به طور جمعی، و یک بار تدریجی و به حسب نیازها و در زمان های مختلف، بنا بر این «سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي» یعنی هفت سوره مهم، از مجموعه قرآن.

ضمناً آیه 23 سوره مبارکه «زمر» را نیز شاهد بر این معنی گرفته اند؛ «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِي»؛ «خداوند همان کسی است که بهترین حدیث را نازل فرمود، کتابی که محتوایش هماهنگ و شبیه یکدیگر، کتابی که دو بار بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل گردید».

ولی تفسیر اول صحیح تر به نظر می رسد به خصوص این که در روایاتی که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده کرارا به همین معنی یعنی سوره حمد تفسیر شده است.

«راغب» در «مفردات» اطلاق کلمه مثنای را بر قرآن از این نظر می داند که به طور مکرر آیات آن خوانده می شود و همین تجدید و تکرار، آن را از دست برد حوادث، محفوظ می دارد (به علاوه حقیقت قرآن در هر زمان، تکرار و تجلی تازه ای دارد که همه این ها ایجاب می کند به آن مثنای گفته شود) و به هر حال ذکر کلمه «قرآن عظیم» بعد از ذکر سوره حمد با این که همه جزء قرآن است، دلیل بر اهمیت و عظمت این سوره می باشد، چرا که بسیار می شود جزئی از کل را به خاطر اهمیتش به طور مستقل، در برابر کل ذکر می کنند، و این تعبیر در ادبیات عربی و فارسی و مانند آن فراوان است.

خلاصه این که خداوند به پیامبرش این واقعیت را بازگو می کند که تو دارای

چنین سرمایه عظیمی هستی، سرمایه ای هم چون قرآن به عظمت تمام عالم هستی، سرمایه ای که تمامش نور است و برکت، درس است و برنامه، راهنماست و راهگشا، مخصوصاً سوره حمد که چنان محتوایش عالی است که در يك لحظه کوتاه انسان را به خدا پیوند داده و روح او را در آستانش به تعظیم و تسلیم و راز و نیاز وا می دارد.

و به دنبال بیان این موهبت بزرگ چهار دستور مهم به پیامبر(صلی الله علیه وآله) می دهد، نخست می گوید، «هرگز چشم خود را به نعمت های مادی که به گروه هایی از کفار داده ایم میفکن.»⁽¹⁾

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

«وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي»؛ در این باره قبلاً گفتگو کرده و گفته ایم که «سبع المثنائی» سوره فاتحه الكتاب است.

قول علی(علیه السلام) و ابن عباس و حسن و ابو العالیة و سعید بن جبیر و ابراهیم و مجاهد و قتاده، همین است.

از امام باقر(علیه السلام) و امام صادق(علیه السلام) نیز چنین روایت شده است.

برخی گفته اند: مقصود، هفت سوره طولانی قرآن کریم است. علت این که این سوره ها مثنائی گفته شده، این است که اخبار و عبرت ها در این سوره ها، دو بدو، آمده اند. این قول بنا بر روایتی دیگر، از ابن عباس است. ابن- مسعود و ابن عمر و ضحاک نیز چنین گفته اند. برخی گفته اند: مثنائی همه قرآن است.

ص: 99

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 11، ص: 130.

چنان که می فرماید: «کِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِي»؛ (1) این قول از ابو مالک و طاووس است. از ابن عباس و مجاهد نیز چنین روایت شده است.

آنان که «المثانی» را فاتحة الكتاب دانند، در باره سبب نامگذاری آن اختلاف دارند. حسن گوید: علت این است که در هر نمازی دو بار خوانده می شود. از امام صادق (علیه السلام) نیز چنین روایت شده است.

زجاج گوید: علت این است که در هر رکعتی باید همراه قسمتی از قرآن خوانده

شود. برخی گویند: به خاطر این است که در این سوره، دو بار، خداوند متعال، ثنا گفته می شود. یکی «رحمان» دیگری «رحیم». برخی گویند: علت این است که این سوره، میان خداوند و بنده، تقسیم شده است. چنان که مضمون خبری است. برخی گویند:

به واسطه این است که نیمی از آن ثنا و نیمی دیگر، دعاست. برخی گویند: علت این است که: این سوره، به خاطر شرافت و عظمتی که دارد، دو بار نازل شده است. برخی گویند: علت این است که: در این سوره، کلماتی مانند «الرحمن الرحیم»، «ایک ایك» و «الصراف صراف» دو بدو آمده اند. برخی گویند: علت، این است که این سوره، اهل فسق را از فسق، دور می سازد.

آنان که مقصود از «المثانی» را همه قرآن می دانند، حرف «من» را برای تبعیض می دانند و آنان که مقصود سوره حمد می دانند، «من» را برای تبیین دانسته اند.

راجز گوید:

ص: 100

نشدتکم به منزل القرآن * ام الكتاب السبع من مثانی

ثنتین من آی من القرآن * و السبع سبع الطول الدوانی

یعنی: سوگند می دهم شما را به نازل کننده قرآن و بنازل کننده ام الكتاب، یعنی سوره حمد که آیات آن دو بار نازل شده است و بنازل کننده هفت سوره ای که به هم نزدیک و طولانی هستند.

«وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ»؛ و قرآن عظیم را بر تو نازل کردیم. علت این که: قرآن را به صفت عظمت یاد کرده، این است که همه امور دین را بنحو اختصار، با بهترین نظم و تمام ترین معنی، در بردارد. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ».

«سبع مثانی» به طوری که در روایات زیادی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وارد شده و به وسیله امامان اهل بیت (علیهم السلام) تفسیر شده سوره حمد است (2)، و با بودن این همه روایات، دیگر نباید اعتنایی به گفته بعضی (3)

کرد که گفته اند: مقصود از آن، هفت سوره طولانی است. و آن بعضی (4) دیگر که گفته اند: مراد از آن، «حم» های هفتگانه

ص: 101

-
- 1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 13، ص: 214.
 - 2- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص: 354 و عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 251.
 - 3- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 19، ص: 208.
 - 4- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 14، ص: 78.

است. و بعضی (1) دیگر که گفته اند: مقصود از آن، هفت صحیفه ایست که از آسمان بر انبیاء نازل شده؛ زیرا این اقوال نه دلیلی از کتاب خدا دارد و نه از سنت.

علاوه بر اختلافی که مفسرین در مقصود از «سبع المثنائی» کرده اند، اختلاف دیگری در کلمه «من» در «مِنَ الْمُثَنِّي» نموده اند، که آیا این «من» برای تبعیض است یا بیانیه (2)؟ و نیز اختلاف های دیگری در چگونگی اشتقاق مثنائی و در وجه تسمیه آن به راه انداخته اند.

و آن چه سزاوار است گفته شود- و خدا داناتر است- این است که حرف «من» برای تبعیض است، زیرا خدای سبحان در جای دیگر، همه آیات قرآنی را به مثنائی خوانده و فرموده است «كِتَابًا مُّثَّابَهَا مَثَانِي تَنْشَعُرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ»؛ (3) و بنا بر این، آیات سوره حمد که بعضی از قرآن است بعضی از مثنائی است، نه همه آن.

و ظاهراً «مثنائی» جمع «مثنیه»؛ به فتح میم- یعنی اسم مفعول از ماده «ثنی» باشد که به معنای عطف و برگرداندن باشد، هم چنان که در جای دیگر قرآن آمده: «يَتَّبِعُونَ صُدُورَهُمْ»؛ (4) و آیات قرآنی را از این رو مثنائی نامیده که بعضی مفسر بعضی دیگر است و وضع آن دیگری را روشن می کند، و هر يك به بقیه نظر و انعطاف دارد، هم چنان که جمله «كِتَابًا مُّثَّابَهَا مَثَانِي»؛ اشاره به این معنا دارد، برای این که هم

ص: 102

1- . همان.

2- . زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 2، ص: 588.

3- . «کتابی است که آیاتش همه، با هم متشابه است و از (قرائت) این کتاب، اغلب بر بدن خداترسان، لرزه می افتد و پوست بدنشان جمع می شود.» (زمر / 23)

4- . «سینه های خود را خم می کنند که دیده نشوند.» (هود / 5)

آن را متشابه خوانده که معنایش شباهت بعضی آیات آن با بعضی دیگر است، و هم مثنای نامیده.

و در کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیز آمده که در صفت قرآن فرموده: «بعضی از آن بعضی دیگر را تصدیق می کند». و هم چنین از علی (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «قرآن بعضی آیاتش ناطق به حال بعضی دیگر، و بعضی از آن شاهد بر بعضی دیگر است».

ممکن هم است کلمه مذکور را جمع «مثنی» به معنی مکرر بگیریم، که باز کنایه از این می شود که بعضی از آیاتش بعضی دیگر را بیان می کند.

به نظر می رسد آن چه که در معنای کلمه مثنای گفته شد کافی باشد، و دیگر حاجتی نباشد به این که معنایی که دیگران از قبیل کشف و حواشی آن، مجمع البیان، روح المعانی و غیر این ها نقل کرده اند ایراد کنیم، لیکن اسمی از آن ها می بریم: مثلاً بعضی (1) گفته اند: از «تثنی» و یا از «ثنی» گرفته شده، که به معنای تکرار و اعاده است، و از این رو آیات قرآنی مثنای نامیده می شود که مطالب در آن تکرار شده است. بعضی (2) دیگر گفته اند: اگر فاتحة الكتاب، مثنای نامیده شده بدین جهت است که در هر نماز دو بار باید خوانده شود، و یا برای این است که در هر رکعتی با خواندن سوره ای دیگر دو تا می شود، و (3) یا بدین جهت است که بیش تر کلماتش مانند «رحمان» و «رحیم» و «ایاک» و «صراط» در آن تکرار شده

ص: 103

1- . زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشف، ج 2، ص: 587.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 6، ص: 345.

3- . همان.

است، و (1) یا برای این است که دو نوبت نازل شده يك بار در مکه، بار دیگر در مدینه، و یا بدین (2) جهت است که خدای تعالی در آن ثنا شده است (3)، و یا به این خاطر است که خدا آن را استثناء کرده، یعنی همان طور که در روایت هم آمده آن را ذخیره نموده است برای این امت، و بر امت های دیگر نازل ننموده، و هم چنین وجوه دیگری که در تفاسیر ذکر شده است.

و در این که فرمود: «سَبْعًا مِنَ الْمُثَنِيِّ وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ»؛ تعظیمی از سوره فاتحه و همه قرآن کرده که بر کسی مخفی نیست، اما تعظیم قرآن است، برای این که از ناحیه ساحت عظمت و کبریای خدای عز و جل به وصف عظیم توصیف شده، و اما تعظیم فاتحه است برای این که نکره آوردن کلمه «سبع» و بدون وصف آوردن آن خود دلیل عظمت قدر و جلالت شان است، و این معنا بر اهل ادب پوشیده نیست، علاوه بر این، يك سوره در قبال قرآن قرار گرفته و حال آن که خودش سوره ای از قرآن است.

آیه مورد بحث همان طور که روشن گردید در مقام منت نهادن است، و در عین حال از آن جایی که در سیاق دعوت به صفح و اعراض قرار گرفته این معنا را هم می رساند که موهبت عظمای قرآن که متضمن معارف الهی است و به اذن خدا به سوی هر کمال و سعادت هدایت می کند کافی است که تورا (ای رسول خدا) بر صفح جمیل و اشتغال به یاد پروردگارت و سرگرمی به اطاعت او وادار سازد. (4)

ص: 104

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 14، ص: 79.

2- . همان.

3- . همان.

4- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 12، ص: 282.

«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ * وَ لَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ * إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ لَا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ (1)

«بگو، روح القدس آن را از جانب پروردگارت به حق نازل کرده، تا افراد باایمان را ثابت قدم گرداند؛ و هدایت و بشارتی است برای عموم مسلمانان! ما می دانیم که آن ها می گویند: این آیات را انسانی به او تعلیم می دهد! در حالی که زبان کسی که این ها را به او نسبت می دهند عجمی است، ولی این (قرآن)، زبان عربی آشکار است! به یقین، کسانی که به آیات الهی ایمان نمی آورند، خدا آن ها را هدایت نمی کند؛ و برای آنان عذاب دردناکی است. تنها کسانی دروغ می بندند که به آیات خدا ایمان ندارند؛ (آری)، دروغ گویان واقعی آن ها هستند!»

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

در ابتداء سوره اشاره ای به معنای «روح» شد و بیان شد که «قدس» به معنای طهارت و پاکی است، و ظاهراً اضافه روح به قدس به منظور اختصاص باشد، یعنی روحی که از قذارت ها و پلیدی های مادی طاهر، و از خطاء و غلط منزه است، و همین روح القدس در جای دیگر از قرآن به روح الامین تعبیر شده و در جایی دیگر به جبرئیل که یکی از ملائکه است و فرموده: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ»؛ (2) و نیز فرموده: «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ (3) پس این که

ص: 105

1- . نحل / 102 الی 104.

2- . «روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرده.» (شعراء / 194)

3- . «هر که با جبرئیل دشمن است باید بداند که جبرئیل آن را به اذن خدا بر قلب تو نازل کرده.» (بقره / 97)

فرمود: «بگو روح القدس از ناحیه پروردگارت نازلش کرده»، دستوری است به این که جواب مشرکین را بده، و آن چه به ذهن سبقت می جوید این است که ضمیر به قرآن برگردد، آن قرآنی که ناسخ است، یعنی آن آیه ای که آیه دیگر را نسخ کرده، ولی احتمال هم دارد که به مطلق قرآن برگردد، و این که تعبیر به تنزیل کرد نه به انزال برای این بود که به تدریجی بودن نزول قرآن اشاره فرموده باشد.

طبع کلام اقتضاء می کرد بفرماید: «من ربی؛ از ناحیه پروردگارم» و لیکن فرموده: «بگو روح القدس آن را از ناحیه پروردگارت نازل کرده» و این برای آن بود که بر کمال عنایت خدا و رحمتش نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دلالت کند، گویا راضی نشده حتی يك لحظه خطابش را از او قطع کند، و تا آن جا که ممکن است، روی سخن با وی دارد، و نیز برای این بوده که دلالت کند، بر این که مراد از سخنی که مأمور شده بگوید اعلام مشرکین است به این معنا، نه صرف تلفظ به این الفاظ.

توضیحی در مورد این که با نزول آیات ناسخ خداوند ایمان مؤمنین را تثبیت می کند

و در جمله «لَيُبَيِّنَ الَّذِينَ آمَنُوا»؛ «تثبیت» به معنای تحکیم ثبات و تأکید آن است به این که ثباتی بعد از ثبات دیگر بر آنان القاء کند. گویا ایشان با ایمان به خدا و رسول و روز جزا بر حق ثابت شده اند، و به خاطر تجدد حکم بر اساس تجدد مصلحت خداوند ثبات دیگری به ایشان می دهد و نمی گذارد از این جهت ثبات اولشان دستخوش ضعف گردد و کارهایی بر طبق حکم سابق انجام دهند که با مصلحت امروز سازگاری ندارد، زیرا این مطلب پر واضح است که وقتی کسی

مأمور شود راهی را به خاطر مصلحتی که تا مدتی دارد سلوک کند، و مأمور، با ایمانی که به آخر دارد شروع کند به سلوک آن راه و پس از پیمودن قطعه ای از آن، مطابق آن چه که آمرش دستور داده از سرعت و کندی و در شب و روز ناگهان مصلحت مذکور و وجهه اش دگرگون گشته و عمل به نحو سابق، دیگر بی مصلحت شده و به نحوی جدید دارای مصلحت گردد، و در این فرض اگر آمر که راهنمای اوست او را خبر ندهد، و هم چنان امر سابق خود را دنبال کند و بترسد که اگر به عامل بگوید، مصلحت تغییر کرده امثال نکند، همین راهنمایی نکردن او ایمان وی را سست نموده به کلی یاغی می گردد، و اما اگر بگوید امر تازه و امثال به نحو تازه دارای مصلحت است نه به نحو سابق ایمان عامل بیش تر و ثباتی بر ثبات قبلیش اضافه می شود، پس این که قرآن کریم مشتمل بر نسخ و تجدید حکم بر حسب تجدد مصالح می باشد باعث تثبیت کسانی است که ایمان آورده اند، و ثباتی بر ثبات آنان می افزاید، و مقصود از مسلمین در جمله «و هُدًى وَ بُشْرَى لِّلْمُؤْمِنِينَ» کسانی هستند که تسلیم حکم خدای تعالی هستند و اعتراض و چون و چرایی ندارند، پس آیه ناسخ برای این گونه افراد ارائه طریق و بشارت به سعادت و جنت است، و اگر آثار آن را از هم جدا نموده تثبیت را به مؤمنین و هدایت و بشری را به مسلمین اختصاص داده، برای این است که میان ایمان و اسلام فرق هست، ایمان کار قلب است و سهمش از آثار نسخ تثبیت در علم و اذعان است، و اسلام مربوط به ظاهر عمل و مرحله جوارح بدن است و نصیبتش اهداء به عمل واجب و بشارت به نتیجه آن یعنی بهشت و سعادت است.

در سابق هم در تفسیر آیه «ما نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا»؛ (1) در جلد اول این کتاب بحثی در باره نسخ گذراندیم.

102. افترای مشرکین و تضعیف جایگاه پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)

شرح و تفصیل جواب خدای سبحان به افترای مشرکین

«وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ».

این افتراء دیگری است از مشرکین به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و آن این است «إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ»؛ «به درستی که بشری به او درس می دهد» و منشأ این افتراء به طوری که از سیاق اعتراضشان و جوابی که آمده بر می آید این بوده که مردی غیر عرب بوده، و منظور ایشان تعلیم آن مرد بوده است، مردی بوده که زبان عربی را به طور فصیح می دانسته و در عین حال چیزی از معارف ادیان و احادیث انبیاء را هم می دانسته، و چه بسا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) او را دیده، از این رو این تهمت را زده اند که حتماً آن مرد به وی تعلیم می دهد، و ادعایی که مبنی بر وحی بودن گفته هایش می کند صحیح نیست، و خدای تعالی در نقل کلام آنان رعایت اختصار را کرده و گرنه تقدیرش: «انما يعلمه بشر و ينسب ما تعلمه منه الى الله افتراء عليه؛ بشری به او درس می دهد و او آن چه را از وی یاد می گیرد از روی افتراء به خدا نسبت می دهد» می باشد.

و معلوم است که جواب دادن به صرف این که آن مرد زبانش غیر عربی است و قرآن به زبان عربی فصیح و آشکار است، ماده اشکال را به کلی از بین نمی برد، برای

ص: 108

1- . «ما هیچ آیه ای را نسخ نمی کنیم و از یادها نمی بریم مگر آن که بهتر از آن و یا مثل آن را می آوریم.» (بقره / 106)

این که ممکن است بگویند از آن مرد غیر عربی درس می گیرد، و آن گاه یادگرفته های خود را در قالب زبان عربی صحیح و فصیح در می آورد؛ بلکه اصلاً این اشکال بیش تر به ذهن می رسد تا اشکال اول، چون تعبیر مشرکین این بود که: «به درستی که مردی عجمی به او یاد می دهد» و این نبود که «مردی عجمی به او تلقین و یا املاء می کند» و او عین عبارات وی را اداء می نماید، و معلوم است که تعلیم مربوط به معانی است، نه الفاظ.

و از این جا به خوبی روشن می گردد که جمله «لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ... مُبِينٌ» به تنهایی جواب از شبهه آنان نیست؛ بلکه جواب از این جمله شروع شده، و تا تمامی دو آیه تمام می شود.

و خلاصه جوابی که از مجموع سه آیه استفاده می شود این است که: تهمتی که شما به وی می زنید که بشری به او تعلیم می دهد، و او آن را به خدا نسبت داده افتراء می بندد، اگر مقصود شما از تعلیم، تلقین الفاظ است و قرآن کریم کلام آن مرد است، نه کلام خدا، جوابش این است که آن مرد غیر عرب است، و این قرآن به زبان عربی مبین است.

و اگر منظورتان این است که آن مرد معانی و معارف قرآنی را به او یاد می دهد، و الفاظ از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و او الفاظ خود را به خدا افتراء می بندد، جوابتان این است که معارف حقیقی ای قرآن در بر دارد که هیچ صاحب عقلی در حقیقی بودن آن شك ننموده و تمامی عقول، مجبور و مضطر در قبول آنند، اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن ها را از بشری گرفته بود خودش نسبت به آن ها ایمان نمی داشت، و حال آن که او به آیات خدا ایمان دارد و اگر ایمان نمی داشت خدا هدایتش نمی کرد،

چون خدا کسی را که به آیاتش ایمان ندارد هدایت نمی کند، و چون مؤمن به آیات خداست، دیگر به خدا افتراء نمی بندد، چون به خدا افتراء نمی بندد مگر کسی که ایمان به آیات او نداشته باشد، پس این قرآن افتراء نیست، و از بشری گرفته نشده؛ بلکه منسوب به خدای سبحان است.

پس جمله «لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» جواب از فرض اول است و آن این بود که قرآن با الفاظش از بشری گرفته شده باشد، و او به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تلقین کرده باشد، و معنای جوابش این شد که زبان آن مردی که شما می گوئید و بدان متوجهید (یعنی منظورتان اوست) لسان غیر عربی است، یعنی غیر فصیح و غیر روشن است، و این قرآنی که بر شما تلاوت می شود، زبان عربی روشن است، آن وقت چگونه ممکن است تصور شود کسی که عربی فصیح نمی داند، به این فصاحت سخن بگوید؟

و جمله «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» تا آخر دو آیه جواب از فرض دوم اشکال است، و آن این بود که شخص مورد نظر معانی و معارف قرآن را به آن جناب تعلیم داده باشد، و او آن را به خدا افتراء ببندد.

و معنای جواب آن این است که کسانی که ایمان به آیات خدا ندارند و به آن کفر می ورزند خدا به سوی معارف حق هدایتشان نمی کند، و عذابی دردناک خواهند داشت، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مؤمن به آیات خداست، چون او مهدی به هدایت خداست، و کسانی که به خدا افتراء می بندند که به آیات خدا ایمان نداشته باشند، و آنان دروغ گویند که دائماً بر دروغ گویی خود استمرار دارند، و اما مثل رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی که مؤمن به آیات خدا است، هرگز به خدا دروغ نمی بندد و اصلاً دروغ

نمی گوید، پس این دو آیه کنایه از این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مهدی به هدایت خدا و مؤمن به آیات او است، و مثل او کسی افتراء و کذب مرتکب نمی شود.

مفسرین این دو آیه را از آیه اولی قطع کرده و آیه اول را جواب کامل از اشکال مشرکین دانسته اند، ولی خواننده عزیز دستگیرش شد که آن به تنهایی وافی به جواب نیست.

آن گاه جمله «و هذا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» را از باب تحدی به اعجاز قرآن در بلاغتش جواب کامل گرفته اند، که خلاصه اش این می شود: «اگر این قرآن تعلیم یک فرد بشر است که منظور شما او است حال تمامی بشر را جمع کنید تا یک آیه مثل آن را بیاورند»، ولی شما خواننده عزیز می دانید که در الفاظ این جمله هیچ چیزی از معجزه بودن قرآن در بلاغت و هیچ اثری از مسأله تحدی وجود ندارد، نهایت چیزی که از آن استفاده می شود این است که زبان عربی مبین است، و معقول نیست مردی غیر عرب چنین بیانی شیوا داشته باشد.

آن گاه دو آیه بعد را حمل بر تهدید آن کافران که آیات خدا را انکار نموده و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افتراء می بستند کرده و گفته اند: این دو آیه مشرکین را به عذاب دردناک و عیدشان می دهد و نسبتی را که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داده بودند به خودشان بر می گرداند که خود آنان سزاوارتر به افتراء هستند چون آن هایند که به خدا و آیات او ایمان ندارند، و خدا هم به همین جهت هدایتشان نکرده است، سپس بر این اساس بحث کرده اند در این که فلان کلمه آیه چه معنا دارد و آن دیگری چه معنا؟ بحثی که هر چه جلوتر می رود از معنای حقیقی آیه دورتر می شود و شما خواننده

عزیز فهمیدید که این بحث‌ها بالأخره اشکال ما را که گفتیم آیه اول، ماده اشکال را از بین نمی برد حل نمی کند.

بحث روایتی

روایاتی در ذیل آیه: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...» و بیان مراد از عدل و احسان:

در الدر المنثور است که احمد از عثمان بن ابی العاص روایت کرده که گفت: من نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نشسته بودم که دیدم چشم های خود را خیره نموده فرمود:

جبرئیل مرا دستور داد تا این آیه را در این جای از سوره بگذارم: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ... تَذَكَّرُونَ» (1).

این روایت را از ابن عباس از عثمان بن مظعون نیز نقل کرده است (2).

و در مجمع البیان گفته که روایتی رسیده که عثمان بن مظعون گفت: از بس که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اسلام را بر من عرضه کرد از روی رودربایستی اسلام آوردم و اسلام در قلبم جای نگرفته بود، تا آن که روزی نزدش نشسته بودم و او سرگرم تفکر و دقت بود، ناگهان چشم‌ها را به آسمان خیره نمود به طوری که گویی چیزی می پرسد، بعد از آن که آن حال تمام شد، از حالش پرسیدم فرمود: بلی، موقعی که داشتم با تو حرف می زدم جبرئیل را در هوا دیدم که نزد من می آید، پس از لحظه ای نزد آمد و این آیه را نازل کرد: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»، آن گاه آیه را تا به آخر بر من تلاوت کردند، در نتیجه اسلام در قلبم جای گرفت.

ص: 112

1- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 4، ص: 128.

2- همان.

آن گاه نزد عمویش ابو طالب رفته و جریان را برایش تعریف کردم، او گفت: ای آل قریش؟ محمد را پیروی کنید تا ارشاد شوید، زیرا او شما را جز به مکارم اخلاق و ادب نمی کند، آن گاه نزد ولید بن مغیره رفته این آیه را برایش خواندم گفت اگر این را محمد گفته باشد خیلی خوب گفته، و اگر هم پروردگارش گفته باز خوب گفته، عثمان می گوید آیه «أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْتَدَى» در باره ولید و گفته اش نازل شد، تا آخر حدیث (1). باز در مجمع از عکرمه روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این آیه را بر ولید بن مغیره خواندند، ولید گفت: برادر زاده دوباره بخوان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دوباره برایش خواند، او گفت راستی عجب حلاوتی و عجب زیبایی و بهجتی دارد، بالایش میوه دار و پائیش پر جوانه است، و این قطعاً سخن بشر نیست. (2)

و در تفسیر قمی به سند خود از اسماعیل بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه مزبور فرموده: خدا در بندگانش هیچ امری ندارد، مگر همان امر به عدل و احسان (3). و در تفسیر برهان از ابن بابویه و او به سند خود از عمرو بن عثمان نقل می کند که گفت: روزی علی (علیه السلام) بر اصحاب خود که سرگرم مذاکره در پیرامون مروت بودند وارد شد و فرمود چرا در این مسأله از کتاب خدا استفاده نمی کنید؟ گفتند: مگر در قرآن هم راجع به این موضوع چیزی هست؟ فرمود: در آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» که عدل و احسان تفضل است. (4)

ص: 113

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 6، ص: 380.

2- . همان، ج 6، ص: 381.

3- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 388.

4- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص: 381، ح 3.

این روایت را عیاشی (1) از عمرو بن عثمان عاصی از آن جناب روایت کرده و سیوطی (2) در الدر المنثور از ابن نجار در تاریخ خود از طریق عکلی از پدرش از آن جناب روایت کرده، و عبارت روایت وی چنین است: علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر قومی گذشت که مشغول بحث بودند، پرسید پیرامون چه بحث می کنید؟ گفتند: در باره مروت بحث می کنیم، فرمود: آیا کلام خداوند در کتابش در باره این موضوع شما را کافی نیست که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» زیرا عدالت انصاف و احسان تفضل است.

در عده ای (3) از روایات عدل، به توحید تفسیر شده، و در بعضی (4) دیگر به شهادتین، و احسان به ولایت و در عده ای (5) دیگر حرمت نقض عهد، بوجوب ثبات بر ولایت معنا و ارجاع شده است.

دو روایت در ذیل آیه شریفه «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ...»

در تفسیر قمی در ذیل آیه «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...» از معصوم روایت کرده که فرمود: منظور از حیات طيبة قناعت است (6).

و در کتاب معانی به سند خود از ابن ابی عمیر از بعضی از راویان شیعه از

ص: 114

- 1- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 267، ح 61.
- 2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 4، ص: 128.
- 3- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 6، ص: 380.
- 4- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 3، ص: 77، ح 193.
- 5- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص: 382، ح 1.
- 6- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج 1، ص: 390.

امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که شخصی به حضرتش عرض کرد: ابا الخطاب هر جا می نشیند، از شما نقل می کند، که فرموده اید: وقتی حق را شناختی دیگر هر عملی که می خواهی بکنی بکن، فرمود: خدا لعنت کند ابا الخطاب را، به خدا قسم من این طور نگفتم؛ بلکه گفتم: وقتی حق را شناختی هر عمل خیری که خواستی بکن زیرا خدا از تو قبول می کند، چون خودش فرموده: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ» و نیز فرموده: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» (1) و این همان معنایی است که برای آیه ذکر شد.

و در کافی به سند خود از ابی بصیر از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که گفت: به حضرتش عرض کردم: معنای «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ... يَتَوَكَّلُونَ» چیست؟

فرمود: ای محمد به خدا سوگند شیطان بر بدن مؤمن مسلط می شود، ولی بر دین او مسلط نمی گردد بر ایوب مسلط شد و خلقت بدنی او را بد منظره کرد، ولی بر دینش مسلط نشد، بر مؤمنین هم همین طور، گاهی بر بدن هایشان مسلط می شود، ولی بر دینشان مسلط نمی گردد.

عرض کردم معنای آیه «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» چیست؟ فرمود: مقصود کسانیست که به خدا شرك می ورزند شیطان هم بر بدن هایشان مسلط می شود و هم بر ادیانشان (2).

این روایت را عیاشی از ابی بصیر از آن جناب نقل کرده (3).

ص: 115

1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الاخبار، ص: 388، ح 26.

2- کلینی، محمد بن یعقوب، روضة الكافي، ص: 288، ح 433.

3- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 269، ح 66.

و ارجاع ضمیر «به» به خدا یکی از آن دو معنایی بود که برای آیه شریفه کرده اند و در سابق گذشت.

روایاتی در ذیل آیه: «يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ...»

و در الدر المنثور است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و بیهقی در کتاب «شعب الایمان» خود از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر آیه «إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ» گفته است: مشرکین می گفتند: محمد (صلی الله علیه وآله) را عبده بن حضر می که خود صاحب کتاب بوده درس می دهد خدا هم در پاسخشان فرمود: لسان آن که شما در نظر دارید غیر عربی است، و قرآن لسان عربی آشکار است (1).

و در تفسیر عیاشی از محمد بن عزامه صیرفی از کسی که برایش نقل کرده از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: خدای تعالی روح القدس را خلق کرد، که هیچ خلقی به قدر او به خدا نزدیک نیست، ولی او در عین حال گرامی ترین خلق نیست، پس چون امری را بخواهد به او القاء می کند و او به نجوم (2).

و بر این اساس آیه شریفه «وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ» جریان یافته، که مقصود لسان ابی فکیهه غلام آزاد شده بنی حضر می بود، و او مردی غیر عرب بود، و از پیروان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شده و به وی ایمان آورد، و قبلاً از اهل کتاب بود، قریش گفتند:

به خدا سوگند این مرد است که محمد (صلی الله علیه وآله) را تعلیم می دهد، و خدا در جوابشان فرمود: «قرآن لسان عربی آشکار است».

ص: 116

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 4، ص: 131.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 270، ح 7.

و روایات در باره اسم این مرد مختلف است، در این روایت، ابو فکیهه غلام آزاد شده بنی حضرمی و در روایت قبلی عبده بن حضرمی آمده، و از قتاده (1) نیز روایت شده که او عبده بن حضرمی است که او را مقیس می گفتند، و از سدی (2) نقل شده که او غلامی از بنی حضرمی و نصرانی بوده تورات و انجیل را خوانده بود، مردم او را ابو الیسر می نامیدند.

و از مجاهد (3) نقل شده که او ابن الحضرمی و مردی غیر عرب بوده که به زبان رومی سخن می گفته و از «ابن عباس» (4) نیز روایت شده که او آهنگری بوده در مکه به نام «بلعام» و مردی غیر عرب بوده، مشرکین می دیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد او آمد و شد می کند، لذا گفتند: بلعام او را تعلیم می دهد.

و آن چه از مضامین این روایات، قدر متیقن است این است که مردی رومی و غلام آزاد شده بنی حضرمی و نصرانی مذهب بوده که در مکه می زیسته و با کتب اهل کتاب، آشنایی داشته است، مردم او را متهم کردند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تعلیم می دهد.

و در الدر المنثور است که ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم از ضحاک روایت کرده اند که در تفسیر آیه گفته است: مشرکین می گفتند: سلمان فارسی او را

ص: 117

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 131.

2- . همان.

3- . همان.

4- . همان.

تعلیم می دهد، خدا در جوابشان فرموده «زبان آن کسی که شما در نظر دارید اعجمی است»(1).

این روایت با مکی بودن آیات مورد بحث جور در نمی آید.(2)

«اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَرُّ عَنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكِ هَدَىٰ اللَّهُ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضَلِّ لِلَّهِ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ»؛(3) «خداوند بهترین سخن را نازل کرده، کتابی که آیاتش (در لطف و زیبایی و عمق و محتوا) همانند یکدیگر است؛ آیاتی مکرر دارد (با تکراری شوق انگیز) که از شنیدن آیاتش لرزه بر اندام کسانی که از پروردگارشان می ترسند می افتد؛ سپس برون و درونشان نرم و متوجه ذکر خدا می شود؛ این هدایت الهی است که هر کس را بخواهد با آن راهنمایی می کند؛ و هر کس را خداوند گمراه سازد، راهنمایی برای او نخواهد بود!»

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي...»؛ این آیه شریفه نسبت به آیه قبلی نظیر اجمال بعد از تفصیل است، چون در آیه قبلی هدایت را به طور مفصل بیان کرده بود، و در این آیه به طور اجمال بیان می کند، هر چند که این آیه بیان هدایت قرآن و تعریف آن نیز هست.

پس منظور از بهترین حدیث در جمله «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» قرآن کریم است و کلمه «حدیث» به معنای سخن است، هم چنان که در آیه «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ»(4) و نیز در آیه «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ

ص: 118

1- . همان.

2- . طباطبائی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 12، ص: 499.

3- . زمر / 23.

4- . «اگر قبول ندارند که این قرآن کلام خدا است پس حدیثی مانند آن بیاورند.» (طور / 34)

بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»⁽¹⁾، نیز به همین معنا است. پس قرآن بهترین سخن است، به خاطر این که مشتمل است بر محض حق، حقی که باطل بدان رخنه نمی کند، نه در عصر نزولش، نه بعد از آن، و نیز به خاطر این که کلام مجید خداست.

«کتاباً مُتَشَابِهاً»؛ یعنی کتابی است که هر قسمتش شبیه سایر قسمت ها است، و این تشابه غیر از تشابهی است که در مقابل محکم استعمال شده، چون تشابه دومی صفت بعضی از آیات قرآن است و در آیه مورد بحث همه آیات را متشابه خوانده، پس این تشابه غیر آن تشابه است، آن تشابه به معنای واضح نبودن معنای آیه است، و این تشابه به معنای آن است که سراسر قرآن آیاتش از این جهت که اختلافی با هم ندارند، و هیچ آیه ای با آیه دیگر ضدیت ندارد مشابه یکدیگر هستند.

«مثنائی»؛ این کلمه جمع «مثنیه» است که به معنای معطوف است، و قرآن را «مثنائی» خوانده، چون بعضی از آیاتش انعطاف به بعضی دیگر دارد، و هر یک دیگری را شرح و بیان می کند، بدون این که اختلافی در آن ها یافت شود و یکدیگر را نفی و دفع کنند، هم چنان که فرموده: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»⁽²⁾.

«تَشَّعَّرَ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ»؛ این جمله مانند جملات قبل کتاب را وصف می کند، نه این که جمله ای ابتدایی و نو باشد. و کلمه «تَشَّعَّرَ» از مصدر

ص: 119

1- «پس بعد از قرآن دیگر به چه حدیثی ایمان می آورند.» (مرسلات / 50)

2- «چرا در قرآن تدبر نمی کنند، و نمی اندیشند که اگر این کتاب از ناحیه غیر خدا بود اختلافهای بسیاری در آن می یافتند.» (نساء /

«اقشعرار» است که به معنای جمع شدن پوست بدن است به شدت، از ترسی که در اثر شنیدن خبر دهشت آور و یا دیدن صحنه ای دهشت آور دست می دهد. و این جمع شدن پوست بدن اشخاص در اثر شنیدن قرآن، تنها به خاطر این است که خود را در برابر عظمت پروردگارشان مشاهده می کنند، پس در چنین وضعی وقتی کلام خدا را بشنوند، متوجه ساحت عظمت و کبریایی او گشته و خشیت بر دل هایشان احاطه می یابد و پوست بدن هایشان شروع به جمع شدن می کند.

«ثُمَّ تَلَيْنُ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبَهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ»؛ کلمه «تَلَيْنُ» متضمن معنای سکون و آرامش است، چون اگر چنین نبود احتیاج نداشت که با حرف «الی» متعدی شود، پس معنایش این است که: بعد از جمع شدن پوست ها از خشیت خدا، بار دیگر پوست بدنشان نرم می شود. و دل هایشان آرامش می یابد، چون به یاد خدا می افتند، و با همان یاد خدا آرامش می یابند.

در جمله قبلی که جمع شدن پوست ها را بیان می کرد، سخنی از قلوب به میان نیاورد، برای این که مراد از «قلوب» جان ها و نفوس است و جان «اقشعرار»؛ یعنی جمع شدن پوست ندارد، عکس العمل جان ها در برابر قرآن همانا خشیت و ترس است.

«ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ»؛ یعنی این حالت جمع شدن پوست از شنیدن قرآن که به ایشان دست می دهد و آن حالت سکونت پوست ها و قلب ها در مقابل یاد خدا، هدایت خداست، و این تعریف دیگری است برای هدایت از طریق لازمه آن.

«يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»؛ یعنی خداوند با هدایت خود هر که از بندگانش را بخواهد هدایت می کند، و آن ها کسانی هستند که استعدادشان برای پذیرش هدایت باطل نگشته، و سرگرم کارهایی چون فسق و ظلم که مانع هدایتند، نیستند و در این سیاق اشعاری هم به این معنا هست که هدایت خود از فضل خدا است، نه این که چیزی آن را بر خدا واجب کرده باشد و او مجبور بدان شده باشد.

بعضی (1) از مفسرین گفته اند: مشار الیه به اشاره «ذَلِكَ» در جمله «ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ» قرآن است، یعنی این قرآن هدایت خداست. و لیکن خواننده خود می داند که این حرف صحیح نیست.

بعضی از مفسرین با این آیات استدلال کرده اند بر این که هدایت صنع خداست و احدی در آن دخالت ندارد، ولی حق مطلب این است که: این آیات هیچ گونه دلالتی بر این مدعا ندارد، هر چند که اصل مطلب صحیح و حق است، به این معنا که اصل هدایت از خدای سبحان است و تبعا به کسانی نسبت داده می شود که خدا اختیارشان کرده است، هم چنان که از امثال آیه «قُلْ إِنْ هَدَى اللَّهُ هُوَ الْهُدَى»؛ (2) و آیه «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى»؛ (3) و آیه «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»؛ (4) و آیه «وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»؛ (5) استفاده می شود.

ص: 121

- 1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 8، ص: 495.
- 2- . «بگو هدایت واقعی تنها هدایت خداست.» (بقره / 120)
- 3- . «هدایت تنها بر ما و کار ماست.» (لیل / 12)
- 4- . «ایشان را پیشوایانی کردیم که به امر ما هدایت کنند.» (انبیاء / 73)
- 5- . «و به درستی که تو به سوی صراط مستقیم هدایت می کنی.» (شوری / 52)

پس هدایت همه اش از خداست، یا بدون واسطه و یا به واسطه هدایتی که قبلاً به انبیا و اولیای راه یافته خود داده. و بنا بر این پس اگر از خلش کسی را گمراه کرده باشد، یعنی نه بدون واسطه و نه با وساطت هادیان راه یافته اش هدایت نکرده باشد، هادی دیگر برای او نخواهد بود. و این همان حقیقتی است که جمله «وَمَنْ يُضِلِّ لِلَّهِ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ» بیان گر آن است، و به زودی بعد از چند آیه به آن می‌رسیم، و این معنا در کلام خدای تعالی مکرر آمده. (1)

بهانه جوئی های مشرکین در مورد قرآن کریم

«وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيًّا وَعَرَبِيًّا قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ * وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَدَّ بَقْعَتِ مِنْ رَبِّكَ لَقَضِيَ بَيْنَهُمْ وَانْتَهَمُ لَفَى شَكٌّ مِنْهُ مُرِيبٌ»؛ (2) «هر گاه آن را قرآنی عجمی قرار می‌دادیم حتماً می‌گفتند: چرا آیاتش روشن نیست؟! قرآن عجمی از پیغمبری عربی؟! بگو: این (کتاب) برای کسانی که ایمان آورده اند هدایت و درمان است، ولی کسانی که ایمان نمی‌آورند، در گوش هایشان سنگینی است و گویی نابینا هستند و آن را نمی‌بینند؛ آن‌ها (هم چون کسانی هستند که گویی) از راه دور صدا زده می‌شوند! ما به موسی کتاب آسمانی دادیم؛ سپس در آن اختلاف شد؛ و اگر فرمانی از ناحیه پروردگارت در این باره صادر نشده بود (که باید به آنان مهلت داد تا اتمام حجت شود)، در میان آن‌ها داوری می‌شد (و به کیفر می‌رسیدند)، ولی آن‌ها هنوز درباره آن شکی تهمت انگیز دارند!»

ص: 122

-
- 1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 17، ص: 389
 - 2- . فصلت / 44 و 45.

در آیه بعد سخن از بهانه جویی این افراد لجوج به میان آورده و پاسخ یکی از این بهانه های عجیب را مطرح می کند و آن این که آن ها می گفتند: چرا قرآن به لسان عجم نازل نشده است تا ما برای آن اهمیت بیش تری قائل باشیم و غیر عرب نیز از آن بهره گیرند، ظاهراً هدفشان این بود که توده مردم از آن چیزی نفهمند و نیازی به آن نباشد که به آن ها بگویند «لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ»؛ «به این قرآن گوش فرادهید و با سخنان لغو و باطل آن را از اثر بیندازید.»⁽¹⁾

این جاست که قرآن در پاسخ آن ها می گوید: «هر گاه ما آن را قرآنی عجمی قرار می دادیم حتماً می گفتند: چرا آیاتش روشن نیست؟ چرا پیچیده است؟ و ما از آن سر در نمی آوریم!»؛ «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَجْمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ».

سپس اضافه می کردند: «راستی عجیب است قرآنی عجمی از پیغمبری عربی؟»؛ «أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ».

یا می گفتند: «کتابی است عجمی برای امتی عربی؟»

و اکنون که نیز به زبان عربی نازل شده، و همگان به خوبی مفاهیم آن را درک می کنند و به عمق پیام و دعوت قرآن می رسند، باز فریاد می زنند: گوش به این قرآن ندهید و با جار و جنجال و سخنان لغو و باطل مردم را از شنیدن آن باز دارید.

خلاصه آن ها بیمار دلانی هستند که هر طرحی ریخته شود و هر برنامه ای پیاده

ص: 123

1- . در تفسیر کبیر فخر رازی می خوانیم: «نقلوا فی سبب نزول هذه الاية ان الكفار لاجل التعنت قالوا لو نزل القرآن بلغة العجم؛ در سبب نزول این آیه چنین نقل کرده اند که کفار بهانه جو گفتند این قرآن اگر به لغت عجم نازل شده بود بهتر بود!»

گردد به آن ایرادی می کنند، و بهانه ای می تراشند، اگر عربی باشد سحر و افسونش می خوانند، و اگر عجمی باشد نامفهومش می شمردند، و اگر مخلوطی از الفاظ عربی و عجمی باشد ناموزونش معرفی می کنند!⁽¹⁾ باید توجه داشت که «اعجمی» از ماده «عجمه» (بر وزن لقمه) به معنی عدم فصاحت و آب هام در سخن است، و «عجم» را به غیر عرب می گویند چرا که زبان آن ها را به خوبی نمی فهمند، و «اعجم» به کسی گفته می شود که مطالب را خوب ادا نمی کند (خواه عرب باشد یا غیر عرب).

بنا بر این واژه «اعجمی» همان «اعجم» است که با یاء نسبت توأم شده.

سپس قرآن خطاب به پیامبر (صلی الله علیه وآله) می افزاید: «بگو این کتاب آسمانی برای کسانی که ایمان آورده اند مایه هدایت و درمان است»؛ «قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءً».

«اما کسانی که ایمان نمی آورند گوش هایشان سنگین است» و آن را درک نمی کنند؛ «وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ».

«و بر اثر نابینایی آن را نمی بینند»؛ «وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى».⁽²⁾

درست مثل «کسانی هستند که آن ها را از راه دور صدا می زنند»؛ «أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ».

ص: 124

1- . بعضی از مفسران جمله «اعجمی و عربی» را به همین معنی یعنی مخلوطی از عربی و عجمی تفسیر کرده اند.

2- . بعضی از مفسران جمله فوق را چنین معنی کردند که «قرآن مایه نابینایی این گروه می شود» در حالی که به گفته راغب در مفردات و ابن منظور در لسان العرب جمله «عمی علیه» به معنی «اشتباه حتی صار بالاضافة اليه كالاعمى؛ مطلب چنان بر او مشتبه شد که نسبت به آن گویا نابینا است» بنا بر این معنی صحیح جمله همان است که در متن آورده ایم.

و معلوم است چنین کسانی نه می شنوند و نه می بینند! آری برای پیدا کردن راه، و رسیدن به مقصد، تنها وجود نور کافی نیست، چشم بینا نیز لازم است، هم چنین برای تعلیم یافتن تنها وجود مبلغ دانشمند و فصیح کفایت نمی کند، گوش شنوایی نیز باید باشد.

در لطافت دانه های باران و تأثیر حیات بخش آن شك نیست، اما «در باغ سبزه روید و در شوره زار خس».

آن ها که با روح حق طلبی به سراغ قرآن می آمدند هدایت و شفا از آن می یافتند، بیماری های اخلاقی و روحی آن ها در شفا خانه قرآن درمان می شد، سپس بار سفر را می بستند و در پرتو نور هدایت قرآن با سرعت به سوی کوی دوست حرکت می کردند.

اما لجوجان متعصب، و دشمنان حق و حقیقت، و آن ها که از قبل تصمیم خودشان را بر مخالفت انبیا گرفته بودند چه بهره ای می توانستند از آن بگیرند؟

آن ها هم چون کوران و کرانی بودند که در نقطه دور دستی قرار داشتند، آن ها گرفتار ناشنوایی و نابینایی مضاعف بودند، هم از نظر ابزار دید و شنود و هم از نظر بعد مکان! بعضی از مفسران نقل کرده اند که اهل لغت برای کسی که می فهمد می گویند:

انت تسمع من قریب (تو از نزدیک می شنوی) و برای کسی که نمی فهمد می گویند انت تنادی من بعید (تو از دور صدا زده می شوی که اگر همه مه ای بشنوی مفهوم مطالب را درک نمی کنی) (1).

ص: 125

1- . قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ذیل آیات مورد بحث

در این که چگونه قرآن مایه شفا و درمان دردهای جانکاه انسان ها است بحث مشروحی ذیل آیه 82 سوره اسراء آورده ایم (جلد 12 صفحه 236 به بعد). «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ...» این آیه شریفه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را از این که قومش لج بازی می کنند و به کتابش کفر می ورزند، تسلیت می دهد.

«وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ»؛ منظور از این کلمه که «اگر از ناحیه پروردگار متعال قبلاً نگذشته بود به زندگی کفار خاتمه داده می شد» همان جمله «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ»⁽¹⁾ است که در آغاز خلقت خطاب به بنی نوع آدم فرموده بود.

«وَأَنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ»؛ یعنی قوم حضرت موسی(علیه السلام) نسبت به کتاب موسی در شکی ریب آور بودند، این را بدان جهت می فرماید تا خاطر خطیر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را نسبت به آن چه از قوم خود می بیند تسلیت دهد.⁽²⁾

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيًّا وَعَرَبِيًّا»؛ راغب می گوید کلمه «عجمه» در مقابل «ابانه؛ روشن گویی» است (که به فارسی آن را کلام گنگ می گویند). و نیز می گوید: «عجم» به معنای غیر عرب است، و غیر عرب را عجمی می گویند، و اعجم به کسی می گویند که در زبانش لکنت باشد، حالچه این که عرب باشد یا غیر عرب، چون عرب همان طور که زبان غیر عربی را

ص: 126

1- . اعراف / 24.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 20، ص: 304.

نمی فهمد، زبان چنین کسی را هم دیر می فهمد، و لو این که عربی حرف بزند⁽¹⁾. پس کلمه «اعجمی» به معنای غیر عربی و غیر بلیغ است، چه این که اصلاً عرب نباشد، یا آن که عرب باشد، ولی لکنتی در زبانش باشد. پس کلمه «اعجمی» صفت چنین شخصی است، نه صفت کلام، و اگر در آیه شریفه بر کلام اطلاق شده، مانند اطلاق عربی بر کلام، مجازی است.

پس معنای آیه این است که: اگر ما قرآن را اعجمی می کردیم، یعنی کلامی بود که مقاصدش را نمی رساند، و نظمش بلیغ نبود کفار از قوم تو می گفتند چرا آیاتش را روشن و مبین نکردی، و چرا مطالبش را از هم جدا نساختی، آیا کتابی اعجمی و گنگ بر مردمی عربی نازل می شود؟ و این دو با هم منافات دارد.

و اگر فرمود «عربی» و نفرمود «عربیون» و یا «عربیة» با این که کتاب به جمعیتی که همان عرب باشد نازل شده، برای این بود که منظور صرف عربیت بود، و کاری به یک نفر و چند نفر نداشت؛ بلکه تنها منظور بیان این نکته است که نباید بین کلام و مخاطب به آن تنافی باشد، حال چه مخاطب یکی باشد و چه بسیار.

در کشف گفته: اگر بررسی چطور ممکن است منظور از کلمه «عربی» مردمی باشد که قرآن برای آنان نازل شده و این صحیح نیست که کلمه «عربی» بر امت عرب اطلاق شود، در جواب می گوئیم: این اطلاق در این مقام باید همین طور باشد، چون در مقامی که منکر می خواهد نامه ای گنگ و غیر مفهوم را انکار و مذمت کند، هر چند که نامه به قومی از عرب نوشته شده باشد، می گوید: آیا برای خواننده عربی نامه ای اعجمی می نویسد؟ برای این که مقام، مقام نامناسب بودن حال نامه

ص: 127

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، مادة «عجم».

با حال خواننده آن است، نه بیان این که خواننده يك نفر است یا يك جمعیت، و به همین جهت باید عبارت از هر خصوصیت دیگری که ممکن است ذهن شنونده را متوجه آن کند، و از غرض باز بدارد مجرد سازد.

و لذا می بینی که اشخاص وقتی لباس بلند بر تن زنی کوتاه قامت می بینند، می گویند «لباس بلند و لابس قصیر است». و اگر بگویند «لباس بلند و لابسه قصیره» است، در حقیقت لکنتی در کلام آورده اند، و به اصطلاح زیادی حرف زده اند، برای این که گفتگو در باره مذکر بودن لابس یا مؤنث بودن او نبود؛ بلکه گفتگو در باره غرضی بود ما ورای آن (1).

«قُلْ هُوَ الَّذِيْنَ آمَنُوا هُدًىً وَ شِفَاءً»؛ این جمله این نکته را بیان می کند که اثر و خاصیت قرآن دائر مدار واژه عربیش نیست؛ بلکه این مردمند که در مقابل آن دو جورند، طایفه ای با ایمان و طایفه ای دیگر بی ایمانند، و گرنه قرآن هدایت و شفاء است برای هر کس که دارای ایمان باشد، و او را به سوی حق هدایت می کند. و بیماری های درونی را، از قبیل شك و ریب، شفا می دهد. و در عین حال برای کسانی که ایمان نمی آورند ضلالت و کوری است، و باعث آن است که حق و راه رشاد را تشخیص ندهند.

و در این که مردم بی ایمان را چنین توصیف کرده که در گوش هایشان «وقر» و سنگینی دارند، اشاره است به اعترافی که خود آنان کرده بودند، و در اول همین سوره از ایشان حکایت کرد که گفتند «و فی آذاننا وقر».

«أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ»؛ منظور از ندا شدنشان از محلی دور این

ص: 128

1- زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج ۴، ص: ۴۴۴۴۴۴.

است که نه صدایی را می شنوند، و نه صاحب صدا را می بینند، و این خود تمثیلی است از حال کفار که نه موعظتی را می پذیرند، و نه حجتی را تعقل می کنند. «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَآخْتَلَفَ فِيهِ...» این آیه شریفه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را از این که قومش لج بازی می کنند و به کتابش کفر می ورزند، تسلیت می دهد.

«وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ»؛ منظور از این کلمه که «اگر از ناحیه پروردگار متعال قبلاً نگذشته بود به زندگی کفار خاتمه داده می شد» همان جمله «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ»؛(1) است که در آغاز خلقت خطاب به بنی نوع آدم فرموده بود.

«وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ»؛ یعنی قوم حضرت موسی(علیه السلام) نسبت به کتاب موسی در شکی ریب آور بودند، این را بدان جهت می فرماید تا خاطر خطیر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را نسبت به آن چه از قوم خود می بیند تسلیت دهد.(2)

103. پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) و ارتباط جنیان

اشاره

قرآن می فرماید:

«وَإِذْ صَرَّفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ * قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ * يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجَزِّكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ»؛(3) «(به یاد آور) هنگامی که

ص: 129

1- . اعراف / 24.

2- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 17، ص: 607.

3- . احقاف / 29 الی 31.

گروهی از جنّ را به سوی تو متوجّه ساختیم که قرآن را بشنوند؛ وقتی حضور یافتند به یکدیگر گفتند: خاموش باشید و بشنوید! و هنگامی که پایان گرفت، به سوی قوم خود بازگشتند و آن‌ها را بیم دادند! گفتند: ای قوم ما! ما کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده، هماهنگ با نشانه‌های کتاب‌های پیش از آن، که به سوی حقّ و راه راست هدایت می‌کند. ای قوم ما! دعوت‌کننده الهی را اجابت کنید و به او ایمان آورید تا گناهانتان را بیخشد و شما را از عذابِ دردناک پناه دهد!»

تفسیر

«وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفْرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ»؛ یعنی: ای محمد! یاد آور آن هنگام که جماعتی از جنیان را به سوی تو فرستادیم تا به قرآن گوش فرا دهند.

بعضی گفته‌اند: یعنی ما جنیان را از شهرهای خودشان با توفیق و لطف و عنایت منصرف کردیم و به سوی تو گسیل دادیم.

و از ابن عباس و سعید بن جبیر نقل شده است یعنی: جنیان را از استراق سمع با شهاب‌های آسمانی منصرف ساخته به سوی تو گسیل دادیم، در حالی که بعد از حضرت عیسی (علیه السلام) جنیان از استراق سمع ممنوع نبودند، و لذا گفتند:

این حادثه‌ای که در آسمان اتفاق افتاده است و ما از استراق سمع بازداشته شده ایم نیست مگر به خاطر آن که در روی زمین اتّفاقی رخ داده است، و بدین منظور بزمین آمده در جستجو شدند تا آن که در (بطن نخله) در راهی که حضرت به سوی عکاظ می‌رفت و در حال خواندن نماز صبح بود خدمت حضرت رسیدند، و از حضرت قرآن شنیدند و در کیفیت نماز خواندن حضرت توجّه نمودند، و روی

این حساب طرد جنیان به وسیله پرتاب تیرها و شهاب های آسمانی نوعی لطف و عنایت نسبت به آنان می باشد.

«فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا»؛ یعنی: هنگامی که جنیان برای شنیدن قرآن خدمت پیامبر حضور یافتند، برخی از آنان به دیگران گفتند: ساکت باشید تا به قرائت قرآن گوش فرا دهیم، تا چیزی مانع شنیدن صدای قرآن نشود.

«فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ»؛ و پس از آن که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از قرائت قرآن فراغت یافت جنیان به سوی قوم خود بازگشتند در حالی که آنان را اندرز می دادند، و در صورت ایمان نیاوردن آنان را از عذاب الهی می ترساندند.

«قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى»؛ منظورشان از این کتاب قرآن است.

«مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ»؛ یعنی: کتاب هایی را که قبل از قرآن آمده است تصدیق می کند.

«يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ»؛ یعنی: به سوی دین حق رهبری می کند، و مردم را بدان دعوت می نماید.

«وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ» و براهی مستقیم دعوت می نماید که سالک این راه را به بهشت می رساند.

داستان جنیان از نظر روایات

از زهری روایت شده است هنگامی که ابو طالب (علیه السلام) وفات نمود کار بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بسیار سخت شد، رفت که در طائف اقامت کند به امید آن که مردم طائف او را پناه دهند، حضرت سه نفر از آنان را دید که از بزرگان طائف بودند و

برادرانی بودند به نامهای عبد یا لیل و مسعود و حبیب فرزندان عمرو، حضرت وضع خود را برای آنان تشریح فرمود، یکی از آنان گفت: من پرده خانه کعبه را دزدیده باشم اگر تو از طرف خدا رسالتی داشته باشی، دیگری گفت: مگر خداوند عاجز بوده است کسی غیر از تو را بر رسالت فرستد، سوّمی گفت: به خدا سوگند پس از این جلسه دیگر هیچ گاه با تو سخن نخواهم گفت، اگر تو همان گونه که می گویی پیامبر هستی از آن مهمتر می باشی که سخنت رد شود، و اگر به خدا نسبت دروغ می دهی شایسته نیست که من بعد از این با تو سخن بگویم.

حضرت را مسخره کردند، و در میان قوم خود گفتگوهایی که با حضرت نموده بودند افشاء ساختند، و سر راه حضرتش در دو صف کمین کردند، و به هنگامی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از میان دو صف آنان رد می شدند حضرتش را مورد حمله قرار دادند، و با سنگ به پاهای حضرت می زدند به طوری که پاهای حضرت خون آلود شد، اما حضرت از میان آنان نجات یافت در حالی که خون از پاهایش می ریخت و با همین حالت خسته و ناراحت وارد باغی از باغ های آنان شده زیر سایه یکی از درختان خرما نشست.

در همین هنگام حضرت متوجه شد که این باغ مربوط به عتبة بن ربیعة و شیبۀ بن ربیعة است، وقتی حضرت آنان را در باغ دید از وجود آنان ناراحت شد، زیرا از دشمنی آنان با خدا و رسول به خوبی آگاه بود.

عتبه و شیبه که حضرت را دیدند غلام خود را که نامش عداس بود با مقداری انگور خدمت حضرت فرستادند، این غلام مسیحی و اهل نینوا بود، همین که این غلام خدمت حضرت رسید حضرت از او پرسید: از چه سرزمینی هستی؟ غلام

گفت: من از سرزمین نینوی هستم، حضرت فرمود: از شهر بنده صالح یونس بن متی هستی؟ عداس پرسید تو از یونس بن متی چه اطلاعی داری؟

حضرت فرمود: من پیامبر خدا هستم، و خداوند از حال یونس بن متی به من خبر داده است، پس از آن که حضرت از حال یونس بن متی آن چه را که بر او وحی شده بود برای غلام شرح داد عداس در پیش گاه خدا و رسول به سجده افتاد، و سپس شروع به بوسیدن پاهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمود در حالی که از پاهای حضرت خون می چکید.

عتبه و شیبه که غلام خود را در آن حال دیدند ساکت شدند، وقتی غلام به سوی آنان بازگشت، گفتند: تو را چه شد که در برابر محمد به سجده افتادی و پایش را بوسیدی، در حالی که تا به حال از تو دیده نشده است با ما که آقای تو هستیم این رفتار را کرده باشی؟

عداس گفت: این شخص بنده شایسته ای است و در باره پیامبری به نام یونس بن متی که خدا برای ما فرستاده بود چیزهایی برایم تعریف کرد که از آن اطلاع کامل داشتم.

هر دو خنده سر داده گفتند: این مرد تو را از دینت گمراه نسازد، زیرا او مردی است سخت شیاد.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی مکه بازگشت تا این که بدرخت خرمایی رسید، در نیمه شب برای خواندن نماز پیا خاست، گروهی از جثیان که اهل نصیبین و به قولی اهل یمن بودند بر حضرت عبور کردند، حضرت را دیدند که نماز صبح

می‌گذارد و به قرائت قرآن مشغول بود، گوش به قرآن خواندن حضرت فرا دادند و این گفتار مستفاد از قول سعید بن جبیر و گروهی از مفسرین است.

عده دیگر گفته‌اند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مأمور شد که جنیان را اندرز دهد و آنان را به سوی خدا دعوت کند، و قرآن برایشان بخواند، خداوند عده‌ای از جنیان را از نینوی به سوی حضرت فرستاد، حضرت به یاران خود فرمود من مأموریت دارم که امشب بر جنیان قرآن بخوانم، کدامیک از شماها همراه من خواهد آمد؟

عبد الله مسعود همراه حضرت شد، عبد الله گوید: به جز من کسی با حضرت نبود، رفتیم تا بالای شهر مکه و پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) وارد دره حجون شد، و دایره‌ای برای من ترسیم فرمود و به من دستور داد که وسط آن دایره بنشینم، و فرمود: از این دایره بیرون نمی‌شوی تا من به سویت باز خواهم گشت.

حضرت رفت تا این که در نقطه‌ای ایستاد، و قرآن را باز کرد، و اطراف حضرتش را سیاهی‌های بسیاری فرا گرفت که میان من و حضرت فاصله شدند، به طوری که دیگر صدای حضرت را نمی‌شنیدم، آن‌گاه سیاهی‌ها رفتند، و مانند پاره‌های ابر قطعه قطعه شده می‌رفتند تا آن که عده‌ای از آنان باقی ماند، و حضرت با طلوع فجر از کار خود فراغت یافت، و به راه افتاده پیش من آمد.

حضرت از من پرسیدند آیا چیزی مشاهده کردی؟ گفتم: آری مردان سیاهی را مشاهده می‌نمودم که لباس‌های سفیدی به پایهای خود پیچیده بودند.

فرمودند: اینان جنیان اهل نصیبین بودند.

علقمه از عبد الله روایت می‌کند که من در شب جن همراه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نبودم، ولی بسیار دوست داشتم که با حضرت می‌بودم.

و از ابن عباس روایت شده است که تعداد جنیان هفت نفر بود، و از نصیبین بودند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به عنوان قاصد خود به سوی اقوامشان روانه کرد.

زر بن حبیب گوید: جنیان نه نفر بودند که يك نفر از آنان زویعه نام داشت.

و محمد بن منکدر از جابر بن عبد الله روایت کرده است گفت: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سوره الرحمن را بر مردم می خواند ساکت بودند و چیزی نمی گفتند، حضرت فرمودند: هنگامی که من بر جنیان آیه «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ؟» را می خواندم آنان از شما بهتر جواب می دادند، می گفتند: «لا و لا بشیء من آلائك ربنا نکذب.» (1)

ص: 135

1- . سبب نزول آیه «یا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا...» این بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مکه به سوی بازار عکاظ رفت در حالی که زید بن حارثه همراهش بود، حضرت مردم را به اسلام دعوت می فرمود ولی احدی دعوت او را نمی پذیرفت، و کسی را نیافت که دعوتش را بپذیرد، حضرت به مکه بازگشت، در بین راه همین که به وادی (مجنه) رسید - که معروف بود به این که جن زیاد دارد- نیمه شب مشغول قرائت قرآن شد، در این حالت عدّه ای از جنیان بر حضرت گذشتند، همین که صدای صوت قرآن حضرت را شنیدند گوش فرا دادند، و به یکدیگر گفتند: ساکت باشید پس از آن که حضرت تمام کرد (بسوی قومشان بازگشتند و آنان را ارشاد کردند، و گفتند: ای قوم، ما قرآنی را شنیدیم که پس از موسی نازل شده است، و کتاب های آسمانی پیش از خود را تصدیق نموده، و این کتاب به سوی حق و راه راست هدایت می کند، ای قوم ما، به پیامبر خدا پاسخ مثبت دهید و به او ایمان بیاورید) به دنبال این جریان جنیان خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند و ایمان آورده مسلمان شدند، و حضرت احکام اسلام را به آنان آموخت، آن گاه خداوند سوره جن را نازل کرد (قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ ...) و لذا خداوند این جا از زبان آنان نقل می کند، حضرت رسول از میان آنان کسی را انتخاب فرمود و برای هدایت آنان گماشت، و اینان همیشه خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) می رسیدند، آن گاه حضرت به امیر المؤمنین (علیه السلام) دستور فرمود که به آنان بیاموزد، و لذا در میانشان مؤمن هست، کافر هست، ناصبی هست، یهودی هست، مسیحی هست، مجوسی وجود دارد، و اینان فرزندان جان هستند. (قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ج 2، ص: 299)

«يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيَجْعَلْكُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ * وَمَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزُبْ عَنْهُ مَلَكٌ يُحْيِي الْمَوْتَى بَلَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَرَبَّنَا قَالِ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ * فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَانَتْهُمْ يَوْمَ يَرُونَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ»؛ (1) «ای قوم ما بدعوت داعی الهی پاسخ دهید، و به او ایمان آورید که گناهان شما را خواهد بخشید، و از عذاب دردناک پناه می دهد. و هر کس که به دعوت کننده الهی پاسخ ندهد در روی زمین کسی را عاجز نمی کند، و به جز خدا سرپرستانی ندارد، و اینان در گمراهی آشکار هستند. آیا نمی بینند آن خدایی که آسمان ها و زمین را آفریده است، و از آفرینش آن ها عاجز نیست می تواند مردگان را زنده کند؟ آری او بر هر کاری قدرت دارد. و آن روز که کافران بر آتش دوزخ عرضه خواهند شد، آیا جهنم بر حق نیست؟ گویند: آری بخداوندگارمان سوگند، گویند: پس عذاب را به خاطر آن که کافر شده اید بچشید. و صبر کن آن گونه که پیامبران مرسل صبر کردند، و در باره آنان شتاب مکن، گویا آن چه را که به آنان وعده داده اند مشاهده می کنند. درنگ نمودند به جز ساعتی از روز، و این تبلیغی است، آیا به جز مردمان فاسق کسی به هلاکت خواهد رسید؟»

ص: 136

يعقوب به تنهایی در آیه 33 یقندر با یاء قرائت کرده است، و این طرز قرائت مربوط به جدّش عبد اللّٰه بن ابی اسحاق حضرمی و عاصم جحدری و مالک بن دینار است.

أما بقيّة قراء (بقادر) خوانده اند.

و در آیه 35 جزء قرائت های نادره در قرائت حسن و عیسی ثقفی «بلاغاً» به نصب آمده است.

و نیز در قرائت ابن محیصن آمده است «فهل يهلك» به فتح یاء.

دلیل قرائت

ابو علی گوید: این که قراء خوانده اند «أ و لم يروا أن الله الذي خلق السماوات والأرض»، تا (بقادر) از باب حمل بر معنی است، و علّت آن که باء بر (قادر) وارد شده است آن است که آیه به این معنی است: «أَوْ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِقَادِرٍ» (1).

و از لحاظ حمل بر معنی مثل این مورد است قول شاعر که گفته است:

بادت و غير آيهنّ مع البلى * الأرواكد جمرهنّ هباء (2)

ص: 137

1- و چون جمله در معنی نفی است باء بر سر خبر منفی در آمده است.

2- ضمیر در (بادت) به (دیوار) بر می گردد، و در يك نسخه به جای مع من آمده است، و رواكد بمعنی سه پایه است و مشتق از ركود است بدین جهت که سه پایه ثابت است، و دنباله مصرع دوم و مشجج چنین است (فبدأ و غیب ساره المعراء و المشجج)

و سپس شاعر گوید: «و مشجج أما سواء قذاله»؛ زیرا چون جمله «غیر مع البلی الا رواکد» به معنی «بها رواکد» است مصرع بعدی (مشجج) بر آن عطف شده است.

و بر همین منوال است آیه «يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكُؤُسٍ مِنْ مَعِينٍ» که به دنبال آن می فرماید: «و حور عین»؛ زیرا یطاف علیهم بکذا در معنی لهم فیها کذا است. (1)

و نیز گفته اند: «إن أحدا لا يقول ذلك إلا زيدا» و کلمه أحدا در جمله موجب آمده است زیرا جمله در معنی نفی است.

و در آیه 35 هر کس «بلاغاً» به نصب خوانده است بنا بر تقدیر فعلی است مضمراً ای «بلغوا بلاغاً» همان گونه که رفع نیز بنا بر تقدیر مبتدای مضمراً است ای «هو بلاغ» یا «هذا بلاغ».

و ابو مجلز (بلغ) به صیغه امر قرائت کرده است (2).

معنی آیات

آن گاه خداوند تمامی خبر جن را نقل کرده می فرماید:

ص: 138

- 1- منظور مؤلف محترم آیه 17 الی 20 از سوره واقعه است «و يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ يَبْأُكُوبٍ وَ...»؛ حور عین و آیه مذکور (یطاف) در سوره صافات آیه 37 است که «و حور عین» بر آن عطف نشده است، روشن است که این اشتباه در اثر اعتماد به حافظه بوده است، بنا بر این هنگامی که «و حور عین» معطوف بر یطاف نشد بلکه معطوف بر یطوف علیهم بود از حمل بر معنی خارج و نمی تواند شاهد بحث ما باشد، زیرا (و حور عین) عطف بر لفظ یطوف علیهم خواهد شد و معنی هم درست است، زیرا در فرض توهم مؤلف محترم عطف «حور عین» بر یطاف علیهم به صیغه مجهول بدین معنی بود که حور عین را برای آنان می گردانند، و چون این معنی صحیح نبوده است و حور عین را عطف بر معنی گرفته می فرمایند یطاف علیهم یعنی: لهم فیها کذا.
- 2- و در يك نسخه ابو مجاز است.

«يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ»؛ منظورشان حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) که آنان را به یکتا پرستی و دور انداختن خدایان دروغین دعوت فرموده است.

«وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ»؛ یعنی: به خدا ایمان آورید که اگر به خدا و رسول ایمان آورید گناهان شما را خواهد بخشید.

«وَيُجِزِكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ»؛ یعنی: شما را از عذابی دردناک رها می سازد.

علی بن ابراهیم گوید: جنیان خدمت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آمدند و به او ایمان آوردند، و حضرت رسول(صلی الله علیه وآله) احکام اسلام را به آنان تعلیم فرمود، و خدا سوره جن را نازل کرد «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ...» و همیشه به خدمت حضرت پناه می آوردند، و از این جا معلوم می شود که حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) همان گونه که مبعوث بر انسان ها بوده است مبعوث بر جنیان هم بوده است، و خداوند پیش از آن حضرت هیچ پیامبری را بر انس و جن مبعوث نفرموده است. (1)

104. تأثیرگذاری قرآن کریم

اشاره

قرآن مجید می فرماید:

«لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»؛ (2) «اگر این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم، می دیدی که در برابر آن خاشع می شود و از خوف خدا می شکافد! این ها مثال هایی است که برای مردم می زنیم، شاید در آن بیندیشید!»

ص: 139

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 23، ص: 20.

2- . حشر/ 21

«لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ»؛ ذکر جبل از باب مثال است چون سنگ در نظر انسان سخت ترین اشیاء است و آلا آسمان ها و زمین طاقت عذاب الهی را ندارند، چنان چه امیر المؤمنین (علیه السلام) در دعاء کمیل می فرماید: «فكيف احتمالى لبلاء الآخرة و جليل وقوع المكاره فيها و هو بلاء تطول مدته و يدوم مقامه و لا يخفف عن اهله لانه لا يكون الا عن غضبك و انتقامك و سخطك و هذا ما لا تقوم له السماوات و الارض الدعاء».

و مکرر گفته شده که تمام موجودات شعور و ادراک دارند. می فرماید:

اگر این تهدیدات و انذارها که در قرآن مجید بر انسان در مخالفت اوامر الهی بیان شده و تکلیفات مقرر گشته بر کوه ها بیان می شد و جعل فرموده بودیم.

«لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً»؛ تصدع از هم پاشیده شده و متفرق گشته، چنان چه می گویند صدع الزجاجه یعنی شکسته شد که دیگر قابل التیام نیست اشاره به این که کوه از هم پاشیده می شود از خوف الهی و این قلوب قاسیه هیچ متأثر نمی شوند چنان چه می فرماید: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً إِلَى قَوْلِهِ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَنْ يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» (1).

«مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»؛ از خوف سخط و غضب و عذاب الهی که سر تا سر قرآن انذار می کند و خبر می دهد.

«و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون؛ باید تفکر کنند و به خود بیایند که فرمود:

ص: 140

«تفکر ساعة خیر من عبادة سنة؛ تفکر مقابل غفلت است تمام سعادات در اثر تفکر است و تمام مفاسد در اثر غفلت است.»

«هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»؛ (1) «او است خدایی که نیست الهی مگر او عالم غیب و شهود است، او است رحمن و رحیم.»

«هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»؛ مفاد کلمه توحید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که تعبیر بکلمه طیبیه و کلمه اخلاص می کنند. و گفتیم: این کلمه شریفه سه دلالت دارد مطابقی التزامی اقتضایی. اما مطابقی: توحید عبادتی است که الوهیت مختص به ذات مقدس او است در مقابل مشرکین که آلهه بر خود قرار دادند و عبادت آن ها را می کنند و می پرستند مثل اصنام شمس قمر آتش ملک و جن و انس و شجر و اشباه این ها. اما التزامی: لازمه توحید عبادتی سائر اقسام توحید است ذاتی صفتی افعالی نظری.

اما اقتضایی: این که آن چه فرموده باید اطاعت کرد از ارسال رسل و انزال کتب و جعل احکام و نصب خلیفه و اعتقاد بمعاد و عدل چنان چه در حدیث سلسله الذهب جزء شرائط توحید قرار داده و فرمود: «و انا من شروطها.»

«عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ»؛ چیزی بر او مستور نیست که معنی غیر متناهی و غیر محدود است حتی تعبیر به کلّ شیء از ضیق عبارت است زیرا اشیاء محدود هستند و علم غیر محدود.

«هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»؛ رحمتش هم دوام و ثبات دارد و تمام شدنی نیست و هم عموم دارد سرتاسر اشیاء را فرو گرفته. (2)

ص: 141

1- . حشر / 22.

2- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 12، ص: 483.

مثلی گویای عظمت و جلالت قدر قرآن

«لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...»؛ در مجمع البیان گفته: کلمه «تصدع» به معنای پراکنده شدن بعد از التیام است.

کلمه «تقطر» هم به همین معنا است (1).

باید دانست که زمینه آیه شریفه زمینه مثل زدن است، مثلی که اساسش تخیل است، به دلیل این که در ذیل آیه می فرماید: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضَّرِبُهَا لِلنَّاسِ...» و منظور آیه شریفه تعظیم امر قرآن است، به خاطر استعمالش بر معارف حقیقی و اصول شرایع و عبرت ها و مواعظ و وعد و وعیدهایی که در آن است، و نیز به خاطر این که کلام خدا عظیم است. و معنای آیه این است که: اگر ممکن بود قرآن بر کوهی نازل شود، و ما قرآن را بر کوه نازل می کردیم، قطعاً کوه را با آن همه صلابت و غلظت و بزرگی هیکل و نیروی مقاومتی که در برابر حوادث دارد، می دیدی که از ترس خدای عز و جل متاثر و متلاشی می شود، و وقتی حال کوه در برابر قرآن چنین است، انسان سزاوارتر از آن است که وقتی قرآن بر او تلاوت می شود و یا خودش آن را تلاوت می کند قلبش خاشع گردد. بنا بر این، بسیار جای تعجب است که جمعی از همین انسان ها نه تنها از شنیدن قرآن خاشع نمی گردند، و دچار ترس و دلواپسی نمی شوند؛ بلکه در مقام دشمنی و مخالفت هم برمی آیند.

در این آیه شریفه التفاتی از تکلم مع الغیر به غیبت به کار رفته، و این بدان

ص: 142

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 9، ص: 266.

جهت است که بر علت حکم دلالت کرده، بفهماند اگر کوه با نزول قرآن متلاشی و نرم می شود، علتش این است که قرآن کلام خدای عز و جل است.

«وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَصْرِ رَبِّهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»؛ این جمله از باب به کار بردن حکمی کلی در موردی جزئی است تا دلالت کند بر این که حکم این مورد حکمی نو ظهور نیست؛ بلکه در همه موارد دیگری - که بسیار هم هست - جریان دارد.

پس این که فرمود: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ»؛ مثلی است که خدای تعالی برای مردم در امر قرآن زده تا عظمت و جلالت قدر آن را از این نظر که کلام خدا است و مشتمل بر معارفی عظیم است به ذهن مردم نزدیک سازد تا در باره آن تفکر نموده، و آن طور که شایسته آن است با آن برخورد کنند، و در صدد تحقیق محتوای آن که حق صریح است برآمده، به هدایتی که از طریق عبودیت پیشنهاد کرده مهتدی شوند، چون انسان ها برای رسیدن به کمال و سعادتشان طریقی به جز قرآن ندارند، و از جمله معارفش همان مسأله مراقبت و محاسبه است که آیات قبلی بدان سفارش می کرد. (1)

105. هیچ پیامبری مثل نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه وآله) اذیت نشد

پیامبر اسلام حضرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه، بیش از بقیه انبیاء در امر رسالت، اذیت شدند؛ آن حضرت فرمود: «ما أودى نبی مثل ما أودیت؛ هیچ پیامبری به اندازه من، اذیت نشد.» (2)

ص: 143

1- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 19، ص: 380.

2- فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، الوافی، ج 2، ص: 235.

اما با همه این اذیت و آزارها، هیچگاه حضرت لب به نفرین نگشودند و لذا نبی مکرم اسلام مشهور به پیامبر رحمت بودند کما اینکه قرآن می فرماید:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»؛ «ما تو را جز برای رحمت جهانیان نفرستادیم.» (1)

106. نفرین انبیاء گذشته، و وعده های عذاب

اشاره

در انبیاء سلف و ادیان قبل از اسلام، کم و بیش موضوع نفرین و وعده عذاب به چشم می خورد.

قرآن کریم می فرماید:

«وَيَصَّبُ نَعْفُ الْفُلْكِ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ * فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ * حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ»؛ (2) «او مشغول ساختن کشتی بود، و هر زمان گروهی از اشراف قومش بر او می گذشتند، او را مسخره می کردند؛ (ولی نوح) گفت: اگر ما را مسخره می کنید، ما نیز شما را همین گونه مسخره خواهیم کرد! به زودی خواهید دانست چه کسی عذاب خوارکننده به سراغش خواهد آمد، و مجازات جاودان بر او وارد خواهد شد! (این وضع هم چنان ادامه یافت) تا آن زمان که فرمان ما فرارسید، و تنور جوشیدن گرفت؛ (به نوح) گفتیم: از هر جفتی از حیوانات (از نر و ماده) یک زوج در آن (کشتی) حمل کن! هم چنین خاندانت را (بر آن سوار کن)- مگر آن ها که قبلاً وعده هلاک

ص: 144

1- . انبیاء / 107.

2- . هود / 38 الی 40.

قرآن کریم در جای دیگری می فرماید:

«وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أََرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُدِّ هُولِهَا قُصُورًا وَتَنْجِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَادْكُرُوا آيَةَ اللَّهِ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ * قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ * فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ * فَأَخَذْتَهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصَّ بِحُورٍ فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ»؛ (1) «و به سوی (قوم) ثمود، برادرشان صالح را (فرستادیم)؛ گفت: ای قوم من! (تنها) خدا را پرستید، که جز او، معبودی برای شما نیست! دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده: این «ناقه» الهی برای شما معجزه ای است؛ او را به حال خود واگذارید که در زمین خدا (از علف های بیابان) بخورد! و آن را آزار نرسانید، که عذاب دردناکی شما را خواهد گرفت! و به خاطر بیاورید که شما را جانشینان قوم «عاد» قرار داد، و در زمین مستقر ساخت، که در دشت هایش، قصرها برای خود بنا می کنید؛ و در کوه ها، برای خود خانه ها می تراشید! بنا بر این، نعمت های خدا را متذکر شوید! و در زمین، به فساد نکوشید! (ولی) اشراف متکبر قوم او، به مستضعفانی که ایمان آورده بودند، گفتند: آیا (به راستی) شما یقین دارید که

ص: 145

صالح از طرف پروردگارش فرستاده شده است؟! آن‌ها گفتند: ما به آن چه او بدان مأموریت یافته، ایمان آورده ایم. متکبران گفتند: (ولی) ما به آن چه شما به آن ایمان آورده اید، کافریم! سپس «ناقه» را پی کردند، و از فرمان پروردگارش سرپیچیدند؛ و گفتند: ای صالح! اگر تو از فرستادگان (خدا) هستی، آن چه ما را با آن تهدید می کنی، بیاور! سرانجام زمین لرزه آن‌ها را فرا گرفت؛ و صبح گاهان، (تنها) جسم بی جانشان در خانه هاشان باقی مانده بود.»

هم چنین قرآن کریم در مورد قوم لوط می فرماید:

«لَعْمَرُكُ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ * فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةُ مُسْرِقِينَ * فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ * إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ * وَآنَ هَا لِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ»؛ (1) «به جان تو سوگند، این‌ها در مستی خود سرگردانند (و عقل و شعور خود را از دست داده اند)! سرانجام، هنگام طلوع آفتاب، صیحه (مرگبار- به صورت صاعقه یا زمین لرزه-) آن‌ها را فراگرفت! سپس (شهر و آبادی آن‌ها را زیر و رو کردیم؛) بالای آن‌ها را پایین قرار دادیم؛ و بارانی از سنگ بر آن‌ها فروریختیم! در این (سرگذشت عبرت انگیز)، نشانه‌هایی است برای هوشیاران! و ویرانه‌های سرزمین آن‌ها، بر سر راه (کاروان‌ها)، همواره ثابت و برقرار است.»

و قرآن کریم در مورد قوم بنی اسرائیل می فرماید:

«فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَدَابِ بَنِي إِسْرَائِيلَ * فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»؛ (2) «اما هنگامی که تذکراتی را که به آن‌ها داده شده بود فراموش کردند، (لحظه

ص: 146

1- . حجر / 72 الی 76.

2- . اعراف / 165 و 166.

عذاب فرارسید؛ و) نهی کنندگان از بدی را رهایی بخشیدیم؛ و کسانی را که ستم کردند، به خاطر نافرمانیشان به عذاب شدیدی گرفتار ساختیم. (آری،) هنگامی که در برابر آن چه از آن نهی شده بودند سرکشی کردند، به آن ها گفتیم: «به شکل میمون هایی طرد شده در آید!»

تفسیر

اشاره

آیه بعد می گوید: سرانجام، دنیاپرستی بر آنان غلبه کرد «و فرمان خدا را به دست فراموشی سپردند، در این هنگام آن ها را که از گناه نهی می کردند رهایی بخشیدیم، ولی ستم کاران را به کیفر سختی به خاطر فسق و گناهشان مبتلا ساختیم»؛ «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَدَابِ بَيْسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ». (1) شك نیست که این فراموشی، فراموشی حقیقی که موجب عذر است نبود؛ بلکه آن چنان بی اعتنایی به فرمان خدا کردند که گویی به کلی آن را فراموش نموده اند.

سپس مجازات آن ها را چنین شرح می دهد: هنگامی که «در برابر آن چه از آن نهی شده بودند، سرکشی کردند به آن ها گفتیم به شکل میمون های طرد شده در آید»؛ «فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»؛ (2) روشن است که امر

ص: 147

1- «بیس» از ماده «باس» (بر وزن یاس) به معنی شدید است.

2- «عتوا» از ماده «عتو» (بر وزن غلو) به معنی خودداری از اطاعت فرمان است و این که بعضی از مفسران آن را تنها به معنی خودداری تفسیر کرده اند بر خلاف چیزی است که ارباب لغت گفته اند.

«کونوا» (بوده باشید) در این جا يك فرمان تکوینی است، همانند «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». (1)

در این جا به چند موضوع باید توجه کرد:

1. چگونه دست به گناه زدند؟

در این که این جمعیت، قانون شکنی را از کجا شروع کردند، در میان مفسران گفتگو است، از بعضی از روایات چنین استفاده می شود که نخست دست به حيله به اصطلاح شرعی زدند، در کنار دریا حوضچه هایی ترتیب دادند و راه آن را به دریا گشودند، روزهای شنبه راه حوضچه ها را باز می کردند، و ماهیان فراوان همراه آب وارد آن ها می شدند، اما به هنگام غروب که می خواستند به دریا بازگردند راهشان را محکم می بستند، سپس روز یکشنبه شروع به صید آن ها می کردند و می گفتند خداوند به ما دستور داده است صید ماهی نکنید، ما هم صید نکرده ایم؛ بلکه تنها آن ها را در حوضچه ها محاصره نموده ایم! (2) بعضی از مفسران گفته اند آن ها روز شنبه قلاب ها را به دریا می افکندند، سپس روز بعد آن را از دریا بیرون می کشیدند و به این وسیله صید ماهی می نمودند.

و از بعضی از روایات دیگر برمی آید که آن ها بدون هیچ حيله ای با بی اعتنایی کامل روزهای شنبه مشغول صید ماهی شدند.

ولی ممکن است همه این روایات صحیح باشد به این ترتیب که در آغاز

ص: 148

1- .یس / 28.

2- . تفسیر برهان ج 2، ص: 42- این سخن از ابن عباس نیز در تفسیر مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث نقل شده است.

از طریق حيله به اصطلاح شرعی - به وسیله کندن حوضچه ها و یا انداختن قلاب ها - کار خود را شروع کردند، این کار، گناه را در نظر آن ها کوچک و آنان را در برابر شکستن احترام روز شنبه جسور ساخت، کم کم روزهای شنبه علنا و بی پروا به صید ماهی مشغول شدند و از این راه مال و ثروت فراوانی فراهم ساختند.

2. چه کسانی رهایی یافتند؟

ظاهر آیات فوق این است که از آن سه گروه (گنهکاران، ساکتان و اندرز دهندگان) تنها گروه سوم از مجازات الهی مصون ماندند و به طوری که در روایات آمده است آن ها هنگامی که دیدند اندرزهایشان مؤثر واقع نمی شود ناراحت شدند و گفتند ما از شهر بیرون می رویم، شب هنگام به بیابان رفتند و اتفاقا در همان شب کیفر الهی دامان دو گروه دیگر را گرفت.

و اما این که بعضی از مفسران احتمال داده اند که تنها گروه گنه کار گرفتار عذاب شدند و ساکتان نیز رهایی یافتند با ظاهر آیات فوق به هیچ وجه سازگار نیست.

3. آیا هر دو گروه يك نوع کیفر داشتند؟

از آیات فوق چنین برمی آید که کیفر مسخ شدن، منحصر به گنه کاران بود زیرا می گوید: «فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ...»؛ «هنگامی که در برابر آن چه نهی شده بودند سرکشی کردند...»، ولی از طرفی از آیات فوق نیز استفاده می شود که تنها اندرز دهندگان از مجازات رهایی یافتند، زیرا می گوید: «أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ»؛ «آن ها را که نهی از منکر می کردند رهایی بخشیدیم».

از مجموع این دو چنین استفاده می شود که هر دو گروه مجازات شدند، ولی مجازات مسخ، تنها مربوط به گنه کاران بود، و مجازات دیگران احتمالاً هلاکت و نابودی بوده است، هر چند گنه کاران نیز چند روزی پس از مسخ شدن - طبق روایات - هلاک شدند. (1)

4. آیا مسخ، جسمانی بوده یا روحانی؟

«مسخ» یا به تعبیر دیگر «تغییر شکل انسانی به صورت حیوان» مسلماً موضوعی بر خلاف جریان عادی طبیعت است، البته «موتاسیون» و جهش و تغییر شکل حیوانات به صورت دیگر در موارد جزئی دیده شده است، و پایه های فرضیه تکامل در علوم طبیعی امروز بر همان بنا نهاده شده، ولی مواردی که در آن موتاسیون و جهش دیده شده صفات جزئی حیوانات است، نه صفات کلی، یعنی هرگز دیده نشده است که نوع حیوانی بر اثر «موتاسیون» تبدیل به نوع دیگر شود؛ بلکه خصوصیات از حیوان ممکن است دگرگون گردد، و تازه جهش در نسل هایی که به وجود می آیند دیده می شود، نه این که حیوانی که متولد شده است با جهش تغییر شکل دهد، بنا بر این دگرگون شدن صورت انسان یا حیوانی به صورت نوع دیگر امری است خارق العاده.

اما بارها گفته ایم مسائلی بر خلاف جریان عادی طبیعی وجود دارد، گاهی به صورت معجزات پیامبران و زمانی به صورت اعمال خارق العاده ای که از پاره ای

ص: 150

1- . و اگر از پاره ای از روایات چیزی بر خلاف این موضوع استفاده می شود، علاوه بر این که در مقابل ظاهر آیات نمی توان به آن اعتماد کرد، از نظر سند نیز آن ها را تضعیف کرده اند و احتمال دارد که راوی در نقل روایت گرفتار اشتباهی شده باشد.

از انسان‌ها سر می‌زند، هر چند پیامبر نباشند (که البته با معجزات متفاوت است) بنا بر این پس از قبول امکان وقوع معجزات و خارق عادات، مسخ و دگرگون شدن صورت انسانی به انسان دیگر مانعی ندارد.

و همان‌طور که در بحث اعجاز انبیاء گفته ایم، وجود چنین خارق عاداتی نه استثناء در قانون علیت است نه بر خلاف عقل و خرد؛ بلکه تنها يك جریان «عادی» طبیعی در این گونه موارد شکسته می‌شود که نظیرش را در انسان‌های استثنایی کرارا دیده ایم (1).

بنا بر این هیچ مانعی ندارد که مفهوم ظاهر کلمه «مسخ» را که در آیه فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن آمده است بپذیریم و بیش‌تر مفسران هم همین تفسیر را پذیرفته‌اند.

ولی بعضی از مفسران که در اقلیت هستند معتقدند که مسخ به معنی «مسخ روحانی» و دگرگونی صفات اخلاقی است، به این معنی که صفاتی همانند میمون یا خوک در انسان‌های سرکش و طغیان‌گر پیدا شد، رو آوردن به تقلید کورکورانه و توجه شدید به شکم‌پرستی و شهوت‌رانی که از صفات بارز این دو حیوان بود در آن‌ها آشکار گشت.

ص: 151

1- . بعضی از نویسندگان معاصر، با ذکر مدارك زنده‌ای نمونه‌های فراوانی از انسان‌ها یا حیوان‌های استثنایی را جمع‌آوری کرده‌اند که کاملاً جالب است از جمله کسانی که با انگشتان خود می‌توانستند خطوط را بخوانند! یا بانویی که به فاصله دو ماه وضع حمل مجدد کرد و در هر نوبت دو فرزند به دنیا آورد! و یا کودکی که قلبش در بیرون قفسه سینه قرار داشت و بانویی که تا لحظه وضع حمل از باردار بودن خود هیچ‌گونه اطلاعی نداشت! و مانند این‌ها. (جهت مطالعه بیش‌تر ر. ک: علوی، سیدحسین، آیا صبح نزدیک نیست، ص: 84 تا 86)

این احتمال از یکی از قدمای مفسرین به نام «مجاهد» نقل شده است.

و این که بعضی ایراد کرده اند که مسخ بر خلاف قانون تکامل و موجب بازگشت و عقب گرد در خلقت است، درست نیست، زیرا قانون تکامل مربوط به کسانی است که در مسیر تکاملند، نه آن ها که از مسیر انحراف یافته و از محیط شرائط این قانون به کنار رفته اند، فی المثل يك انسان سالم در سنین طفولیت مرتبا رشد و نمو می کند، اما اگر نقائصی در وجود او پیدا شود، ممکن است نه تنها رشد و نمو متوقف گردد؛ بلکه رو به عقب برگردد، و نمو فکری و جسمانی خود را تدریجا از دست بدهد.

ولی در هر حال باید توجه داشت که مسخ و دگرگونی جسمانی متناسب با اعمالی است که انجام داده اند، یعنی چون عده ای از جمعیت های گنه کار بر اثر انگیزه هواپرستی و شهوت رانی دست به طغیان و نافرمانی خدا می زدند و جمعی با تقلید کورکورانه کردن از آن ها، آلوده به گناه شدند، لذا به هنگام مسخ، هر گروه به شکلی که متناسب با کیفیت اعمال او بوده ظاهر می شده است.

البته در آیات مورد بحث تنها سخن از «قرده» (میمون ها) به میان آمده است و از خنازیر (خوک ها) سخنی نیست، ولی در آیه 60 سوره مائده گفتگو از جمعیتی به میان آمده است که به هنگام مسخ به هر دو صورت فوق (بعضی قرده و بعضی خنازیر) تغییر چهره دادند، که به گفته بعضی از مفسران مانند ابن عباس، آن آیه نیز در باره همین اصحاب سبت است که پیر مردان سرجنبانان شکم پرست و شهوت پرستان به خوک و جوانان مقلد چشم و گوش بسته که اکثریت را تشکیل می دادند به میمون تغییر چهره دادند، ولی در هر حال، باید توجه داشت که طبق

روایات، مسخ شدگان تنها چند روزی زنده می ماندند و سپس از دنیا می رفتند، و نسلی از آن ها به وجود نمی آمد.

5. خلافتکاری زیر پوشش کلاه شرعی

گرچه در آیات فوق اشاره ای به حيله گری اصحاب سبت در زمینه گناه نشده است، ولی همان طور که اشاره کردیم، بسیاری از مفسران در شرح این آیات اشاره به داستان کندن «حوضچه ها» و یا نصب «قلاّب ها» در دریا در روز شنبه کرده اند، و در روایات اسلامی نیز این موضوع دیده می شود، بنا بر این مجازات و کیفر الهی که با شدت درباره این گروه جاری شد، نشان می دهد که چهره واقعی گناه هرگز با دگرگون ساختن ظاهر آن و به اصطلاح کلاه شرعی درست کردن، دگرگون نمی گردد، حرام، حرام است، خواه صریحاً انجام گیرد، یا زیر لفافه های دروغین و عذرهای واهی.

آن ها که تصور می کنند، گناه را می توان با تغییر چهره صوری تبدیل به يك عمل مجاز کرد در حقیقت خود را فریب می دهند، و بدبختانه این کار در میان بعضی از بی خبرانی که خود را به دین منتسب می کنند، فراوان دیده می شود، و همانست که چهره مذهب را در نظر افراد دور افتاده سخت بدنما کرده است.

عیب بزرگی که این عمل دارد- علاوه بر زشت نشان دادن چهره مذهب- این است که گناه را در نظرها کوچک می کند و از اهمیت آن می کاهد و افراد را چنان جسور در برابر گناه می سازد که پس از انجام این گونه کارها کم کم آماده برای انجام گناهان به طور صریح و آشکار می شوند.

در نهج البلاغه می خوانیم که علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه وآله) چنین نقل می کند:

روزی فرا می رسد که مردم به وسیلهٔ اموالشان آزمایش می شوند، بر خدا منت می گذارند که دیندارند، و در عین حال در انتظار رحمت اویند و از مجازات او خود را در امان می بینند «یستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة و الالهواء الساهیه فیستحلون الخمر بالنیذ و السحت بالهدیه و الربا بالبیع» حرام خدا را با شبهات دروغین و خیالات واهی حلال می شمردند، شراب را تحت عنوان نیذ(1)

و رشوه را به عنوان هدیه (و حق و حساب) و ربا را به نام بیع، برای خود حلال می پندارند.(2)

باید توجه داشت که انگیزه این گونه حیلها یا پوشیدن چهره زشت باطنی خود در افکار عمومی است، و یا فریب دادن و جدان و کسب آرامش کاذب درونی.

6. اشکال مختلف آزمون های الهی

درست است که ماهی گرفتن از دریا برای ساحل نشینان کار خلافی نیست گاهی ممکن است خداوند برای امتحان و آزمایش، جمعیتی را موقتاً از این موضوع نهی کند، تا مقدار فداکاری آن ها روشن شود، و این یکی از اشکال امتحان خداوند است به علاوه روز شنبه در آئین یهود، روز مقدسی بود و دستور داشتند برای احترام آن روز و رسیدن به عبادت و برنامه های مذهبی دست از کسب و کار بکشند، ولی ساحل نشینان «ایله» همه این مسائل را نادیده گرفتند و آن چنان مجازات شدند که زندگی نامه آن ها درس عبرتی برای آیندگان شد.

ص: 154

1- «نیذ» عبارت از این بوده که مقداری خرما یا کشمش را در ظرفی که مقداری آب در آن بود می ریختند و چند روزی می گذاشتند، و سپس می نوشیدند گرچه رسماً شراب نبود، ولی بر اثر گرمی هوا مواد قندی آن تبدیل به الکل خفیفی می شد.

2- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، خطبه 156.

«وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لِيُبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ* وَقَطَعْنَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَّمًا مِنْهُمْ الصَّالِحُونَ وَ مِنْهُمْ دُونَ ذَلِكَ وَ بَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَ السَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛ (1) «و (نیز به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت اعلام کرد تا دامنه قیامت کسی را بر آن ها مسلط خواهد ساخت که آن ها را به طور مداوم در عذاب سختی قرار دهد، زیرا پروردگارت مجازاتش سریع (در عین حال در مقابل توبه کاران) آمرزنده و مهربان است. و آن ها را در زمین به صورت گروه هایی پراکنده ساختیم، گروهی از آن ها صالح و گروهی غیر آن هستند و آن ها را به «نیکی ها» و «بدی ها» آزمودیم شاید بازگردند.»

تفسیر

پراکندگی یهود

این آیات در حقیقت اشاره به قسمتی از کیفرهای دنیوی آن جمع از یهود است که در برابر فرمان های الهی قد علم کردند و حق و عدالت و درستی را به زیر پا گذاردند.

نخست می گوید: «به خاطر بیاور زمانی که پروردگار تو اعلام داشت که بر این جمعیت گنه کار، عده ای را مسلط می کند، که به طور مداوم تا دامنه قیامت. (2)

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

«فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا

ص: 155

1- . اعراف / 167 و 168.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 6، ص: 422.

بِعَذَابٍ بَيِّنٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»؛ «همین که مردم این قریه، موعظه‌ها و اندرزهای نصیحت‌کنندگان را فراموش کردند و هم چنان به شکار ماهی ادامه دادند.»

نصیحت‌کنندگان را نجات دادیم و کسانی را که به خود ستم می‌کردند، به واسطه گناهشان گرفتار عذابی سخت کردیم. این عذاب پیش از آن که به صورت میمون مسخ شوند، دامن گیرشان شد. چنان که جبائی گفته است. در این جا بیان نکرده است که سر انجام فرقه ای که ماهی صید نمی‌کردند از موعظه هم خود داری می‌کردند، چه شد؟ آیا نجات یافتند یا هلاک شدند؟ از ابن عباس در باره آن‌ها سه قول روایت شده است:

1. دو فرقه نجات یافت و یک فرقه هلاک شد.

2. دو فرقه هلاک شد و یک فرقه نجات یافت.

3. حال فرقه ای که نهی نمی‌کرد، معلوم نیست.

عکرمه گوید: بر ابن عباس داخل شدم. قرآن در برابرش بود و گریه می‌کرد و این آیه را می‌خواند. سپس گفت: می‌دانم که خداوند کسانی را که ماهی صید می‌کردند، هلاک کرد و کسانی که آن‌ها را نهی می‌کردند، نجات داد. نمی‌دانم با کسانی نهی نمی‌کردند، چه کرد؟! این است حال ما و رفتار ما! جبائی هم همین قول را اختیار کرده است.

حسن گوید: فرقه سوم را نجات داد، زیرا آن‌ها متوجه نهی خدا بودند و برای امر بمعروف و نهی از منکر، هیچ چیز بهتر از این نیست که آن‌ها می‌گفتند: قومی که به دست خدا هلاک خواهند شد، موعظه نکنید که گوش نمی‌کنند. این‌ها مؤمن بودند و کشتن مؤمن بدتر از خوردن ماهی است.

«فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»؛ همین که از اطاعت دستور خداوند سر پیچی کردند و با گستاخی براه معصیت رفتند و از بازگشت، امتناع کردند، آن ها را به صورت بوزینگان مسخ کردیم و آن ها را مطرود ساختم. زجاج می گوید: ممکن است آن ها از خداوند شنیده باشند که به آن ها می گوید: بوزینگانی مطرود باشید! و این معنی برای نشان دادن عظمت بلایی که نازل شد، رساتر است.

قتاده گوید: تمام زنان و مردان به صورت بوزینگان دم دار در آمدند و مثل بوزینه ها صدا می کردند. ابن عباس گوید: سه روز زنده ماندند و مردم آن ها را تماشا کردند، سپس هلاک شدند و نسلی از آن ها باقی نماند. هیچ يك از انسانی که مسخ شدند، بیش تر از سه روز باقی نماندند. مقاتل گوید: هفت روز زنده ماندند. حسن گوید: زاد و ولد هم کردند. اما این قول صحیح نیست، زیرا معلوم است که بوزینگان و هم چنین سگان از اولاد آدم نیستند. ابن مسعود روایت کرده است که پیامبر فرمود: خداوند کسی را مسخ نکرد که برای او نسلی قرار بدهد.

داستان

این قصه، در زمان داود، واقع شد. ابن عباس گوید: به آن ها دستور داده شد که روز آدینه را انتخاب کنند، آن ها شنبه را اختیار کردند، از این رو مأمور شدند که ماهی شکار نکنند و آن روز را احترام کنند. در آن روز ماهی های سفید و فربه، طوری بر روی آب می آمدند که سطح آب را می پوشاندند. مدتی آن ها را شکار نمی کردند. تا این که شیطان به آن ها گفت: شما در روز شنبه باید ماهی بگیرید. حوضچه ها و تورهایی درست کنید و ماهی را بدام افکنید و در روز یکشنبه بگیرید.

ابن زید گوید: یکی از آن‌ها یک ماهی گرفت و ریسمانی بگوشش بست و روز یکشنبه او را از آب بیرون کشید و گوشش را خورد. دیگران او را ملامت کردند و چون دیدند برایش عذاب نازل نشد، خودشان هم به همین کار مبادرت کردند. جمعیت آن‌ها حدود دوازده هزار نفر بود و چنان که گذشت، سه فرقه شدند.

فرقه‌ای که موعظه می‌کرد، از آن‌ها جدا شد. روز دیگر دیدند کسی بیرون نمی‌آید، وقتی که درها را گشودند، با یک مشت میمون روبرو شدند که همه گریه می‌کردند.

گفتند: آیا ما شما را نهی نکردیم؟ آن‌ها با سر اشاره می‌کردند که: بله!!! قتاده گوید: جوانان بوزینه و پیران خوک شدند. (1)

107. حاکمیت قانون الهی و عدم تسامح با نزدیکان

اشاره

قران در مورد حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام می‌فرماید:

«وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَّخِذُ أَصَمًا نَمَاءً آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»؛ (2) «(به خاطر بیاورید) هنگامی را که ابراهیم به پدرش [عمویش] «آزر» گفت: آیا بت‌هایی را معبودان خود انتخاب می‌کنی؟! من، تو و قوم تو را در گمراهی آشکاری می‌بینم.»

«وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ»؛ (3) «و استغفار ابراهیم برای پدرش [عمویش آزر]، فقط به خاطر وعده‌ای بود که به او داده بود (تا وی را به سوی ایمان جذب کند)؛ اما هنگامی

ص: 158

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 10، ص: 97.

2- . انعام / 74.

3- . توبه / 114.

که برای او روشن شد که وی دشمن خداست، از او بیزاری جست؛ به یقین، ابراهیم مهربان و بردبار بود!»

تفسیر

«وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِثًّا»؛ یعنی استغفار ابراهیم برای پدرش نبود جز از روی وعده ای که داده بود و در این که چه کسی این وعده را داده بود اختلاف است که آیا از طرف ابراهیم بود یا پدرش و برخی گفته اند که پدرش وعده داد که هر گاه او برایش طلب آمرزش کند ایمان خواهد آورد و ابراهیم روی این وعده بود که برای او استغفار کرد.

«فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ»؛ پس هنگامی که ابراهیم متوجه شد که پدرش دشمن خداست و بوعده خویش وفا نمی کند.

«تَبَيَّنَ لَهُ»؛ از وی بیزاری جست و برایش دعا نمود. ابن عباس و مجاهد و قتاده گویند: عداوت و دشمنی او با خدا هنگامی آشکار شد که او در حال کفر مرد.

و گفته شده که وعده از طرف ابراهیم داده شد که گفت من تا موقعی که در قید حیاتم برای تو استغفار خواهم نمود و شرط استغفار او ایمان آوردن پدرش بود و همین که از ایمان آوردن وی مأیوس شد از او بیزاری جست.

«إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ»؛ ابن عباس گوید یعنی: ابراهیم دعا کننده ای پر گریه و پر دعا بود و همین معنی از امام صادق (علیه السلام) نیز روایت شده است.

حسن و قتاده گفته اند: اوّاه بمعنی مهربان نسبت به بندگان خدا است.

و کعب گفته: اوّاه کسی است که چون نام آتش دوزخ را برایش ببرند بگوید:

اوه. و ابن عباس گوید: اوّاه در لغت حبشه بمعنی مؤمن است.

عکرمه و مجاهد گویند: اَوَاهُ بمعنی یقین دارنده است.

و نخعی گوید: اَوَاهُ به معنای عفیف و پاك دامن است.

عطا گوید: اواه کسی را گویند که از آن چه خدای عز و جل خوش ندارد روی گردانیده و ترك کند.

عبد الله بن شداد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روایت کند که فرمود: اَوَاهُ خاشع و زاری کننده است.

عقبه بن عامر گوید: اَوَاهُ کسی است که بسیار برای خدا تسبیح گوید.

ابی عبیده گوید: اَوَاهُ به کسی گویند که از روی ترس آه کشد و با یقین به اجابت دعایش زاری کند و ملازم طاعت حق باشد.

زجاج گفته: قول ابی عبیده جامع بیش تر معانی اَوَاهُ است که اهل تفسیر گفته اند.

«حَلِيمٌ»؛ گویند: حلم ابراهیم به حدی بود که شخصی او را آزار و شماتت نمود. ابراهیم در پاسخ او گفت: خدا تو را هدایت کند. ابن

عباس گفته: حلیم به معنای بزرگ است و در اصل حلیم به کسی گویند که بر آزار مردم شکیبیا و از خطا و گناهشان درگذرد.

ارتباط این چند آیه با آیات سابق

چون در آیات قبل، سخن از منافقان و منع از دوستی و نماز بر مردگان آن ها و توقف بر سر قبرشان برای دعا، به میان آمد به دنبال آن خدای تعالی از دعا کردن برای آن ها پس از مرگشان نیز نهی فرمود و چون سخن از نهی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان برای دعای بر مشرکان پس از مرگشان به میان آمد خداوند داستان ابراهیم و عذر

در آموزش خواهی او را برای پدرش بیان فرمود. و جمله «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ» نیز بدین مناسبت ذکر شده که چون مردی رئوف و مهربان بود اخلاصش در وقت دعا بیش تر و علاقه و حرصش در نجات دادن نزدیکان خود از عذاب زیادتر بود و با اینحال چون از رستگاری پدر مایوس گشت از وی بیزاری جست. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»

و از آن جا که مسلمانان آگاه و آشنا به قرآن، در آیات این کتاب آسمانی خوانده بودند که ابراهیم برای (عمویش) آزر استغفار کرد، فوراً این سؤال ممکن بود در ذهن آن ها پدید آید که مگر آزر مشرک نبود؟ اگر این کار ممنوع است چرا این پیامبر بزرگ خدا انجام داد؟! لذا در آیه دوم به پاسخ این سؤال پرداخته می گوید: «استغفار ابراهیم برای پدرش (عمویش آزر) به خاطر وعده ای بود که به او داد، اما هنگامی که برای او آشکار شد که وی دشمن خدا است از او بیزاری جست و برایش استغفار نکرد»؛ «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ».

در پایان آیه اضافه می کند: «ابراهیم کسی بود که در پیش گاه خدا خاضع و از خشم و غضب پروردگار خائف و ترسان، و مردی بزرگووار و حلیم و بردبار بود»؛ «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ».

این جمله ممکن است دلیلی برای وعده ابراهیم به آزر در زمینه استغفار بوده، باشد، زیرا حلم و بردباری از يك سو، و اواه بودن او که طبق بعضی از تفاسیر به

ص: 161

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 11، ص: 222.

معنی رحیم بودن است از سوی دیگر، ایجاب می کرد که حد اکثر تلاش و کوشش را برای هدایت آزر انجام دهد، اگر چه از طریق وعده استغفار و طلب آمرزش از گذشته او باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که جمله فوق دلیل برای این موضوع باشد که ابراهیم به خاطر خضوع و خشوعی که داشت و ترس از مخالفت پروردگار هرگز حاضر نبود برای دشمنان حق استغفار کند؛ بلکه این کار مخصوص به زمانی بود که امید هدایت آزر را در دل می پروراند، لذا به محض آشکار شدن عداوت او از این کار صرف نظر کرد.

اگر سؤال شود مسلمانان از کجا می دانستند که ابراهیم برای آزر استغفار کرد.

در پاسخ می گوئیم این آیات سوره توبه همان گونه که در آغاز اشاره کردیم در اواخر عمر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد و قبلاً مسلمانان در سوره مریم آیه 47 خوانده بودند که ابراهیم با جمله «سَأَسْأَلُكَ رَبِّي» به آزر وعده استغفار داده بود و مسلمان پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) بیهوده وعده نمی دهد، و هر گاه وعده داده به وعده اش وفا کرده است، و نیز در سوره ممتحنه آیه 4 خوانده بودند که ابراهیم به او گفت:

«لَأَسْأَلَنَّكَ»؛ «من برای تو استغفار خواهم کرد»؛ هم چنین در سوره شعرا که از سوره های مکی است استغفار ابراهیم برای پدرش صریحاً آمده است آن جا که می گوید: «وَاعْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ». (1)

ص: 162

1. يك روايت مجعول

بسیاری از مفسران اهل سنت حدیث مجعولی از صحیح بخاری و مسلم و کتب دیگر از «سعید بن مسیب» از پدرش نقل کرده اند که هنگامی که مرگ ابو طالب نزدیک شد پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر او وارد گردید، در حالی که ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه نزد او بودند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به او فرمود: ای عمو! تو لا اله الا الله بگو که من به وسیله آن نزد پروردگار برای تو دفاع (و شفاعت) کنم، در این هنگام ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه رو به ابو طالب کردند و گفتند: تو می خواهی از آئین (پدرت) عبد المطلب صرف نظر کنی؟، ولی پیامبر (صلی الله علیه وآله) کرارا این پیشنهاد را به او کرد اما ابو جهل و عبد الله با همان بیان مانع او شدند، آخرین سخنی را که ابو طالب گفت این بود: «بر آئین عبد المطلب!» و از گفتن لا اله الا الله خودداری کرد، در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود من برای تو استغفار خواهم کرد، تا زمانی که از آن نهی شوم، در این هنگام آیه فوق (ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا...) نازل گردید (1).

ولی نشانه های جعل و دروغ در این حدیث به چشم می خورد زیرا:

اولاً: مشهور و معروف در میان مفسران و محدثان این است که سوره براءت در سال نهم هجرت نازل گردید؛ بلکه به عقیده بعضی این آخرین سوره ای است که بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شده است، در حالی که مورخان نوشته اند وفات ابو طالب در مکه و قبل از هجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله) اتفاق افتاد! به خاطر همین تضاد روشن بعضی از

ص: 163

متعصبان مانند نویسندگان تفسیر المنار به دست و پا افتاده اند، گاهی گفته اند این آیه دو بار نازل شده است! يك بار در مکه، و يك بار در مدینه سال نهم هجرت! و با این ادعای بی دلیل به گمان خود خواسته اند تضاد را برطرف سازند.

و گاهی گفته اند ممکن است این آیه در مکه هنگام وفات ابو طالب نازل شده باشد بعداً به دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سوره توبه قرار داده شده است، در حالی که این ادعا نیز کاملاً عاری از دلیل است.

آیا بهتر نبود به جای این گونه توجیه های بی مدرک، در روایت مزبور و صحت آن تردید کنند؟.

ثانیاً: شك نیست که قبل از مرگ ابو طالب خداوند در آیاتی از قرآن مسلمانان را از دوستی و محبت مشرکان نهی کرده بود و می دانیم استغفار کردن یکی از روشن ترین مصادیق اظهار محبت و دوستی است، با این حال چگونه ممکن است ابو طالب مشرک از دنیا برود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) سوگند یاد کند که من هم چنان برای تو استغفار خواهم کرد تا خدا مرا نهی کند؟! عجیب این که فخر رازی که به تعصب در این گونه مسائل مشهور است چون نتوانسته است انکار کند که این آیه مانند بقیه سوره توبه در مدینه و در اواخر عمر پیغمبر ص نازل شده است، دست به توجیه شگفت آوری زده و آن این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از مرگ «ابو طالب» تا زمان نزول سوره توبه هم چنان برای او استغفار می کرد تا این که آیه فوق نازل شد و او را نهی کرد، سپس می گوید چه مانعی دارد که این امر برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان تا آن زمان مجاز بوده باشد؟! فخر رازی اگر خود را از قید و بند تعصب رها می ساخت به حقیقت متوجه می شد که امکان ندارد پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این مدت طولانی برای يك نفر مشرک

استغفار کند در حالی که آیات فراوانی از قرآن که تا آن زمان نازل شده بود هر گونه مودت و محبت و دوستی را نسبت به مشرکان محکوم ساخته بود. (1)

ثالثاً: تنها کسی که این روایت را نقل کرده «سعید بن مسیب» است و دشمنی او با امیر مؤمنان علی (علیه السلام) معروف است، بنا بر این هرگز نمی توان به گفتار او در باره علی (علیه السلام) یا پدر و فرزندش اعتماد کرد.

مرحوم «علامه امینی» پس از اشاره به مطلب فوق سخنی از «واقدی» نقل می کند که قابل توجه است می گوید: «سعید بن مسیب» از کنار جنازه «امام سجاد علی بن الحسین (علیه السلام)» گذشت و بر آن نماز نگذارد (و با عذری واهی) از این کار صرف نظر کرد، اما هنگامی که به گفته ابن حزم از او پرسیدند آیا پشت سر حجاج نماز می خوانی یا نه گفت ما پشت سر بدتر از حجاج نماز می خوانیم!

رابعاً- همان گونه که در جلد پنجم همین تفسیر گفتیم شك نیست که ابو طالب به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) ایمان آورد و مدارك و دلائل روشنی برای این موضوع ارائه دادیم و ثابت کردیم که آن چه در باره عدم ایمان ابو طالب گفته اند تهمتی بزرگ است که تمام علمای شیعه و گروهی از دانشمندان اهل تسنن مانند ابن ابی الحدید (در شرح نهج البلاغه) و قسطلانی (در ارشاد الساری) و زینی دحلان (در حاشیه تفسیر حلبی) به آن تصریح کرده اند.

و گفتیم يك محقق موشکاف با توجه به موج سیاسی مغرضانه ای که از

ص: 165

1- . در سوره نساء که مسلماً قبل از براءت نازل شده است در آیه 139 و در سوره آل عمران آیه 38 که آن هم قبل از براءت نازل گردیده صریحاً از دوستی و ولایت کافران نهی شده است و در همین سوره توبه در آیاتی که قبل از آیه مورد بحث ما است خداوند صریحاً به پیامبرش می گوید خواه برای آن ها (کافران) استغفار کنی یا نکنی خدا آن ها را نخواهد بخشید.

حکام «بنی امیه» بر ضد علی (علیه السلام) برخاست به خوبی می تواند حدس بزند که هر کس با آن حضرت ارتباط و پیوند داشت از این تعرض مغرضانه در امان نماند، در واقع ابو طالب گناهی نداشت جز این که پدر علی بن ابی طالب (علیه السلام) پیشوای بزرگ اسلام بود، مگر «ابوذر» آن مجاهد بزرگ اسلام را به خاطر عشقش به علی (علیه السلام) و مبارزه اش با مکتب عثمان مورد آن همه اتهام قرار ندادند؟! (1)

2. چرا ابراهیم به آزر وعده استغفار داد؟

سؤال دیگری که در این جا پیش می آید این است که چگونه ابراهیم به عمویش آزر وعده استغفار داد و طبق ظاهر آیه فوق و آیات دیگر قرآن مجید به این وعده وفا کرد، با این که او هرگز ایمان نیاورد و در صف مشرکان و بت پرستان بود، و استغفار برای چنین کسانی ممنوع است؟

در پاسخ این سؤال باید به این نکته توجه داشت که از آیه فوق به خوبی استفاده می شود که ابراهیم انتظار داشته است که آزر از این طریق جذب به سوی ایمان و توحید شود، و استغفار او در حقیقت این بوده است که «خداوند او را هدایت کن، و گناهان گذشته او را ببخش».

اما هنگامی که آزر در حال شرك چشم از جهان فرو بست، و برای ابراهیم مسلم شد که او با حالت عداوت پروردگار از دنیا رفته، و دیگر جایی برای هدایت او باقی نمانده است، استغفار خود را قطع کرد.

طبق این معنی مسلمانان نیز می توانند برای دوستان و بستگان مشرکشان ما

ص: 166

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 5، ص 191 الی 198.

دام که در قید حیاتند و امید هدایت آن‌ها می‌رود، استغفار کنند یعنی از خدا برای آن‌ها هدایت و آمرزش هر دو بطلبند، ولی پس از مرگ آن‌ها در حال کفر، دیگر جایی برای استغفار باقی نمی‌ماند.

اما این که در بعضی از روایات وارد شده که امام صادق (علیه السلام) فرمود ابراهیم (علیه السلام) وعده داده بود که اگر آزر اسلام بیاورد برای او استغفار کند (نه این که پیش از اسلام آوردن) و هنگامی که برای او روشن شد که او دشمن خدا است، از وی بیزاری جست و بنا بر این وعده ابراهیم مشروط بود و چون شرط آن حاصل نشد او هرگز استغفار نکرد.

این روایت علاوه بر این که روایت مرسل و ضعیفی است مخالف ظاهر یا صریح آیات قرآن است، زیرا ظاهر آیه مورد بحث این است که ابراهیم استغفار کرد و صریح آیه 86 سوره «شعراء» این است که ابراهیم از خداوند تقاضای آمرزش او را کرد آن جا که می‌گوید: «وَ اغْفِرْ لِيَّ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ».

شاهد دیگر این سخن جمله معروفی است که از ابن عباس نقل شده که ابراهیم کرارا برای آزر مادامی که در حیات بود استغفار کرد، اما هنگامی که در حال کفر از دنیا رفت، و عداوت او نسبت به آئین حق مسلم شد، از این کار خودداری نمود.

و از آن جا که گروهی از مسلمانان مایل بودند برای نیاکان مشرک خود که در حال کفر مرده بودند استغفار کنند قرآن صریحاً آن‌ها را نهی کرد و تصریح نمود که وضع ابراهیم با آن‌ها کاملاً متفاوت بوده، او در حال حیات آزر، و به امید ایمان او، چنین کاری را می‌کرد، نه پس از مرگش!

اشاره

آیه مورد بحث تنها آیه ای نیست که سخن از قطع هر گونه رابطه با مشرکان می گوید؛ بلکه از آیات متعددی از قرآن این موضوع به خوبی استفاده می شود که هر گونه پیوند و همبستگی خویشاوندی و غیر خویشاوندی باید تحت الشعاع پیوندهای مکتبی قرار گیرد و این پیوند (ایمان به خدا و مبارزه با هر گونه شرك و بت پرستی) باید بر تمام روابط مسلمانان حاکم باشد، چرا که این پیوند يك پیوند زیر بنائی و حاکم بر همه مقدرات اجتماعی آن ها است.

و هرگز پیوندهای سطحی و رو بنائی نمی تواند آن را نفی کند، این درسی بود برای دیروز و امروز و همه اعصار و قرون.

«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ»؛ (1) «چنان نبوده که خداوند قومی را پس از هدایت (و ایمان) مجازات کند مگر آن که آن چه را که باید از آن پرهیزند برای آنان بیان نماید (و آن ها مخالفت کنند) زیرا خداوند به هر چیزی دانا است. حکومت آسمان ها و زمین برای او است، (او) زنده می کند و می میراند، و جز خدا، ولی و یاورى ندارد.»

شأن نزول

بعضی از مفسران گفته اند که گروهی از مسلمانان قبل از نزول فرائض و واجبات چشم از جهان بسته بودند، جمعی خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمدند و درباره سرنوشت آن ها اظهار نگرانی کردند، و چنین می پنداشتند که آن ها

ص: 168

شاید گرفتار مجازات الهی به خاطر عدم انجام این فرائض باشند. آیه فوق نازل شد و این موضوع را نفی کرد(1).

بعضی دیگر از مفسران گفته اند که این آیه در مورد استغفار مسلمانان برای مشرکان و اظهار محبت آن ها قبل از نهی صریح در آیات سابق نازل شده است، زیرا این موضوع، باعث نگرانی گروهی از مسلمین شده بود، آیه فوق نازل شد و به آن ها اطمینان داد که استغفارهای آنان قبل از نهی الهی موجب مؤاخذة و مجازات نخواهد بود.

تفسیر

مجازات پس از تبیین

نخستین آیه فوق اشاره به يك قانون کلی و عمومی است، که عقل نیز آن را تأیید می کند و آن این که ما دام که خداوند حکمی را بیان نفرموده و توضیحی در شرع پیرامون آن نرسیده است هیچ کس را در برابر آن مجازات نخواهد کرد، و به تعبیر دیگر تکلیف و مسئولیت همواره بعد از بیان احکام است، و این همان چیزی است که در علم اصول از آن تعبیر به قاعده «قبح عقاب بلا بیان» می شود.

لذا در آغاز می فرماید: «چنین نبوده که خداوند گروهی را پس از هدایت گمراه سازد تا این که آن چه را که باید از آن پرهیزند برای آن ها تبیین کند.»(2)

ص: 169

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه شریفه.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 8، ص: 156.

108. تعامل امام علی (علیه السلام) و برادرشان عقیل

ابو عمرو بن علاء گوید: عقیل بن ابی طالب به کوفه نزد علی (علیه السلام) آمد و از او خواستار بخشش شد، علی (علیه السلام) آن چه سهم او بود به او داد. عقیل گفت: می خواهم مرا از بیت المال چیزی دهی. علی (علیه السلام) گفت: تا روز جمعه بپای. و عقیل تا روز جمعه بپایید. هنگامی که امیر المؤمنین (علیه السلام) نماز جمعه به جای آورد، عقیل را گفت: چه می گویی در حق کسی که به این همه مردم خیانت کند؟ عقیل گفت: بد مردی است چنین مردی. علی (علیه السلام) گفت آیا می خواهی که من به این همه مردم خیانت کنم و از بیت المال تو را عطا دهم؟

عقیل از نزد علی (علیه السلام) بیرون آمد و به نزد معاویه رفت. در همان روز که وارد شد معاویه صد هزار درهم به او تقدیم داشت و گفت: ای عقیل برای تو من بهترم یا علی؟ گفت: علی را دیدم که در فکر آتیه خود بیش تر از آن است که در اندیشه من باشد و تو در فکر من بیش تر از آن هستی که در اندیشه آتیه خویش. (1)

109. ائمة اطهار (علیهم السلام) و اجرای عدالت

اشاره

وصیت امام علی (علیه السلام) به حسن و حسین (علیهم السلام) پس از ضربت ابن ملجم که لعنت خدا بر او باد می باشد که در ماه رمضان سال 40 هجری در شهر کوفه مطرح فرمود:

«أوصی بیکمأ به تقوی اللہ و آلآ تبغیا الدنیا و إن بعثکمأ و لا تأسفا علی شیءٍ منها زوی عنکمأ و قولآ بالحق و اعملآ للأجر و کونآ للظالم خصمآ و للمظلوم عونآ»

ص: 170

1- . تقفی کوفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، مترجم: عبدالمحمد آیتی، ص: 206.

أَوْصِيَكُمْ بِأَهْلِي وَأَهْلِي وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي بِهِ تَقْوَى اللَّهَ وَنَظْمَ أَمْرِكُمْ وَصَلَاحَ دَاتِ بَيْنِكُمْ فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمْ صَالِحًا يَقُولُ صَلَاحَ دَاتِ
 الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ وَاللَّهِ فِي الْإِيْتَامِ فَلَا تُغِبُّوا أَقْوَاهُمْ وَلَا يَضِعُوا بِهِ حَضْرَتَكُمْ وَاللَّهُ فِي جِيرَانِكُمْ فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةُ
 نَبِيِّكُمْ مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُورِّثُهُمْ وَاللَّهُ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْتَقِيمُ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ وَاللَّهُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ وَ
 اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لَا تُخْلُوهُ مَا بَقِيْتُمْ فَإِنَّهُ إِنْ تَرَكَ لَمْ تُنَاطِرُوا وَاللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَاللَّهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلَيْكُمْ
 بِالتَّوَاصُلِ وَالتَّبَادُلِ وَإِيَّاكُمْ وَالتَّدَايُرِ وَالتَّقَاطُعِ لَا تَتْرُكُوا 6 الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَلَّى عَلَيْكُمْ [أَشْرَارُكُمْ] شَرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ
 فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ ثُمَّ قَالَ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا أُلْفِيَنَّكُمْ تَخَوْضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا تَقُولُونَ قُتِلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) [قُتِلَ أَمِيرُ
 الْمُؤْمِنِينَ] أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي أَنْظِرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ صَدْرِي هَذِهِ فَاصْرُبُوهُ صَرْبَةً بِصَرْبَةٍ وَلَا تُمْتَلُوا بِالرَّجُلِ فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى
 الله عليه وآله) يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَالْمُتَلَّةَ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ. (1)

ترجمه:

1. پندهای جاودانه

شما را به ترس از خدا سفارش می کنم، به دنیا پرستی روی نیاورید، گر چه به سراغ شما آید، و بر آن چه از دنیا از دست می دهید اندوهناک
 مباشید، حق را بگویید، و برای پاداش الهی عمل کنید و دشمن ستم گر و یاور ستمدیده باشید.

شما را، و تمام فرزندان و خاندانم را، و کسانی را که این وصیت به آن ها

ص: 171

می رسد، به ترس از خدا، و نظم در امور زندگی، و ایجاد صلح و آشتی در میانتان سفارش می کنم، زیرا من از جدّ شما پیامبر(صلی الله علیه وآله) شنیدم که می فرمود:

«اصلاح دادن بین مردم از نماز و روزه يك سال برتر است».

خدا را! خدا را! در باره یتیمان، نکند آنان گاهی سیر و گاه گرسنه بمانند، و حقوقشان ضایع گردد! خدا را! خدا را! در باره همسایگان، حقوقشان را رعایت کنید که وصیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) شماست، همواره به خوش رفتاری با همسایگان سفارش می کرد تا آن جا که گمان بردیم برای آنان ارثی معین خواهد کرد.

خدا را! خدا را! در باره قرآن، مبدا دیگران در عمل کردن به دستوراتش از شما پیشی گیرند. خدا را! خدا را! در باره نماز، چرا که ستون دین شماست. خدا را! خدا را! در باره خانه خدا، تا هستید آن را خالی نگذارید، زیرا اگر کعبه خلوت شود، مهلت داده نمی شوید. خدا را! خدا را! در باره جهاد با اموال و جان ها و زبان های خویش در راه خدا.

بر شما باد به پیوستن با یکدیگر، و بخشش همدیگر، مبدا از هم روی گردانید، و پیوند دوستی را از بین ببرید. امر به معروف و نهی از منکر را ترك نکنید که بدهای شما بر شما مسلط می گردند، آن گاه هر چه خدا را بخوانید جواب ندهد! سپس فرمود:

2 سفارش به رعایت مقررات عدالت در قصاص

ای فرزندان عبدالمطلب: مبدا پس از من دست به خون مسلمین فرو برید [و دست به کشتار بزنید] و بگوئید، امیر مؤمنان کشته شد، بدانید جز کشته شدن من کسی دیگر نباید کشته شود. درست بنگرید! اگر من از ضربت او مردم، او را تنها يك

ضربت بزیند، و دست و پا و دیگر اعضای او را مبرید، من از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: «پرهیزید از بریدن اعضای مرده، هر چند سگ دیوانه باشد».(1)

110. امام علی(علیه السلام) و ساده زیستی او

اشاره

نامه 45 به فرماندار بصره، عثمان بن حنیف انصاری که دعوت مهمانی سرمایه داری از مردم بصره را پذیرفت در سال 36 هجری:

«أَمَّا بَعْدُ يَا ابْنَ حُنَيْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادِبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ وَ تُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَجْفُورٌ وَ غَنِيَّتُهُمْ مَدْعُوٌّ فَانْظُرْ إِلَى مَا تَقْضَى مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِطْهُ وَ مَا أَيَقْنَتْ بِطِيبِ [وَجْهِهِ] وَ جُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ وَ مِنْ طَعْمِهِ بِقُرْصِهِ أَلَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ وَ لَكِنْ أَعْيُنُونِي بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ فَوَاللَّهِ مَا كَثُرْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا وَ لَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا وَ لَا أَعَدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طِمْرًا وَ لَا حُرْتُ مِنْ أَرْضِهَا شِبْرًا وَ لَا أَخَذْتُ مِنْهُ إِلَّا كَقُوتِ أَتَانٍ دَبْرَةٍ وَ لَهِيَ فِي عَيْنِي أَوْهَى وَ أَوْهَنُ مِنْ عَفْصَةٍ مَقْرَةٍ بَلَى كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكَّ مِنْ كُلِّ مَا أَظْلَمَتْهُ السَّمَاءُ فَسَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَ سَحَّتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخِرِينَ وَ نِعَمَ الْحَكْمِ اللَّهُ وَ مَا أَصْنَعُ بِدَيْدِكَ وَ غَيْرِ فَدَكِّ وَ النَّفْسُ مَطَانِئُهَا فِي غَدٍ جَدْتُ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا وَ تَعِيبُ أَخْبَارُهَا وَ حُفْرَةُ لَوْزِيدٍ فِي فُسِّ حَتِيهَا وَ أَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا لِأَضْغَطِهَا الْحَجْرُ وَ الْمَدْرُ وَ سَدَّ فُرْجَهَا التُّرَابُ الْمُتْرَاكِمُ وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِي أَمِنَةً يَوْمَ

ص: 173

1- . شريف الرضى، محمد بن حسين، نهج البلاغه، مترجم: محمد دشتي، ص: 561.

الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ وَتَثَّبَتْ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ وَ لَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمْحِ وَ نَسَائِجِ هَذَا الْقَرْزِ وَ لَكِنِ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَيُقَوِّدَنِي جَسَدِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالسَّبْعِ أَوْ آيَّتِ مِبْطَانًا وَ حَوْلِي بَطُونٌ غَرَّتِي وَ أَكْبَادٌ حَرَّتِي أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَ حَسْبُكَ [عَارًا] دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بِبُطْنَةٍ * وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحْنُ إِلَى الْقَدِّ

أَفْقَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ هَذَا امير المؤمنين (عليه السلام) وَ لَا أَسْأَلُكَ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ أَوْ أَكُونُ أَسْوَأَ لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ فَمَا خُلِقْتُ لَيْسَ عَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عِلْفُهَا أَوْ الْمُرْسَلَةِ شُغْلُهَا تَقَمُّمُهَا تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلَافِهَا وَ تَلْهُو عَمَّا يَرَادُ بِهَا أَوْ أُتْرِكَ سُدَى أَوْ أُهْمَلَ عَابثًا أَوْ أُجْرَّ حَبْلَ الصَّلَالَةِ أَوْ أَعْتَسَفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ وَ كَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْأَقْرَانِ وَ مُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ أَلَا وَ إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْدُ لِمَنْ عَوْدًا وَ الرِّوَاتِجَ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُودًا وَ النَّابِتَاتِ الْعَدِيَّةَ أَقْوَى وَ قُودًا وَ أَبْطَأَ خُمُودًا. وَ أَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَمَا الضُّوءُ مِنَ الضُّوءِ وَ الدَّرَاعُ مِنَ الْعَصْدِ وَ اللَّهُ لَوْ تَطَّاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَّا وَلَّيْتُ عَنْهَا وَ لَوْ أَمَكَّنَتِ الْفُرْصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا وَ سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ.»

ترجمه:

1. ضرورت ساده زیستی کارگزاران

پس از یاد خدا و درود! ای پسر حنیف، به من گزارش دادند که مردی از سرمایه داران بصره، تو را به مهمانی خویش فرا خواند و تو به سرعت به سوی آن

ص: 174

شتافتی خوردنی های رنگارنگ برای تو آوردند، و کاسه های پر از غذا پی در پی جلوی تو نهادند گمان نمی کردم مهمانی مردمی را پذیری که نیازمندانشان با ستم محروم شده، و ثروت مندانشان بر سر سفره دعوت شده اند، اندیشه کن در کجایی؟ و بر سر کدام سفره می خوری؟ پس آن غذایی که حلال و حرام بودنش را نمی دانی دور بیفکن، و آن چه را به پاکیزگی و حلال بودنش یقین داری مصرف کن.

2 امام الگوی ساده زیستی

آگاه باش! هر پیروی را امامی است که از او پیروی می کند، و از نور دانشش روشنی می گیرد، آگاه باش! امام شما از دنیای خود به دو جامه فرسوده، و دو قرص نان رضایت داده است، بدانید که شما توانایی چنین کاری را ندارید اما با پرهیزکاری و تلاش فراوان و پاک دامنی و راستی، مرا یاری دهید. پس سوگند به خدا! من از دنیای شما طلا و نقره ای نیندوخته، و از غنیمت های آن چیزی ذخیره نکرده ام، بر دو جامه کهنه ام جامه ای نیفزودم، و از زمین دنیا حتی یک وجب در اختیار نگرفتم و دنیای شما در چشم من از دانه تلخ درخت بلوط ناچیزتر است! آری از آن چه آسمان بر آن سایه افکنده، فدک (1) در دست ما بود که مردمی بر آن بخل ورزیده، و مردمی دیگر سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند، و بهترین داور خداست. مرا با فدک

ص: 175

1- . پس از فتح خیبر دیگر یهودیان آن سامان با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) صلح کردند و باغات «فدک» را به آن حضرت بخشیدند، و رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آن را به فاطمه زهرا(س) اهداء فرمود، و سندی برای آن تنظیم کرد و 5 سال در حیات پیامبر(صلی الله علیه وآله) در دست فاطمه(س) قرار داشت، اما در حکومت ابا بکر آن را غصب کردند. (جهت مطالعهٔ بیش تر ر.ک: دشتی، محمد، سیری در گفتار نورانی رهبران معصوم(علیهم السلام)، فرهنگ سخنان حضرت فاطمه(س)، حرف ف)

و غیر فدک چه کار؟ در حالی که جایگاه فردای آدمی گور است، که در تاریکی آن، آثار انسان نابود و اخبارش پنهان می گردد، گودالی که هر چه بر وسعت آن بیفزایند، و دست های گور کن فراخش نماید، سنگ و کلوخ آن را پر کرده، و خاک انباشته رخنه هایش را مسدود کند. من نفس خود را با پرهیزکاری می پرورانم، تا در روز قیامت که هراسناک ترین روزهاست در امان، و در لغزشگاه های آن ثابت قدم باشد.

من اگر می خواستم، می توانستم از عسل پاک، و از مغز گندم، و بافته های ابریشم، برای خود غذا و لباس فراهم آورم، اما هیئات که هوای نفس بر من چیره گردد، و حرص و طمع مرا وا دارد که طعام های لذیذ بر گزینم، در حالی که در «حجاز» یا «یمامه»⁽¹⁾ کسی باشد که به قرص نانی نرسد، و یا هرگز شکمی سیر نخورد، یا من سیر بخوابم و پیرامونم شکم هایی که از گرسنگی به پشت چسبیده، و جگرهای سوخته وجود داشته باشد، یا چنان باشم که شاعر گفت:

«این درد تو را بس که شب را با شکم سیر بخوابی و در اطراف تو شکم هایی گرسنه و به پشت چسبیده باشند».⁽²⁾ آیا به همین رضایت دهم که مرا امیر المؤمنین (علیه السلام) خوانند و در تلخی های روزگار با مردم شریک نباشم؟ و در سختی های زندگی الگوی آنان نگردم؟ آفریده نشده ام که غذاهای لذیذ و پاکیزه مرا سرگرم سازد، چونان حیوان پرواری که تمام همّت او علف، و یا چون حیوان رها شده که شغلش چریدن و پر

ص: 176

1- . یمامه: سرزمینی در جنوب عربستان.

2- . این شعر منسوب به حاتم طایی است.

کردن شکم بوده، و از آینده خود بی خبر است. آیا مرا بیهوده آفریدند؟ آیا مرا به بازی گرفته اند؟ آیا ریسمان گمراهی در دست گیرم؟ و یا در راه سرگردانی قدم بگذارم؟. گویا می شنوم که شخصی از شما می گوید:

«اگر غذای فرزند ابی طالب همین است، پس سستی او را فرا گرفته و از نبرد با هموردان و شجاعان بازمانده است». آگاه باشید! درختان بیابانی، چوبشان سخت تر، و درختان کناره جویبار پوستشان نازک تر است. درختان بیابانی که با باران سیراب می شوند آتش چوبشان شعله ورتر و پر دوام تر است. (1) من و رسول خدا(صلی الله علیه وآله) چونان روشنایی یک چراغیم، یا چون آرنج به یک بازو پیوسته ایم، به خدا سوگند! اگر اعراب در نبرد با من پشت به پشت یکدیگر بدهند، از آن روی بر نتابیم، و اگر فرصت داشته باشیم به پیکار همه می شتابیم، و تلاش می کنم که زمین را از این شخص مسخ شده «معاویه» و این جسم کج اندیش، پاک سازم تا سنگ و شن از میان دانه ها جدا گردد.

سپس می فرماید:

«إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ قَدْ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخَالِبِكَ وَأَفَلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ وَاجْتَنَبْتُ الذَّهَابَ فِي مَدَاحِصِكَ أَيُّنَ الْقُرُونِ الَّذِينَ غَرَزْتَهُمْ بِمَدَاعِبِكَ أَيُّنَ الْأُمَمِ الَّذِينَ فَتَنْتَهُمْ بِزَخَارِفِكَ فَهَا هُمْ زَهَائِنُ الْقُبُورِ وَ مَضَامِينُ اللَّحُودِ وَاللَّهِ لَوْ كُنْتُ شَخْصًا مَرْتَبًا وَقَالِبًا حَسِيًّا لَأَقَمْتُ عَلَيْكَ حُدُودَ اللَّهِ فِي عِبَادِ غَرَزْتَهُمْ بِالْأَمَانِيِّ وَأَمِمِ الْقَيْتِيهِمْ فِي الْمَهَاوِي وَ مُلُوكِ أَسَدِ لَمْتِيهِمْ إِلَى التَّلْفِ وَأُورِدْتَهُمْ مَوَارِدَ الْبَلَاءِ إِذْ لَا وَرْدَ وَلَا صَدَرَ هَيْهَاتَ مَنْ وَطِئَ دَحْضَكَ زَلِقَ وَ مَنْ رَكَبَ لُجْجَكَ غَرِقَ وَ مَنْ أُرُوْرَ عَنْ حَبَائِلِكَ وَفَّقَ

ص: 177

وَ السَّلَامُ مِنْكَ لَا يُبَالِي إِنْ ضَاقَ بِهِ مُنَاحُهُ وَ الدُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمِ حَانَ أَنَسِ لَاحُهُ اعْزُبِي عَنِّي فَوَاللَّهِ لَا أَذِلُّ لَكَ فَتَسْتَدْلِينِي وَ لَا أَسْلُسُ لَكَ فَتَقْوَدِينِي وَ أَيُّمُ اللَّهِ يَمِيناً أَسَدٌ تَشْنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ لِأَرَوْضَنَ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْشُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَزْتُ عَلَيْهِ مَطْعوماً وَ تَقْنَعُ بِالْمَلْحِ مَادُوماً وَ لَادَعَنَ مُقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِيئُهَا مُسَدِّ تَفْرِغَةً دُمُوعَهَا أَتَمْتَلِي السَّائِمَةَ مِنْ رِعِيهَا فَتَبْرُكُ وَ تَسْبَعُ الرَّبِيضَةَ مِنْ عَشْبِهَا فَتَرْبُصُ وَ يَأْكُلُ عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ قَرَّتْ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِينَ الْمُتَطَاوِلَةِ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ وَ السَّائِمَةِ الْمَرْعِيَّةِ طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرَضَ هَا وَ عَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُوَسَدَ هَا وَ هَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غَمَضَ هَا حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكُرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَ هَا وَ تَوَسَّدَتْ كَفَّهَا فِي مَعْشَرِ أَسَدٍ هَرَ عِيُونَهُمْ خَوْفُ مَعَادِهِمْ وَ تَجَافَتْ عَنِ مَصَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ وَ هَمَّهَمَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَ تَقَشَّعَتْ بِطُولِ أَسَدٍ تَعْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ - أَوْلَيْكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حُنَيْفٍ وَ لَتَكْفُفُ أَقْرَابُكَ لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ. «(1)

3. امام و دنیای دنیا پرستان

ای دنیا از من دور شو، مهارت را بر پشت تو نهاده، و از چنگال های تورهایی یافتم، و از دام های تو نجات یافته، و از لغزشگاه های دوری گزیده ام. کجایند بزرگانی که به بازیچه های خود فریشان داده ای؟

کجایند امت هایی که با زر و زیورت آن ها را فریفتی؟ که اکنون در گورها گرفتارند! و درون لحدها پنهان شده اند. ای دنیا به خدا سوگند! اگر شخصی دیدنی بودی، و قالب حس کردنی داشتی، حدود خدا را بر تو جاری می کردم، به جهت

ص: 178

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، ص: 417.

بندگانی که آن‌ها را با آرزوهای فریب‌دادی، و ملت‌هایی که آن‌ها را به هلاکت افکندی، و قدرتمندانی که آن‌ها را تسلیم نابودی کردی، و هدف انواع بلاها قرار دادی که دیگر راه پس و پیش و ندارند، اما هیئات! کسی که در لغزشگاه تو قدم گذارد سقوط خواهد کرد، و آن کس که بر امواج تو سوار شد غرق گردید، کسی که از دام‌های تو رهائی یافت پیروز شد، آن کس که از تو به سلامت گذشت نگران نیست که جایگاهش تنگ است، زیرا دنیا در پیش او چونان روزی است که گذشت.

از برابر دیدگانم دور شو، سوگند به خدا، رام تو نگردم که خوارم سازی، و مهارم را به دست تو ندهم که هر کجا خواهی مرا بکشانی، به خدا سوگند، که تنها اراده خدا در آن است، چنان نفس خود را به ریاضت وادارم که به يك قرص نان، هر گاه بیابم شاد شود، و به نمک به جای نان خورش قناعت کند، و آن قدر از چشم‌ها اشک ریزم که چونان چشم‌های خشک در آید، و اشک چشمم پایان پذیرد. آیا سزاوار است که چرندگان، فراوان بخورند و راحت بخوابند، و گله گوسفندان پس از چرا کردن به آغل رو کنند، و علی‌نیز [همانند آنان] از زاد و توشه خود بخورد و استراحت کند؟ چشمش روشن باد! که پس از سالیان دراز، چهارپایان رها شده، و گله‌های گوسفندان را الگو قرار دهد!! خوشا به حال آن کس که مسئولیت‌های واجب را در پیش‌گاه خدا به انجام رسانده و در راه خدا هر گونه سختی و تلخی را به جان خریده، و به شب‌زنده‌داری پرداخته است، و اگر خواب بر او چیره شده بر روی زمین خوابیده، و کف دست را بالین خود قرار داده، و در گروهی است که ترس از معاد خواب را از چشمانشان ربوده، و پهلو از بسترها گرفته، و لب‌هایشان به یاد پروردگار در حرکت و با استغفار طولانی گناهان را زدوده‌اند: «آنان حزب خداوند، و

همانا حزب خدا رستگار است» پساز خدا بترس ای پسر حنیف، و به قرص های نان خودت قناعت کن، تا تو را از آتش دوزخ رهایی بخشد. (1)

111. تعاملات امام حسن (علیه السلام) با معاویه

فلسفه صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه بن ابی سفیان

1. در کتاب علل الشرائع از سدیر روایت می کند که گفت: يك وقت پسرم همراه من بود که امام محمد باقر (علیه السلام) به من فرمود: عقیده ای را که داری برای ما شرح بده، تا اگر اغراق در آن باشد جلو آن را بگیریم و اگر نقصی داشته باشد تو را راهنمایی کنیم. وقتی که من خواستم سخن بگویم آن حضرت فرمود: آرام باش تا برایت بگویم، هر کس به آن علم و دانشی که پیغمبر خدا نزد حضرت علی ابن ابی طالب نهاده معتقد باشد مؤمن و کسی که منکر آن باشد کافر خواهد بود.

بعد از علی (علیه السلام) امام حسن هم همین مقام را دارد. من گفتم: چگونه امام حسن این مقام و منزلت را دارد در صورتی که مقام خلافت را به معاویه واگذار نمود؟! فرمود آرام باش! زیرا امام حسن (علیه السلام) بوظیفه خویشتن آشناتر بود، اگر این عمل را انجام نمی داد کار بسیار بزرگ و خطرناکی پیش آمد می کرد.

2. نیز در کتاب سابق الذکر از ابو سعید نقل می کند که گفت: به امام حسن (علیه السلام) گفتم: برای چه با معاویه مداهنه و مصالحه کردی، در صورتی که می دانستی حق مال تو بود، نه مال او، و می دانستی که معاویه گمراه و ستمکیش است!؟

در جوابم فرمود: ای ابو سعید! آیا من بعد از پدرم حجت و امام بر خلق

ص: 180

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، مترجم: محمد دشتی، ص: 555.

نیستم؟! گفتم چرا. فرمود: آیا من آن کسی نیستم که پیغمبر خدا(صلی الله علیه وآله) در باره من و برادرم امام حسین فرموده: «الحسن و الحسين امامان، قاما او قعدا؛ حسن و حسین امام هستند: چه قیام کنند و چه سکوت نمایند!»

گفتم: چرا، فرمود: پس من چه قیام کنم و چه سکوت نمایم امام می باشم. ای ابو سعید! علت صلح من با معاویه عینا همان علتی است که پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) با بنی ضمیره و بنی اشجع و اهل مکه نمود. تفاوتی که هست این است که آنان به قرآن کافر شدند و معاویه و یارانش بتأویل قرآن کافر شدند ای ابو سعید! اکنون که من از طرف خدای سبحان امام و پیشوا می باشم پس نباید امر و نحوه مدهنه و محاربه ای را که من می کنم سفیهانه دانست، و لو این که حکمت آن عملی که من انجام می دهم نامعلوم باشد.

آیا نشنیده ای هنگامی که حضرت خضر(علیه السلام) کشتی را سوراخ کرد و آن کودک را کشت و آن دیوار را تعمیر نمود حضرت موسی بعلت این که فلسفه آن ها را نمی دانست نپسندید و بر او اعتراض کرد، اگر من با معاویه مصالحه نمی کردم احدی از شیعیان ما بر روی زمین نبود مگر این که کشته می شد.

3. در کتاب: احتجاج از ابو سعید روایت می کند که گفت: هنگامی که حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابوسفیان صلح کرد مردم بحضور آن حضرت مشرف شدند و بعضی از ایشان آن بزرگوار را بجهت این بیعتی که کرده بود سرزنش و ملامت نمودند. امام حسن(علیه السلام) می فرمود: وای بر شما! شما نمی دانید که من چه عملی انجام داده ام، به خدا قسم این عملی که من انجام دادم از آن چه که آفتاب بر آن طلوع و غروب می کند بهتر خواهد بود. آیا نمی دانید من طبق فرموده پیامبر(صلی الله علیه وآله)

امام واجب الاطاعة شما و یکی از دو بزرگ جوانان اهل بهشت می باشم!؟ گفتند: چرا. فرمود: آیا نمی دانید موقعی خضر آن کشتی را سوراخ نمود و آن دیوار را تعمیر کرد و آن کودک را کشت حضرت موسی برای این اعمال بر او خشم نمود و این خشم بجهت این بود که حضرت موسی از حکمت و فلسفه کارهای خضر بی اطلاع بود، ولی این رفتارهای خضر نزد حضرت پروردگار نیکو و پسندیده بود. آیا نمی دانید هیچ يك از ما خاندان نیست مگر این که بیعتی از سرکش و طاغی زمانه وی بر گردنش خواهد بود غیر از قائم آل محمد (صلی الله علیه و آله) که حضرت عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد خواند؛ زیرا خدای توانا ولادت حضرت قائم را مخفی و خود آن بزرگوار را غائب خواهد نمود تا وقتی خروج کند کسی بر گردن آن حضرت بیعتی نداشته باشد. این قائم از نهمین فرزندان برادر امام حسین و پسر بهترین کنیزان خواهد بود. وقتی غائب شود خدا عمر او را طولانی می نماید. سپس وی را بقدرت کامله خود به صورت جوانی که کم تر از چهل سال داشته باشد ظاهر می کند. خدا این عمل را بدین لحاظ انجام می دهد که دانسته شود او بر هر چیزی قدرت دارد.

4. نیز در کتاب سابق الذکر از زید بن وهب روایت می کند که گفت: هنگامی که در مدائن به امام حسن نیزه زده شد من در حالی که آن حضرت از فشار درد مینالید بحضورش مشرف شدم و گفتم: یا بن رسول الله! تو چه صلاح میدانی، زیرا مردم متحیر و سرگردانند!؟ فرمود: به خدا قسم که معاویه برای من از این مردم بهتر است. این مردم گمان می کنند شیعیان منند، ولی در صدد کشتن من بر می آیند، اثاث و لباس سفرم را بغارت میبرند، اموال مرا تصاحب می نمایند به خدا قسم اگر من از معاویه تعهدی بگیرم که خون خود را حفظ کنم و اهل و عیالم را در

امان بدارم بهتر از این است که آنان مرا بقتل برسانند و اهل بیتم از بین بروند. به خدا قسم اگر من با معاویه نبرد نمایم اینان گردن مرا می گیرند و مرا به معاویه تسلیم می کنند.

به خدا قسم اگر من با معاویه صلح و سازش نمایم و محترم باشم بهتر از این است که من کشته یا اسیر گردم، یا این که منتهی بر من نهاده شود و تا آخر دهر برای بنی هاشم عیب و عار باشد و معاویه دائماً بر زنده و مرده ما منت بگذارد.

راوی می گوید: من به آن حضرت گفتم: یا بن رسول الله! آیا شیعیان خود را نظیر گوسفندانی بدون شبان واگذار مینمائی؟! فرمود: چه کنم: من از موضوعی که به وسیله افراد مورد وثوق وی به من رسیده آگاه می باشم.

يك روز امير المؤمنين: علي (عليه السلام) در حالی که خوشحال بودم به من فرمود: ای حسن! آیا خوشحالی؟ چه حالی خواهی داشت در آن موقعی که پدر خود را کشته بنگری؟ چه حالی خواهی داشت در آن هنگامی که بنی امیه متصدی امر خلافت شوند و امیر آنان شخصی است که گلوی او و روده هایش گشاده می باشند، وی می خورد، ولی سیر نمی شود در حالی می میرد که در آسمان یآوری و در زمین پوزش پذیری نخواهد داشت. او بر شرق و غرب مستولی خواهد شد، بندگان در مقابل وی ذلیل می شوند و سلطنت او طولانی خواهد شد، وی بدعت و گمراهی هائی بیادگار می گذارد، حق و سنت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را پایمال می نماید.

معاویه مال خدا را به دوستان خود تقسیم می کند، و افرادی را که سزاوار آند از آن ممنوع می نماید. مؤمن در زمان سلطنت معاویه ذلیل و فاسق تقویت خواهد شد. معاویه مال خود را به یاران خویشتن می دهد، بندگان خدا را

غلام و کنیز زر خرید قرار خواهد داد. در زمان سلطنت وی حق از بین می رود و باطل ظاهر می شود، مردمان نیکوکار مورد لعن قرار می گیرند، هر کس با او در باره حق دشمنی کند کشته خواهد شد، هر کسی که راجع به تقویت باطل با وی دوستی نماید جائزه خواهد گرفت.

روزگار بدین منوال خواهد بود تا این که خدا مردی را در آخر الزمان که روزگاری است سخت مبعوث می نماید و او را به وسیله ملائکه خود تأیید می کند انصار و یاران وی را نگاهداری می نماید، او را به وسیله آیات و معجزات خود نصرت می دهد وی را بر زمین ظاهر و مسلط می کند تا این که مردم خواه ناخواه مطیع و متقاد او شوند، او زمین را بعد از آن که پر از ظلم و ستم شده باشد پر از عدل و داد و نور و برهان خواهد کرد، عرض و طول شهرها برایش مطیع می شوند، حتی کافری نیست مگر این که ایمان می آورد و تبه کاری نیست مگر این که نیکوکار خواهد شد، درندگان در زمان سلطنت او صلح و سازش می نمایند، زمین گیاهان خود را میرویانند آسمان برکات خود را فرو میریزد، گنجها برای او ظاهر خواهند شد، مدت چهل سال مالک شرق و غرب خواهد شد، خوشا به حال کسی که روزگار او را درک کند و سخن وی را بشنود.

5. در کتاب: اعلام الدین دیلمی می گوید:

حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) پس از فوت پدر بزرگوارش سخنرانی کرد و بعد از این که حمد و ثنای خدا را به جای آورد فرمود: آری و الله ذلت و کمی قدرت ما را از جنگیدن با اهل شام باز نداشت، ولی ما به وسیله سلامت و صبوری با ایشان قتال می نمائیم و سلامت با عداوت و صبوری با جزع و فزع آمیخته و مشتبه شد. شما

ص: 184

در حالی متوجه ما بودید که دین شما بر دنیای شما مقدم بود، ولی اکنون در حالی هستید که دنیای شما بر دین شما مقدم شده است. ما بر له شما بودیم و شما بر له ما بودید، ولی امروز شما بر علیه ما قیام نموده اید.

سپس شما از دو قتیله جلوگیری می‌نمائید: یکی کشتگان صفین که بر آنان گریه می‌کنید و دیگری کشتگان نهروان که خون آنان را مطالبه می‌نمائید، آن کسی که گریان است شکست خورده می‌باشد، آن کسی که مطالبه خون می‌کند خشمناک است. معاویه مردم را برای امری دعوت کرد که عزت و عدالتی در آن نیست. اگر شما اراده زندگی دارید ما آن را از او می‌پذیریم و با ذلت زندگی می‌کنیم و اگر اراده موت را دارید ما آن را در ذات خدا بذل می‌کنیم و نزد خدا با وی محاکمه می‌نمائیم. آن گروه عموماً در جواب آن حضرت گفتند: ما بقاء و زندگی را خواهانیم.

6. در کتاب: از سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن قیس روایت می‌کند که گفت: در آن موقعی که امام حسن (علیه السلام) با معاویه اجتماع کرده بود بر فراز منبر رفت و پس از این که حمد و ثنای خدا را به جای آورد فرمود:

ایها الناس! معاویه گمان می‌کند من او را لایق مقام خلافت می‌دانم، و خویشتن را برای این مقام برانزنده نمی‌دانم، در صورتی که معاویه دروغ می‌گوید، زیرا من طبق دستور قرآن و فرموده پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از مردم بر آنان مقدم و سزاوارترم. به خدا قسم می‌خورم اگر مردم با من بیعت می‌کردند و از من اطاعت و مرا یاری می‌نمودند آسمان قطرات باران خود را برای آنان فرو می‌ریخت و زمین برکات خود را برای ایشان خارج می‌نمود. ای معاویه! برای چه به مقام خلافت طمع نمودی؟! در صورتی که پیغمبر اعظم اسلام (صلی الله علیه و آله) فرموده: هیچ امتی هرگز مردی را که از وی

عالم تر وجود داشته باشد امیر خود قرار نمی دهد مگر این که وضع آنان رو به انحطاط خواهد رفت تا این که آن امت به قهقرا برگردند و بملت گوساله پرستان ملحق شوند.

و حال آن که بنی اسرائیل حضرت هارون را از دست دادند و در اطراف گوساله گرد آمدند، در صورتی که آنان می دانستند هارون خلیفه حضرت موسی است. این امت هم حضرت علی بن ابی طالب را از دست دادند، در صورتی که شنیدند پیامبر معظم اسلام (صلی الله علیه و آله) به حضرت علی بن ابی طالب می فرمود: تو برای من نظیر هارون هستی برای موسی، با این تفاوت که پیامبری بعد از من نخواهد بود.

پیغمبر اکرم نیز از دست قوم خود فرار کرد، در صورتی که آنان را به سوی خدا دعوت می کرد تا این که به جانب غار فرار نمود. اگر پیامبر خدا یارانی می داشت از دست ایشان فرار نمی کرد. ای معاویه! اگر من هم یارانی می داشتم با تو صلح و سازش نمی کردم.

خدای حکیم در آن موقعی که آن مردم هارون را ناتوان شناختند و نزدیک بود که او را بقتل برسانند و یآوری نداشت تا بر علیه آنان قیام نماید آزاد نهاد، نیز خدای سبحان پیغمبر اعظم اسلام (صلی الله علیه و آله) را در آن موقعی که از دست قوم خود فرار کرد و یآوری نداشت آزاد نهاد، من و پدرم که این امت ما را از دست دادند و با دیگران بیعت کردند و ما یآوری نیافتیم از طرف خدا آزاد بودیم و هستیم.

این مطالب همان سنت و مثال هائی هستند که تابع يك ديگرند. ايها الناس! اگر شما در بين مشرق و مغرب بجستجو پردازيد غير از من و برادرم فرزندان پیغمبری نخواهید یافت.

7. در کتاب: رجال کشی از ابو حمزه از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت می کند که

فرمود: مردی از یاران امام حسن که او را: سفیان بن لیلی می گفتند در حالی که بر شتر خود سوار بود نزد آن حضرت آمد، وی در حالی که دامن لباس خود را گرفته بود نزد آستانه آن بزرگوار ایستاد و گفت:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَذَلُ الْمُؤْمِنِينَ! یعنی سلام بر تو، ای ذلیل کننده مؤمنین! امام حسن (علیه السلام) به وی فرمود:

پیاده شو و تعجیل منمائی! او پیاده شد و شتر خود را در میان خانه عقال کرد، آن گاه آمد تا نزد امام (علیه السلام) رسید، امام به او فرمود: چه گفتی؟! گفت: گفتم:

سلام بر تو ای ذلیل کننده مؤمنین. امام حسن فرمود: به چه دلیل این سخن را می گوئی؟! گفت: تو عمدا امر خلافت این امت را از گردن خود خلع نمودی و به این مرد طاغی و سرکش واگذار کردی که بر خلاف دستور خدا حکومت می نماید.

امام حسن فرمود: من تو را از علت این که این عمل را انجام دادم آگاه می نمایم.

من از پدرم علی (علیه السلام) شنیدم می فرمود: پیامبر با عظمت اسلام (صلی الله علیه وآله) فرمود:

روز و شب ها نمی گذرند تا این که مردی که دارای گلوئی گشاد و سینه ای عریض باشد، می خورد، ولی سیر نمی شود متصدی امر خلافت این امت شود، آن مرد معاویه است. علت صلح من با معاویه همین است.

چه باعث شد که نزد ما آمدی؟ گفت: دوستی و حب تو. فرمود: محض رضای خدا؟ گفت: آری. فرمود: به خدا قسم هیچ بنده ای ما را دوست ندارد و لو این که در دیلم اسیر باشد مگر این که دوستی ما بنفع وی خواهد بود. دوستی ما آنچنان گناهان را از بنی آدم فرو میریزد که باد برگ درختان را فرو میریزد.

8. در کتاب: کشف الغمه از پدر جبیر بن نفیر روایت می کند که گفت:

وارد مدینه شدم. امام حسن (علیه السلام) می فرمود: جمجمه های عرب به دست من بود، آنان صلح و سازش می کردند با هر کسی که من صلح و سازش می کردم و می جنگیدند با هر کسی که من می جنگیدم، ولی من این قدرت را برای رضای خدا و نگاهداری خون های مسلمانان واگذار نمودم. روایت شده: پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) امام حسن را دید که می آید رسول خدا فرمود: پروردگارا! حسن را سالم بدار و (دیگران را به وسیله او) سالم بدار.

9. در کتاب: کافی از محمد بن مسلم از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت می کند که فرمود: به خدا قسم آن عملی که حسن بن علی (علیه السلام) انجام داد برای این امت از آن چه که آفتاب بر آن می تابد بهتر بود. به خدا قسم این آیه که می فرماید: آیا ندیدی آن افرادی را که به آنان گفته شد: دست خود را نگاه دارید، نماز را بر پا و زکات را پرداخت نمائید این آیه در باره اطاعت کردن از امام است، ولی ایشان طالب قتال شدند. هنگامی که جنگیدن بر آنان واجب شد که در رکاب امام حسین با دشمنان به جنگند گفتند: پروردگارا! چرا جنگیدن را بر ما واجب کردی، کاش ما را تا یک مدت نزدیکی بتأخیر می انداختی تا دعوت تو را اجابت و از پیامبران متابعت می نمودیم (1) منظور آنان از این تأخیر انداختن تا زمان حضرت قائم (علیه السلام) بود.

112. نامه معاویه به امام حسن (علیه السلام)

داستان من و تو نظیر داستان ابو بکر است با شما که پس از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رخ داد.

ص: 188

این جریان بود که امام حسن را وادار نمود در کوفه برای یارانش خطبه بخواند و آنان را برای جهاد تحریک کند، فضیلت جهاد و اجری را که در مقابل صبر کردن برای آن است شرح داد، آن گاه به ایشان دستور داد تا متوجه لشکرگاه خود شوند.

ابن عباس از عبد الرحمن بن عبید روایت می کند که گفت: هنگامی که امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان يك دیگر را ملاقات می کردند و بر ترك قتال اظهار تأسف و حسرت می نمودند. دو سال بعد از آن روزی که آن بزرگوار با معاویه صلح کرده بود شیعیان نزد آن حضرت رفتند و سلیمان بن صرد خزاعی به آن بزرگوار گفت: تعجب ما راجع به این بیعتی که تو با معاویه کردی بر طرف نمی شود، و حال آن که تعداد چهل هزار جنگجوی از اهل کوفه در اختیار تو بودند که عموم آنان جایزه می گرفتند و بر در خانه های خود بودند و به همان تعداد از فرزندان و پیروان ایشان با آنان بودند، غیر از این هائی که گفته شد شیعیانی هم در بصره و حجاز داشتی!؟

سپس تو در موقع عقد قرارداد يك تعهد و وثوقی برای خود نگرفتی و سهمی از جایزه دریافت نمودی. اکنون که يك چنین عملی را انجام دادی پس لازم بود که رجال مشرق و مغرب را بر معاویه شهود بگیری و نامه ای بنویسی که بعد از معاویه مقام خلافت از تو باشد تا کار بر ما آسانتر باشد، ولی معاویه مکار قرارداد صلح را بین تو و خودش امضا نمود و به آن وفا ننمود. آن گاه طولی نکشید که معاویه در حضور عموم مردم گفت:

من شرطهائی کردم و وعده هائی دادم که آتش جنگ خاموش و فتنه و آشوب برطرف گردد، اکنون که خدا مقام خلافت و الفت مردم را به ما داده این شرایط را پایمال می نمایم.

به خدا قسم که منظور معاویه غیر از تو نیست و هیچ اراده ای ندارد غیر از آن شروطی که بین تو و او بوده و آخر الامر هم پیمان شکنی نمود.

اکنون اگر مایل باشی، می توانی جنگ را از راه خدعه اعاده نمائی. به من اجازه ده که در کوفه بیائی، تا من عامل معاویه را از کوفه اخراج و خلع او را اظهار نمایم و تو و او مساوی خواهید بود، خدا خائنین را دوست ندارد. آن گاه ما بقی شیعیان نیز مثل سلیمان سخنانی گفتند.

امام حسن (علیه السلام) در جواب آنان فرمود: شما شیعیان و دوستان ما می باشید اگر من برای امر دنیا فعالیت می نمودم و برای سلطنت آن جد و جهد می کردم و دچار زحمت می شدم معاویه از من بدتر و فعال تر و از لحاظ دادستانی سخت تر و از نظر تصمیم گرفتن زرنگ تر نبود، ولی رأی من غیر از رأی شما می باشد منظور از این عملی که انجام دادم غیر از نجات خون ها نبود، پس شما هم بقضا و قدر خدا راضی و در مقابل امر او تسلیم شوید. در خانه های خود باشید و سکوت اختیار نمائید. با این که فرمود: دست نگهدارید تا شخص نیکو کاری استراحت کند، یا شخص تبه کاری آزاد باشد. این سخن امام حسن (علیه السلام) است که قلب ها را خنک و قانع می نماید و هر شبهه ای که در این باره باشد بر طرف می کند.

روایت شده در آن هنگامی که معاویه امام حسن (علیه السلام) را خواست تا در انظار مردم سخنرانی نماید و مردم را از نظریات خویشتن آگاه کند آن بزرگوار پس از این که برخاست و حمد و ثنای خدای را به جای آورد فرمود: حقا که بهترین زیرکی ها تقوا و پرهیزکار بودن است و احمق ترین حماقت ها فسق و فجور می باشد، ایها

الناس! اگر شما ما بین جابلق و جابرس (1) مردی را طلب کنید که جدش پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) باشد غیر از من و برادرم حسین نخواهید یافت. خدا شما را به وسیله اولیاء (یعنی حسنین و امامان (علیهم السلام) محمد (صلی الله علیه وآله) هدایت نمود. معاویه در باره حقی که از من است با من منازعه نمود و من آن را برای این که صلاح امت در آن است و برای حفظ خون های مردم واگذار نمودم. شما با من به این شرط بیعت کردید که با هر کس صلح و سازش نمایم شما هم صلح و سازش کنید. نظریه من این است که با معاویه مسالمت کنم، رأی من این است که حفظ خون های مردم از ریختن آن ها بهتر است، من صلاح شما را در نظر گرفتم، و از طرفی هم این عملی که من انجام دادم اتمام حجتی است برای آن کسی که تمنای مقام خلافت را دارد. گر چه می دانم شاید این عمل تا یک مدت معلومی برای شما باعث فتنه و آزمایش خواهد بود.

سخن امام حسن (علیه السلام) در این باب بالصراحه به طور کلی نشان می دهد که آن بزرگوار مغلوب و مقهور و ناچار به تسلیم بوده و نشان می دهد که این صلح و سازش ضرر بزرگی را از دین و مسلمین دفع نموده و این مطلب از آفتاب مشهورتر و از صبح روشن تر می باشد، اما این که گوینده ای گفته: آن بزرگوار خویشان را از مقام امامت خلع و بر کنار نموده. معاذ الله که این طور باشد!! زیرا مقام امامت پس از این که برای امام حاصل شود به قول وی از آن مقام خارج نخواهد شد، اکثر مخالفین ما هم می گویند: اگر امام خود را از مقام امامت خلع و بر کنار نماید اثری در خروج نخواهد

ص: 191

1- . در کتاب «قاموس اللغة» می گوید: جابلق شهری است در مشرق و جابرس شهری است در مغرب.

داشت. به عقیده آنان موقعی امام از مقام امامت خلع می شود که گناهان کبیره از وی سرزند. اگر خلع امام شخصا مؤثر باشد در صورتی است که اختیار این عمل را انجام دهد، ولی در صورتی که قهری و ناخواسته باشد اثری نخواهد داشت. گر چه در بعضی از مواضع هم مؤثر باشد.

حضرت امام حسن (علیه السلام) که مقام خلافت را به معاویه تسلیم نکرد؛ بلکه از جنگیدن و غلبه یافتن خود داری نمود، این عمل را بعلت نداشتن اعوان و انصار و برخورد نمودن با فتنه و آشوب انجام داد، چنان که قبل از این شرح دادیم.

منظور آن حضرت این بود که معاویه به قهر و قدرت بر او غالب نشود، با این که اکثریت و غلبه با معاویه بود. اگر امام حسن به زبان تسلیم معاویه می شد عیبی نداشت زیرا از روی ناچاری و مقهوری بود.

اما بیعت آن حضرت: اگر منظور از بیعت کردم امام حسن با معاویه این باشد که آن بزرگوار دست به دست معاویه داده و راضی بوده و خود داری از نزاع کرده باشد صحیح است، ولی ما قبلاً سبب وقوع آن را و جهات احتیاج به آن را شرح دادیم، در این صورت مسئولیتی متوجه امام حسن (علیه السلام) نخواهد شد. کما این که مسئولیتی متوجه پدرش امیر المؤمنین (علیه السلام) در باره عملی که با افراد قبل از خود انجام داد و از نزاع و جنگیدن با آنان خود داری نمود.

و اگر منظور از بیعت نمودن امام حسن با معاویه این باشد که از روی رضا و رغبت بوده است حال و اوضاع آن بزرگوار بر خلاف این نظریه شهادت می دهد و سخنان مشهور آن حضرت دلالت می کنند: آن بزرگوار دچار کمال احتیاج و عسر و

حرج بوده، و او به مقام خلافت اولی و سزاوارتر بوده، ولی بعلت غلبه و قهر معاویه و خوف دین و مسلمین از نزاع و جنگیدن با معاویه خود داری نموده است.

اما قبول نمودن بخشش: ما جریان آن را در این کتاب در ضمن شرح حال امیر المؤمنین (علیه السلام) علی (علیه السلام) شرح دادیم و گفتیم: پذیرفتن بخشش از شخص ستم کاری که غالب شده باشد جائز است، برای کسی که این بخشش را می پذیرد ملامتی نخواهد بود. گرفتن جوایز که جائز؛ بلکه واجب است، زیرا هر مالی که در دست شخصی که از راه ظلم بر امت اسلام غالب شده موجود باشد بر امام و عموم مسلمین واجب است به هر نحوی که ممکن باشد آن را از دست وی بگیرند، خواه به طور رضا و رغبت و خواه بنحو اکراه، آن گاه آن را در راهی که صلاح است مصرف کرد.

چون حضرت امام حسن این قدرت را نداشت کلیه آن اموالی را که از خدا در دست معاویه بود بگیرد لذا آن چه را که به عنوان جائزه به آن حضرت داد واجب بود بگیرد و آن را در بین مستحقین تقسیم نماید، زیرا در آن حال تصرف کردن در آن مال به عنوان امام بودن جز برای آن حضرت نبود.

کسی نمی تواند بگوید: آن جوایزی را که امام حسن از معاویه می گرفت برای خود و اهل و عیالش به مصرف می رسانید و آن ها را بدیگران نمی داد، زیرا این يك موضوعی است که نمی توان علم و یقین به آن پیدا نمود. آری می توان گفت:

خود آن بزرگوار هم قسمتی از آن را به مصرف می رسانید، زیرا حق خود و اهل و عیالش در آن ها بود، آن حضرت بناچار قسمتی از آن ها را به مستحقین می رسانید چگونه امام حسن آن جوایز را آشکارا به مستحقین می رسانید، در صورتی که بعلت تقیه باید آن ها را مخفیانه بمستحقین برساند. همان مطلبی که آن حضرت را نیازمند

پذیرفتن آن جوایز می کرد همان هم ویرا ناچار می نمود که همه آن جوایز یا قسمتی از آن ها را مخفیانه بمسئولین برساند. و حال آن که آن بزرگوار بیش تر اموال خود را صدقه می داد، با مستمندان همراهی می کرد، با افراد محتاج رسیدگی می نمود، چه بسا آن حقوق هم در ضمن این گونه انفاق ها به مصرف می رسید. اما موالات آن بزرگوار نسبت به معاویه: اصلاً امام حسن در باره معاویه نه ظاهراً و نه باطنا موالات و دوستی نداشته است. سخن آن حضرت در حضور و غیاب معاویه معروف و ظاهر می باشد. اگر امام حسن این عمل را از خوف معاویه و صلح و سازش و دفع شر بزرگ انجام می داد واجب بود، زیرا پدر بزرگوارش نیز مثل این کار را با افراد متقدم انجام داد.

از همه این ها تعجب آورتر این که امام حسن قائل به امامت معاویه بوده باشد!! و حال آن که قضیه بر خلاف این است؛ زیرا آن بزرگوار معتقد بود و صریحاً می فرمود: معاویه این صلاحیت را ندارد که از والیان و تابعین امام به شمار برود، تا چه برسد که امام باشد.

این طور امور را غیر از شخص بدعت گذار و عوام الناس که تبعیت از دیگران می نمایند گمان نمی کند، و رأی عموم که صواب است و تأمل و شنیدن اخباری که در این باره وارد شده در اعتقادات وی سبقت نگرفته است لذا يك چنین شخصی بموضوعی که موافق با او نباشد گوش نمی دهد و هر گاه بشنود تصدیق نمی کند مگر يك مطلبی که وی را خوش آید. سخن سید مرتضی رحمة الله علیه بپایان رسید.

در کتاب امامت به وسیله دلائل عقلیه و نقلیه ثابت شد که امامان (علیهم السلام) هیچ عملی را انجام نمی دهند مگر این که از طرف خدا به ایشان دستور داده شده باشد.

و بعد از این که اخبار بخش های گذشته فلسفه و حکمت عملی را که امام حسن انجام داده خاطر نشان تو شد گمان نمی کنم احتیاجی به شرح و بسط بیش تری در این باره داشته باشی. خدا هر کسی را که بخواهد براه راست هدایت می نماید. (1)

113. کیفیت صلح امام حسن (علیه السلام) با معاویه

صدوق در کتاب علل الشرائع می نویسد:

معاویه عمر و بن حریش، اشعث بن قیس، حجر بن حارث و شیبث بن ربیع را دسیسه قرار داد و برای هر يك از ایشان جاسوسی گماشت و گفت: هر کس حسن بن علی را بکشد مبلغ دو هزار درهم و يك لشکر از لشکرهای شام و یکی از دخترانم را به وی جاززه خواهم داد. هنگامی که این توطئه بگوش امام حسن (علیه السلام) رسید زیر لباس های خود اسلحه پوشید، از آن مردم بر حذر بود، جز با پوشیدن سلاح برای نماز حاضر نمی شد.

در آن هنگامی که امام حسن مشغول نماز بود یکی از آنان تیری به جانب آن بزرگوار پرتاب کرد، ولی چون اسلحه در بر داشت مؤثر واقع نشد. موقعی که آن حضرت به سبابط مدائن رسید یکی از ایشان خنجر مسمومی به ران مبارك امام حسن زد که کارگر شد. سپس آن بزرگوار دستور داد تا وی را به سوی قبیله جریحی باز گردانیدند که عمومی مختار والی آنان بود.

حضرت امام حسن (علیه السلام) به جاسوسهای معاویه فرمود: وای بر شما!! به خدا که معاویه به آن ضمانتی که راجع بقتل من نموده با شما وفا نخواهد کرد. من گمان

ص: 195

1- . نجفی، محمد جواد، زندگانی امام حسن (علیه السلام) (ترجمه جلد 10 بحار الانوار)، ص: 4.

می کنم اگر دست به دست معاویه بدهم و با وی مسالمت نمایم او نگذارد بر دین جدم پیامبر خدا باشم، ولی اگر تنها باشم این قدرت را دارم که خدا را مورد پرستش قرار دهم.

من این طور می بینم که فرزندان شما بر در خانه های فرزندان آنان می مانند، خواهش طعامی از ایشان می کنند که خدا آن ها را برای فرزندان شما قرار داده، اما آب و غذائی بفرزندان شما نخواهند داد. هلاک باد این عملی که به دست خود انجام می دهند. ستمکیشان به زودی می دانند که به چه جایگاهی خواهند برگشت.

آنان عذرهای نامقبولی برای امام حسن آوردند. امام حسن فوراً يك نامه برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود: اما بعد: کار من بجائی رسیده که از زنده کردن حقی و نابود نمودن باطلی مأیوس شده ام. و حال تو حال کسی است که بمراد و مقصود خود رسیده باشد.

من از امر خلافت بر کنار می شوم و آن را به تو واگذار می نمایم در صورتی که بر کنار شدن من برای معاد تو جز شر و فتنه نخواهد بود، ولی من با تو شرطهائی می کنم که اگر به آن ها عمل کنی مشقتی نداشته باشی و چنان چه مکر و غدر نمائی خونی در کار نباشد- آن گاه آن شروط را در نامه دیگری برای معاویه نوشت و از وی خواست تا به آن ها عمل نماید و از پیمان شکنی خود داری کند.

ای معاویه به زودی پشیمان خواهی شد همان طور که افراد قبل تو برای باطل قیام و برای احقاق حق قعود کردند پشیمان شدند، اما ندامت سودی نداشت. والسلام.

اگر کسی اشکال کند و بگوید: چه کسی بود که قیام کرد و پشیمان گردید و که بود که سکوت نمود و دچار ندامت شد؟! می‌گوئیم: زبیر است.

زیرا حضرت امیر(علیه السلام) او را از خطائی که کرده بود و عمل باطلی که انجام داده بود و آن نسبتی که به وی داده بود آگاه نمود، ولی زبیر به طور قهقرا از آن بزرگوار بازگشت. اگر زبیر به آن بیعتی که کرده بود وفا می‌کرد پیمان شکنی نمی‌نمود، ولی به حسب ظاهر اظهار ندامت نمود اما باطن او را خدا می‌دانست.

مورّخین در باره فضائل عبد الله بن عمر بن خطاب می‌نگارند: هر گاه يك موضوع ناراحت‌کننده برای او رخ می‌داد می‌گفت: من برای چیزی محزون نمی‌شوم، ولی در باره این مطلب تأسف می‌خورم که چرا در رکاب حضرت علی بن ابی طالب(علیه السلام) با گروه ستمکیش مبارزه ننمودم!! این هم پشیمانی شخصی که سکوت نمود.

نیز مورّخین راجع به عائشه می‌نویسند: هر گاه کسی ویرا برای بپا کردن جنگ جمل ملامت می‌کرد می‌گفت: فضا کار خود را کرد و قلم‌ها از نوشتن باز ماندند!! به خدا قسم اگر من از پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) تعداد بیست پسر می‌داشتم که همه نظیر عبد الرحمن بن حارث بن هشام می‌بودند و داغ آن‌ها را به وسیله مرگ و قتل میدیدم از برایم آسانتر بود از این که به علی بن ابی طالب خروج نمودم و آن سعایت و فعالیت‌هایی که کردم!! شکوه خود را جز برای خدا نخواهم گفت.

نیز مورّخین در باره سعد بن ابی وقاص می‌نگارند: هنگامی که وی فهمید علی ابن ابی طالب(علیه السلام) ذو‌الثدیة(1) را کشت در باره کارهای گذشته و آینده خود

ص: 197

1- «ثدیة» بر وزن «سمیه» لقب «حرقوص بن زهیر» است که بزرگ خوارج نهروان بود و در جنگ نهروان به دست حضرت کشته شد.

نگران و مضطرب گردید و گفت: به خدا قسم اگر من می دانستم علی این کار را می کند من خویشتن را به او می رسانیدم و لو این که با سر زانو و سینه راه می رفتم.

وقتی معاویه آمد و سعد نزد او رفت به سعد گفت: چه مانعی داشت که تو راجع بطلب خون امام مظلوم (یعنی عثمان) به من معاونت کنی؟! سعد گفت: من در رکاب تو با علی بن ابی طالب کارزار می کردم. من از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) شنیدم که حضرت علی (علیه السلام) می فرمود: تو برای من نظیر هارون می باشی برای موسی بن عمران معاویه گفت: تو يك مطلبی را از پیغمبر خدا شنیدی؟! گفت: آری، و الا این دو گوشم کر شوند. معاویه گفت: اکنون عذر تو موجه است که ما را یاری نمودی، به خدا قسم اگر من هم يك چنین سخنی را از پیامبر اسلام در باره علی میشنیدم با وی قتال نمی کردم.

در صورتی که این ادعای معاویه محال بود، زیرا معاویه بیش تر از این قبیل توصیه ها را از رسول خدا در باره علی بن ابی طالب شنیده بود و مع ذلك موقعی که حضرت امیر از دنیا رحلت کرد معاویه آن بزرگوار را لعنت می کرد و به او ناسزا می گفت، رأی معاویه این بود که سلطنت و ثبات قدرت وی به وسیله لعن و ناسزا گفتن بعلی، برقرار خواهد بود. منظور معاویه از آن سخنی که بسعد گفت این بود که عذر او را پذیرفته باشد.

اگر کسی برای حماقت و جهالتی که دارد اشکال کند و بگوید: علی بن ابی طالب هم بعلت آن قیام نهضتی که برای این گونه امور نمود و خون هائی که ریخته شد پشیمان گردید همان طوری که آنان بعلت قیام و سکوت خود نادم شدند.

در جواب او گفته می شود: دروغ و سخن ناروایی می گوئی: زیرا حضرت امیر(علیه السلام) چندین مرتبه می فرمود: من ظاهر و باطن امر خویشتن و امر آنان را بررسی کردم: چاره ای ندیدم جز این که با ایشان کارزار نمایم، یا کافر شدن به آن چه که حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) آورده است. از حضرت علی بن ابی طالب(علیه السلام) روایت شده که فرمود: من مأموریت دارم با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال کنم. این حدیث از پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) به هجده طریق نقل شده که بعلی بن ابی طالب می فرمود:

تو با ناکثین و قاسطین و مارقین کارزار خواهی کرد. اگر حضرت امیر در حضور آن افرادی که سخن پیغمبر را از وی میشنیدند اظهار ندامت می نمود خویشتن را تکذیب می کرد. در* صورتی افرادی از مهاجرین از قبیل: عمار و از انصار از قبیل: ابو الهیثم و ابو ایوب و غیرهما در میان آنان بودند بر فرض این که از دروغ بشخصی که هر کس به وی دروغ ببندد مقعد او پر از آتش می شود خود داری نمی کرد حتماً از بزرگان مهاجرین و انصار خجل می شد.

آن عمار یاسری که پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) در باره اش فرمود: عمار با حق و حق با عمار است، حق با عمار همراه است در هر کجا که برود. همان عماری که قسم می خورد و می گوید: به خدا قسم اگر ما را به قصابات هجر برسانند من می دانم ما بر حق هستیم و آنان بر باطل خواهند بود. و قسم می خورد با آن بیرقی که به صفین آورد و نیز آن را در جنگ احد و احزاب آورد چهار مرتبه کارزار کرده بود. می گفت: به خدا قسم این بیرق از بیرق اولی نزد من پیشروتر نبود. عمار می گفت: آنان اسلام را ظاهر و کفر را مستور نمودند تا یارانی برای کفر به دست آوردند.

اگر حضرت امیر(علیه السلام) از سخن خود که می فرمود: من مأموریت دارم با ناکثین و

قاسطین قتال کنم پشیمان میبود، آن افرادی که با آن حضرت بودند به وی می گفتند: تو بر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) دروغ بستی و آن بزرگوار هم اقرار می کرد در نتیجه: زبیر و عایشه و یاران آنان، علی(علیه السلام) با ابویوب و خزیمه بن ثابت و عمار و اصحاب ایشان، سعد و ابن عمر و یارانشان عموماً نادم و پشیمان شده باشند، اگر آنان عموماً پشیمان شده باشند پس بر ندامت اجماع و اتحاد کرده اند، بنا بر این دوست داشتند آن اعمالی را که انجام داده اند انجام نداده باشند، زیرا آن اعمالی را که انجام داده اند باطل بوده است، پس بر انجام دادن باطل اجتماع نموده اند.

در صورتی که ایشان امتی بودند که بر باطل اجتماع نمی کردند.

یا این که برای کاری که آن را ترك کرده اند و دوست نداشتند که آن را ترك نمایند بر پشیمان بودن ترك حق اجتماع کنند. نیز بناچار هنگامی که پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله) به حضرت می فرمود: تو با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد باید خبری باشد که آن حضرت داده است. نمی توان خبری که آن بزرگوار داده همان طور نشود، مگر این که مخبر را تکذیب نمود، یا این که آن حضرت را به قتال ایشان و ترك آن مأمور کرده باشد. برای فرمان برداری که نزد او بود.

هم چنان که حضرت امیر فرمود: آن عمل کفر است.

اگر کسی اشکال کند و بگوید: امام حسن فرموده: من خون هائی را از ریختن حفظ نمودم، و تو ادعاء می کنی که حضرت امیر بر ریختن آن خون ها مأموریت داشت، در صورتی که جلوگیری از ریختن خونی که خدا و رسول بر ریختن آن دستور داده اند گناه است ما جواب می گوئیم: آن امتی که امام حسن(علیه السلام) فرمود دو امت و

دو فرقه و دو طائفه می باشد: یکی امتی که هلاک می شود و دیگری امتی که نجات خواهد یافت. نیز امتی که سرکش و دیگری امتی که مظلوم باشد.

پس هر گاه جلوگیری از ریختن خون گروه مظلوم جز با نریختن خون ظالم ممکن نشود چاره ای نیست مگر این که باید از ریختن خون ظالم هم باید جلوگیری شود، زیرا موقعی که ایشان قتال کنند امت مظلوم در مقابل ظالم قوامی ندارد تا او را مغلوب و خویشتن را حفظ کند، پس ریختن خون امت ظالم در واقع در صورت ناتوان بودن ریختن خون مظلوم می باشد.

اگر کسی بگوید: معنی باغی (1) بنظر شما چیست، آیا مؤمن است، یا کافر، یا نه مؤمن است و نه کافر؟ می گوئیم: معنی باغی به اجماع اهل نماز همان شخص ظالم و ستمکش است گروه مرجئه شخص متمرّد از امر امام را مؤمن می دانند و او را باغی می نامند، اهل وعید شخص متمرّد را کافر مشرک و کافر غیر مشرک می نامند نظیر گروه اباضیه و زیدیه و آنان را فاسق و همیشه در آتش می دانند نظیر اصل و عمر و ایشان را منافق و دائم در جهنم می دانند نظیر حسن و یاران او. پس بنا بر این عموم اهل نماز شخص متمرّد را از آن چه که قبلاً بوده خارج نموده اند. گروهی آنان را کافر و مشرک می دانند نظیر عموم خوارج غیر از اباضیه و قومی ایشان را کافر غیر مشرک می نامند مثل اباضیه و زیدیه و بعضی آن را فاسق و منافق معرفی می کنند نظیر اصل. کم ترین حکمی که گروه مرجئه بر علیه آنان کرده اند این است که ایشان را از سنت و عدالت و قبول شهادت ساقط و خارج می دانند.

اگر گوینده ای بگوید: خدای سبحان (در سوره حجرات آیه 9) که فرموده: اگر

ص: 201

1- . باغی کسی است که از اطاعت امام عادل تمرّد کند.

دو طایفه از مؤمنین قتال نمودند الی آخره. شخص متمرّد را مؤمن معرفی نموده است. ما می گوئیم: آن کسی که می خواهد بین دو طایفه جنگجوی را صلح و سازش دهد یا این که قبل از قتال آنان شخص متمرّد باغی را می شناسد یا نمی شناسد.

اگر شخص متمرّد را بشناسد باید به اتفاق آن شخصی که مظلوم قرار گرفته با شخص متمرّد کارزار نماید تا برگردد و تسلیم امر خدا شود. اگر شخص اصلاح دهنده شخص متمرّد و شخص مظلوم را شناسد که شخص متمرّد مؤمن و متمرّد غیر مؤمن را تشخیص نخواهد داد. و مؤمن غیر باغی بعداً شناخته می شود. فرق بین مؤمن غیر متمرّد و مؤمن متمرّد این است که اهل نماز با این که در اسم او اختلاف دارند عموماً وی را مؤمن می دانند. اما مؤمن متمرّد که اهل نماز به گمان تو در باره اش اختلاف دارند مؤمنی نیست که عموماً وی را مؤمن بدانند؛ بلکه اجماعاً او را متمرّد می دانند. پس نتیجه این می شود که شخص متمرّد را نمی توان مؤمن گفتمگر هنگامی که اهل نماز عموماً وی را مؤمن بدانند، همان طور که عموماً بر متمرّد بودن شخص باغی متفق القول می باشند.

اگر کسی بگوید: خدای سبحان شخص متمرّد را برادر مؤمنین معرفی نموده است و کسی که برادر مؤمن باشد خود او نیز مؤمن خواهد بود. در جوابش گفته می شود: سخنی محال و دور از خرد گفستی؛ زیرا خدای حکیم (در سوره هود، آیه-50) که می فرماید: هود را که برادر قوم عاد بود برای ایشان مبعوث نمودیم در صورتی که حضرت هود پیغمبر بود و قوم عاد کافر بودند. نیز در عرب این اصطلاح می باشد که می گویند: ای برادر شامی، به شخص یمنی می گویند برادر یمنی، بشخصی که شمشیر همراه داشته باشد می گویند فلانی برادر شمشیر است بنا بر این: شخص

مدعی دلیلی ندارد که بگوید: برادر مؤمن هم مؤمن می باشد با این که قرآن بر خلاف گفته وی شهادت می دهد و لغت عرب شهادت می دهد که می شود گفت: مؤمن برادر جماد است که شام و یمن و شمشیر و نیزه می باشد. ما از خدا برای امور دینی و دنیوی و اخروی خویشتن کمک می خواهیم و از او به وسیله منت و کرمش طلب موفقیت می نمائیم.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابو الفرج اصفهانی نقل می کند که گفت: امام حسن (علیه السلام) به وسیله جندب بن عبد الله ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) نامه ای برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود: از حسن بن علی که امیر المؤمنین (علیه السلام) است به معاویه بن ابوسفیان اخطار می شود: سلام علیکم، من آن خدائی را سپاس گزارم که خدائی غیر از او نیست اما بعد: خدای توانا حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) را که رحمتی بود (و هست) برای جهانیان فرستاد و بدین وسیله منتهی بر مؤمنین نهاد. بعد از آن که خدا به وسیله آن حضرت حق را ظاهر و شرک را نابود کرد او را بدون هیچ گونه تقصیر و ناتوانی قبض روح نمود و گروه قریش را به آن بزرگوار اختصاص داد و (در سوره: زخرف، آیه- 44) فرمود: آن وحیی که فرستادیم برای یاد آوری تو و قوم می باشد. هنگامی که آن حضرت رحلت نمود عرب شروع به نزاع و اختلاف نمود، گروه قریش گفتند: ما قبیله و بستگان و دوستان حضرت محمد هستیم، شما راجع به مقام و حق پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) با ما منازعه می نمائید. عرب رأی داد که قول قول قریش است و در مقابل مخالفین حق با ایشان می باشد، لذا عرب به قریش احترام نهاد و تسلیم ایشان گردید.

سپس ما همان دلیل و برهانی را برای قریش آوردیم که آنان برای عرب آوردند،

ولی قریش آن طور که عرب با ایشان منصفانه رفتار کرد با ما به انصاف رفتار نمودند. قریش بر خلاف عرب که دارای انصاف و دلیل بودند مقام پیامبر اسلام را غصب و تصاحب نمود. وقتی ما که اهل بیت و دوستان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) هستیم با قریش محاکمه و مجادله کردیم و از آنان خواستیم که منصفانه با ما رفتار کنند ما را تبعید کردند و برای ستم نمودن بر ما اجتماع و اتحاد کردند، دماغ ما را سوزاندند و ما را دچار مشقت نمودند، وعده عذاب با خدا است، خدا است که سرپرست و یاری کننده می باشد.

جدا ما از افرادی که بر ما مستولی شدند و حق ما را که مقام خلافت باشد بظلم گرفتند، و لو این که با فضیلت و سابقه دار در اسلام هم باشند، ولی ما از خوف این که مبدا منافقین و احزاب مخالف اسلام از موقعیت استفاده کنند و راه و رخنه ای برای تخریب دین پیدا کنند یا این که سببی به دست آورند و دین اسلام را فاسد نمایند از نزاع غاصبین خود داری کردیم. ای معاویه! شخص متعجب امروز از تو تعجب می کند! زیرا بر امری مستولی شدی که اهلیت آن را نداری. نه در دین فضیلت و شخصیتی داری که معروف باشد و نه اثری داری که مورد پسند باشد. تو طرف دار یکی از احزاب هستی. تو پسر دشمنترین قریش می باشی که با رسول خدا عداوت می کردند، خدا از تو مؤاخذه و محاسبه خواهد کرد. به زودی وارد عالم آخرت می شوی و خواهی دانست عاقبت چه کسی بخیر خواهد شد. به خدا قسم طولی نمی کشد که خدای خود را ملاقات خواهی کرد و او آن چه را که پیشاپیش فرستاده باشی به تو خواهد داد. در صورتی که خدا در حق بندگان ظلم نخواهد کرد.

هنگامی که علی بن ابی طالب می خواست قبض روح شود مرا برای بعد

از خود خلیفه و سرپرست مسلمانان قرار داد. من از خدای حکیم خواهانم در دنیا چیزی به من ندهد که به وسیله آن از کرامت های آخرتم ناقص گردد. تنها چیزی که مرا وادار کرد: این نامه را برای تو بنویسم این بود که پیش خدا در باره امر تو معذور باشم، اگر تو این نصیحت را از من بپذیری دارای حظی بزرگ خواهی بود و از برای مسلمانان هم صلاح است. بیا و دست از انجام دادن باطل بردار و همین طور که مردم با من بیعت کردند تو نیز بیعت کن! تو می دانی که من نزد خدا برای مقام خلافت از تو سزاوارترم و هر کسی که از باطل برگردد و قلبی تائب داشته باشد محفوظ خواهد بود.

ای معاویه! از خدا بترس! دست از ظلم بردار! از ریختن خون های مسلمین خوددار باش! به خدا قسم خیری در این نیست که خدا را ملاقات کنی و او را با بیش تر از این خون هائی که از مسلمانان ریخته ای دیدار نمائی، بیا و در طاعت خدا و رسول داخل شو! با کسی که از تو بیش تر نسبت به حق و امر خلافت اهلیت دارد نزاع مکن! شاید خدا بدین وسیله نائره خونریزی را خاموش کند، مسلمین را متفق- القول نماید، بین ایشان را صلح و سازش دهد، اگر تو غیر از فرورفتن در باطل را نپذیری من با مسلمین مردم به سوی تو می آئیم، من هم با تو محاکمه می کنم تا آن خدائی که احکم الحاکمین است بین من و تو داوری فرماید.

ابن ابی الحدید پس از این نامه جواب معاویه را که حاوی کفر و الحاد بود نقل می کند تا آن جا که می گوید: من فهمیدم که تو مرا برای صلح و سازش دعوت کردی، اگر من می دانستم تو بهتر از من رعیت را کنترل می کردی بیش تر از من احتیاط کاری می نمودی، سیاست مداری بیش تری می داشتی، بر جمیع اموال نیرومندتر میبودی،

مکر و حيله بيش تری در مقابل دشمن می داشتی دعوت تو را اجابت می کردم و می دانستم برای این مقام اهلیت داری، ولی میدانی من از لحاظ ولایت و قدرت از تو اقتدار بيش تری دارم و از نظر تجربه نمودن این امت سابقه دارترم و از لحاظ سن از تو بزرگ ترم. بنا بر این: تو سزاوارتری که در باره امر خلافت از من پیروی کنی، تو مطیع باش تا بعد از من مقام خلافت را صاحب شوی، آن چه را که در بیت المال عراق است مال تو باشد تا در هر راهی که بخواهی مصرف نمائی، نیز خراج هر قسمتی از عراق را که بخواهی از تو باشد که به مصرف زندگی خویشتن برسانی، آن را شخصی که امین تو باشد جمع کند و همه ساله به تو تحویل دهد. تو این حق را داری که چیزی و شخصی بر تو مستولی نشود و هیچ کسی بر تو فرمانفرمائی نکند، در اموری که منظور تو اطاعت خدا است کسی نافرمانی تو را نکند، اطاعت خدا بکن، خدا شنونده و اجابت کننده دعا است و السلام.

جندب می گوید: وقتی من نامه معاویه را برای امام حسن (علیه السلام) آوردم به آن حضرت گفتم: معاویه به سوی تو خواهد آمد، پس تو پیش دستی کن و در زمین و شهرهای معاویه با او کارزار نما، تو این قدرت را داری که وی تسلیم شود، به خدا قسم معاویه در این جنگ مصیبتی از ما خواهد دید که بزرگ تر از جنگ صفین خواهد بود. امام حسن فرمود: من این کار را خواهم کرد، ولی بعدا راجع بمشورت من کوتاهی نمود و سخن مرا ناشنیده گرفت.

2. در کتاب: قرب الاسناد از جعفر از پدر بزرگوارش روایت می کند که فرمود: امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) از معاویه عیب جوئی می گردند و در باره او سخنانی

می گفتند و جوایز او را می پذیرفتند (1) 3. در کتاب: تحف العقول می نگارد: معاویه پس از این که با امام حسن صلح و سازش نمود به آن حضرت گفت:

فضائل و مناقب ما را شرح بده! امام حسن (علیه السلام) پس از این که حمد و ثنای خدا را به جای آورد و بر پیامبر گرامی اسلام و آل اطهرش درود فرستاد فرمود: هر کسی که مرا می شناسد که می شناسد و کسی که مرا نمی شناسد بداند: من حسن بن رسول الله می باشم، من پسر بشیر و نذیر هستم من فرزند آن شخصیتی می باشم که برای مقام رسالت انتخاب شد، من پسر آن کسی هستم که ملائکه بر بدن او نماز خواندند و بر او درود فرستادند، من فرزند آن بزرگ مردی می باشم که امت اسلام به وسیله وی شریف و بزرگوار گردید، منم فرزند آن شخصی که جبرئیل به عنوان سفیر بودن نزد او می آمد، من پسر آن کسی می باشم که برای ترحم به جهانیان مبعوث شد، (صلی الله علیه و آله) اجمعین.

معاویه که نتوانست عداوت و حسادت خود را نسبت به امام حسن مخفی نماید به آن حضرت گفت: از اوصاف رطب برای ما شرح بده! فرمود: آری، ای معاویه بدان که خرما را باد حامله می کند، آفتاب به آن میدمد ماه آن را رنگین می نماید حرارت آن را می رساند، شب آن را خنک می کند. آن گاه آن بزرگوار بسخن خود ادامه داد و فرمود: من پسر آن کسی می باشم که مستجاب الدعوه بود، منم فرزند آن شخصیتی که بمقام: قوسین او ادنی رسید، من پسر آن شفیعی هستم که اطاعت او

ص: 207

1- . قبل از این در ضمن قول سید مرتضی خواندیم که میتوان جوایز خلیفه جائر را گرفت و برای فقراء مصرف نمود، زیرا وی بیت المال را غصب نموده. لذا گرفتن مال مغضوب از غاصب اشکالی ندارد.

واجب است منم پسر مکه و منا، من پسر آن کسی می باشم که قریش (با آن تعصب و خودپرستی که داشتند) از برای او تواضع و فروتنی نمودند. منم فرزند آن کسی که هر کس تابع وی گردد با سعادت خواهد شد و کسی که او را ترك کند شقی می شود من پسر آن بزرگ مردی هستم که زمین از برایش پاك کننده و مسجد قرار گرفت منم پسر آن کسی که اخبار آسمانی به وی می رسید، من پسر آن شخصیت هائی هستم که خدا پلیدی را از آنان دور نمود و ایشان را به طرز مخصوصی پاك و پاکیزه کرد.

معاویه گفت: این طور گمان می کنم که به مقام خلافت مایل باشی؟! امام حسن (علیه السلام) فرمود، ای معاویه! وای بر تو! خلیفه کسی است که طبق سیره و دستور پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) عمل نماید، بجان خودم قسم که ما علم های هدایت و گلدسته های تقوا هستیم، ولی تو ای معاویه! از آن افرادی می باشی که سنت های پیغمبر را نابود و بدعت را زنده می کنی، بندگان خدا را حقیر و دین خدا را بازیچه قرار می دهی. چه بسا که این اسم و رسم تو دچار گمنامی خواهد شد، مختصری زندگی می کنی و مسئولیت هائی از این زندگی را بعهدہ خواهی گرفت.

ای معاویه! به خدا قسم خدای توانا دو شهر آفریده که یکی از آن ها در مشرق و دیگری در مغرب است: نام آن دو شهر: جابلقا و جابرسا می باشد، خدای توانا احدی را غیر از جد من پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) برای آنان مبعوث ننموده است.

معاویه گفت: یا ابا محمّد! (کنیه امام حسن است) ما را از شب قدر آگاه کن. فرمود: آری، جا دارد از این قبیل پرسشها بکنی خدای توانا آسمان ها را هفت طبقه و زمین ها را هفت طبقه آفریده، جن و انس را هم از هفت خلق کرده، شب

قدر را باید از شب بیست و سوم تا شب بیست و هفتم درك كرد. آن گاه آن بزرگوار برخاست و رفت.

ابن ابی الحدید از ابو الحسن مدائنی نقل می کند که گفت معاویه پس از این که با امام حسن صلح و سازش نمود از آن حضرت تقاضا کرد که برای مردم سخنرانی کند، ولی آن بزرگوار نپذیرفت. معاویه وی را مجبور کرد؛ آن گاه منبر برای آن حضرت نصب شد. امام حسن پس از این که بر فراز منبر رفت این خطبه را خواند:

«الحمد لله الذى توحد في ملكه، و تفرد في ربوبيته يؤتى الملك من يشاء، و ينزعه عن من يشاء، و الحمد لله الذى اكرم بنا مؤمنكم، و اخرج من الشرك اولكم، و حقن دماء آخركم»

بلاء ما خاندان از قدیم و جدید نزد شما بهترین بلاء بوده چه شاکر و چه کافر باشید. ایها الناس! خدای علی بن ابی طالب که آن حضرت را قبض روح نمود از وضع او آگاه تر بود، خدای حکیم علی را به فضیلت و شرافتی اختصاص داده که شما نظیر او را نخواهید شناخت و نظیر سابقه وی را نخواهید یافت.

هیئات هیئات!! چه اموری که شما راجع به آن ها با علی تقلب ورزیدید تا این که خدای توانا آن حضرت را بر شما برتری داد، در صورتی که او مصاحب شما بود. در جنگ بدر و امثال آن با شما کارزار کرد، لجن بخورد شما داد، آب هائی که کردم داشتند بخورد شما داد، گردن های شما را ذلیل نمود، شما را دچار غصه و اندوه کرد. بنا بر این: اگر بغض علی را داشته باشید نباید شما را ملامت کرد!! آری، به خدا قسم امت محمد (صلی الله علیه و آله) مادامی که تحت سرپرستی و حکومت بنی امیه باشد آسایشی نخواهد داشت! خدا يك فتنه و آشوبی متوجه شما کرده که هرگز

نمی توانید از آن جلوگیری کنید تا این که بعلت فرمان برداری از سرکشان و قلدرهای خود و تمایل شما به این گونه شیاطین هلاک شوید. من ثواب گذشته ها و آن بد رغبتی که از شما انتظار می رود و خواب و خیال های باطل شما را از خدا می خواهم.

سپس فرمود: ای اهل کوفه! دیروز یکی از تیرهای خدا از شما مفارقت کرد، تیری که بر دشمنان خدا اصابت می کرد، تیری که فجار و تبهکاران قریش را فراری می داد، دائما حنجره های آنان را می گرفت، بر فراز سینه ایشان می نشست. هیچ وقت در راه خدا از ملامت و سرزنش باک نداشت و مال خدا را سرقت نمی کرد و از حرب دشمنان خدا گریزنده نبود، ختم ها و تعویذهای قرآن به وی عطا شده بود، او دعوت خدا را اجابت نمود، خدای سبحان وی را راهنمایی کرد و او تبعیت کرد. هیچ ملامتی او را از خدمت در راه خدا باز نمیداشت. صلوات و رحمت خدا بر او باد.

معاویه گفت: هر کس عجله نماید خطا می رود و هر کس صبور باشد به هدف خواهد رسید، مرا با خطبه حسن چه کار!! 4. در کتاب خرایج از حارث همدانی روایت می کند که گفت: وقتی حضرت امیر از دنیا رفت مردم بحضور امام حسن (علیه السلام) آمدند و گفتند: تو خلیفه و وصی پدرت هستی، ما بگفته های تو گوش می دهیم و مطیع تو می باشیم، ما را با امر خویشتن مأمور فرما! امام حسن (علیه السلام) فرمود: دروغ می گوئید، به خدا شما نسبت به آن کسی که از من بهتر بود وفا نکردید، چگونه با من وفاداری می نمایند!؟

من که به شما اطمینان ندارم چگونه مطمئن باشم؟ اگر راست می گوئید موعود من و شما لشکرگاه مدائن باشد، همه در آن جا حاضر شوید.

آن گاه آن حضرت با آن افرادی که تصمیم خروج داشتند سوار شدند و گروه زیادی تخلف کردند و به آن وعده هائی که به آن حضرت داده بودند وفا نمودند و حاضر نشدند، آن بزرگوار را آن طور فریب دادند که قبلاً حضرت امیر را فریفتند. امام حسن پس از این بی وفائی ها برخاست بسخترانی پرداخت و فرمود: شما مرا آن طور گول زدید که شخص قبل از مرا گول زدید! بعد از من به وسیله چه امامی با دشمنان دین قتال خواهید کرد، با آن کافر و ظالمی که هرگز به خدا و رسول ایمان نیاورده است، او و بنی امیه اظهار اسلام نمودند مگر از خوف شمشیر!؟ اگر از بنی امیه باقی نماند مگر يك عجز بی دندانان دین خدا را کج و معوج خواهد کرد.

این موضوع را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است.

سپس آن بزرگوار يك سرلشکر را با چهار هزار نفر به سوی معاویه اعزام نمود، آن سرلشکر از قبیله کنده بود. امام به وی دستور داد: لشکر خود را در مکانی که انبار نام داشت مستقر نماید و عملی انجام ندهد تا دستور ثانوی آن بزرگوار به او برسد. هنگامی که آن سرلشکر متوجه انبار گردید و در آن جا پیاده شد و معاویه از این جریان آگاه گردید چند نفر را نزد او فرستاد و برای او نوشت:

اگر نزد من بیائی قسمتی از نواحی شام و جزیره را در اختیار تو می گذارم، بدون این که نسبت به تویی رغبت شوم. مبلغ پنجاه هزار (000، 50) درهم نیز برای او فرستاد. آن مرد از خدا بی خبر آن مبلغ رشوه را گرفت و لشکر امام را به سوی آن حضرت باز گردانید، آن گاه با دویست نفر مرد که از خواص و اهل بیت او بودند متوجه معاویه گردید.

هنگامی که این بیوفائی بگوش امام حسن(علیه السلام) رسید برخاست و فرمود:

این مرد کندی متوجه معاویه شد و نسبت به من و شما پیمان شکنی کرد. من مکررا به شما خبر می دادم که وفادار نیستید، شما بندگان دنیائید! اکنون من مرد دیگری را به جای وی اعزام می نمایم، در صورتی که می دانم او نیز همان عملی را با ما انجام می دهد که رفیقش انجام داد و خدا را در باره من و شما در نظر نخواهد گرفت.

سپس مردی را که از قبيله مراد بود با چهار هزار نفر به جانب معاویه فرستاد، امام(علیه السلام) در حضور مردم متوجه وی شد و سفارش کرد و به او فرمود: تو نیز نظیر آن مرد کندی عهدشکنی خواهی کرد، ولی او یکنوع قسمهائی برای آن حضرت یاد کرد که کوه ها طاقت آن ها را نداشتند و گفت: من پیمان شکنی نخواهم نمود.

باز هم امام حسن(علیه السلام) فرمود: عهدشکنی خواهد کرد.

موقعی که آن مرد متوجه انبار گردید معاویه افرادی را نزد او فرستاد و نظیر همان نامه ای را برای وی نوشت که برای شخص قبلی نوشته بود، مبلغ پنجاه هزار (50,000) درهم رشوه از برای او فرستاد، او را به این که والی هر قسمتی از نواحی شام و جزیره که مایل باشد مغرور نمود. آن مرد بیوفا هم لشکر را به جانب امام حسن باز گردانید و خودش به سوی معاویه(ره) سپار شد و نسبت به آن تعهدی که کرده بود اهمیتی نداد. موقعی که این پیمان شکنی بگوش امام حسن رسید برخاست و فرمود: آیا مکررا به شما خبر ندادم که شما بعهد و پیمان خدا وفا نخواهید کرد!؟

این رفیق مرادی شما بود که نسبت به من و شما نقض عهد نمود و متوجه معاویه شد.

سپس معاویه برای امام حسن(علیه السلام) نوشت:

یا بن عم! در باره من قطع رحم منماید! زیرا مردم با تو بیوفائی کردند همان طور که قبل از تو با پدرت نمودند.

آن گاه گروهی از یاران امام حسن به آن حضرت گفتند: اگر چه آن دو نفر نسبت به تو عهدشکنی کردند، ولی ما به تو اخلاص داریم و نقض عهد نخواهیم نمود.

امام (علیه السلام) فرمود: من این مرتبه هم سخن شما را قبول می کنم، در صورتی که می دانم شما هم نسبت بعهد و پیمان خویشتن وفا نخواهید کرد. لشکرگاه من در نخيله است، در آن جا مرا ملاقات نمائید، ولی به خدا قسم که شما بعهد من وفا نخواهید کرد، حتماً نسبت به من نقض پیمان خواهید نمود.

پس از این جریان بود که امام حسن متوجه نخيله گردید، و مدت ده روز در آن جا توقف کرد، ولی بیش تر از چهار هزار نفر نزد آن حضرت نیامدند. امام (علیه السلام) به طرف کوفه مراجعت نمود و پس از این که بر فراز منبر رفت فرمود: تعجب می کنم از گروهی که حیا و دین ندارند!! اگر من امر خلافت را به معاویه تسلیم نمایم به خدا قسم که راه و فرجی در مقابل بنی امیه نخواهید داشت. به خدا قسم آنان شما را دچار شکنجه و عذابی خواهند کرد که تمنا می کنید: کاش لشکرهايي بر سر ما می ریخت. اگر من یاورانی می داشتم مقام خلافت را به معاویه تسلیم نمی کردم، افّ و نابودی بر دنیا پرستان باد!! اکثر اهل کوفه به معاویه نامه نوشتند و گفتند: ما با تو هستیم، اگر اجازه دهی حسن را بگیریم و به تو تسلیم کنیم؟ پس از این جریان خیمه های امام حسن را غارت کردند و آن حضرت را با حربه زدند و بدن مبارکش را مجروح نمودند.

سپس امام (علیه السلام) برای معاویه نوشت: مقام خلافت از من و اهل بیت من است،

این مقام بر تو و اهل بیت تو حرام می باشد. من این موضوع را از پیغمبر معظم اسلام (صلی الله علیه وآله) شنیدم، اگر من افرادی را که صابر و به حق من عارف و غیر منکر بودند می یافتم هرگز تسلیم تو نمی شدم و خواهش تو را نمی پذیرفتم، آن گاه به جانب کوفه مراجعت کرد.

5. شیخ مفید در کتاب: ارشاد می نگارد: هنگامی که معاویه از رحلت حضرت امیر (علیه السلام) و بیعت مردم با امام حسن آگاه شد مردی از قبیله: حمیر را به سوی کوفه و شخصی از قبیله: بنی قین را به عنوان جاسوسی به بصره فرستاد تا اوضاع آن جا را برایش بنویسند و بر علیه امام حسن (علیه السلام) فعالیت نمایند. وقتی امام (علیه السلام) از این جریان آگاه شد دستور داد تا آن مرد حمیری را که نزد شخصی حجام بود از کوفه خارج نمودند و گردش را زدند. برای بصره هم نوشت: آن مرد قینی را خارج کردند و گردن زدند.

سپس امام حسن برای معاویه نوشت: تو افرادی را به عنوان جاسوسی می فرستی تا در باره من مکر و حيله کنند، تو گماشتگانی را آماده می کنی، گویا: حب ملاقات (یعنی جنگ) داشته باشی؟ من در این باره شك ندارم، اگر خدا بخواهد دچار آن خواهی شد. شنیدم تو خوشنود شده ای بچیزی که هیچ شخص عاقل و فهمیده ای خوشنود نمی شود. مثل تو در این باره همان طور است که اولی گفته:

فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی * تزود لأخری مثلها فکان قد

فإنا و من قد مات منا لکالذی * یروح فیمسی فی المیت لیغتدی

1. یعنی به آن کسی که خلاف روش گذشتگان را می طلبد بگو: آماده باش برای خانه آخرت که گویا: نزدیک است جرعه مرگ را بیاشامی.

2. ما و آن افرادی که از ما طعمه موت شده اند نظیر آن شخصی هستیم که می رود و شب در خوابگاه میخوابد که صبح کوچ کند.

معاویه جواب نامه آن حضرت را به نحوی نوشته که ما احتیاجی بنوشتن آن نداریم. پس از این جریان بین امام حسن و معاویه نامه نگاریهایی شد. استدلال های امام حسن و لیاقت آن حضرت برای مقام خلافت و غصب حق حضرت امیر که گذشتگان کردند و مقام پسر عموی پیامبر را که بظلم گرفتند و بر آن استقرار یافتند موضوعاتی هستند که شرح آن ها طولانی می شود.

سپس معاویه به جانب عراق حرکت کرد تا بر آن غلبه یابد. هنگامی که وی به پل منبج (بر وزن مجلس) رسید امام حسن (علیه السلام) هم حرکت نمود و حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن عدی را دستور داد تا فرمانداران را برای کارزار مأمور نماید، و مردم را برای جهاد مهیا کند، ولی مردم اهمال و کنندی نمودند، اما بعدا با اکراه حرکت کردند. همه نوع افرادی با آن بزرگوار بودند: گروهی از ایشان شیعه آن حضرت و شیعه پدرش به شمار می رفتند. برخی از خوارج محسوب می شدند که تنها هدفشان به هر نحوی که باشد جنگیدن با معاویه بود. بعضی از آنان افرادی فتنه جو و خواهان غنیمت بودند. عده دیگری شکاک به شمار می رفتند گروهی از ایشان دارای عصبیت قومی و تابع رؤسای قبائل خود بودند و به دینی مراجعه نمی کردند.

امام حسن (علیه السلام) حرکت کرد تا وارد حمام عمر شد (نام مکانی است) آن گاه متوجه دیر کعب و در ساباط نزدیکی پل فرود آمد و شب را در آن جا بسر برد.

موقعی که صبح شد امام (علیه السلام) در نظر گرفت: یاران خود را آزمایش نماید، احوال و اوضاع آنان را نسبت به فرمان برداری تشخیص و بدین وسیله دوستان خویشان را از دشمنانش معلوم کرد تا در موقع ملاقات با معاویه و اهل شام بصیر و آگاه باشد لذا دستور داد تا در بین مردم ندا در دادند:

الصلاة جامعة (1) هنگامی که مردم ازدحام کردند امام حسن پس از این که بر فراز منبر رفت فرمود: هر وقت هر که خدا را سپاس بگوید من هم می گویم: سپاس مخصوص خدا می باشد، هر وقت هر که شهادت دهد خدا یکی است من هم شهادت می دهم: خدا یکی است و گواهی می دهم حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) عبد و فرستاده خدا است که وی را به حق برای بشارت دادن به مردم فرستاده و او را به وحی خویشان امین دانسته است، درود خدا بر او و آل او باد.

اما بعد: من امیدوارم که به حمد و منت خدا صبح کرده باشم، من نصیحت کننده ترین مردم از برای خلق خدا باشم، و بغض مسلمانی را در دل نداشته باشم بدی و غائله ای نسبت بمسلمانی ندارم، آگاه باشید: آن چه را که راجع به اتفاق و اجتماع مردم نمی پسندید برای شما بهتر از پراکندگی است دوست می دارید بدانید: من خیر را بر شما از همان نظر می خواهم که خود شما می خواهید، پس با دستور من مخالفت ننمائید! رأی مرا به من بر نگردانید، خدا من و شما را پیامرزد! من و شما را براهی هدایت کند که محبت و خوشنودی در آن باشد.

راوی می گوید: بعضی از مردم بر يك دگر نگاه کردند و گفتند: منظور امام از

ص: 216

1- . يك نوع اصطلاحی بوده که هر گاه می خواستند: انجمنی تشکیل دهند می گفتند: الصلاة جامعة.

این سخنانی که می گوید چیست؟ گفتند: ما گمان می کنیم: می خواهد با معاویه صلح و سازش نماید و مقام خلافت را به او تسلیم کند! آن گاه گفتند: به خدا قسم این مرد کافر شده است، سپس به خیمه های آن حضرت هجوم آوردند و اموال وی را غارت کردند، حتی سجاده او را از زیر پایش کشیدند. سپس عبد الرحمن ابن عبد الله بن جعال ازدی (بفتح همزه و سکون زاء) بر جست و ردای امام حسن را از دوش آن حضرت کشید و آن بزرگوار در حالی که شمشیر خود را حمایل داشت نشسته بود. امام پس از آن دستور داد تا اسبش را آوردند و سوار شد، گروهی از شیعیان و یاران خصوصی آن حضرت در اطرافش اجتماع نمودند و از افرادی که نسبت به امام سوء قصدی داشتند جلوگیری کردند. سپس فرمود: قبیله: ربیعه و همدان (به سکون میم) را نزد من بیاورید، وقتی ایشان آمدند در اطراف آن بزرگوار اجتماع کردند و مردم را پراکنده نمودند، امام در حالی حرکت نمود که غیر از آن دو قبیله از ما بقی آنان نگران بود.

هنگامی که امام از تاریکی سباباط مدائن عبور کرد مردی از بنی اسد که او را: جراح بن سنان می گفتند سر راه آن بزرگوار آمد و پس از این که مهار استر امام را گرفت و گفت: الله اکبر!! ای حسن! آن طور کافر شدی که پدرت قبلاً کافر شد!! آن گاه با خنجری که در دست داشت آنچنان به ران مقدس آن حضرت زد که آن را شکافت و به استخوان رسید! امام حسن (علیه السلام) دست بگردن آن ملعون در آورد و هر دو روی زمین افتادند. آن گاه مردی از شیعیان امام حسن که او را عبد الله بن خطل طائی می گفتند بر جست و آن خنجر را از دست آن شخص گرفت و با همان خنجر شکم وی را پاره کرد، مرد دیگری از شیعیان آن حضرت که او را ظبیان بن عماره می گفتند روی

بدن آن لعین افتاد و بینی وی را قطع نمود، آن ملعون پس از این جریان هلاک شد. شخص دیگری که با آن لعین بود گرفته و کشته شد.

سپس حضرت امام حسن را روی يك تخت نهادند و بمدائن آوردند و در خانه سعد بن مسعود ثقفی که عامل حضرت امیر بود وارد نمودند، امام هم وی را بر همان مقام گماشت. آن گاه امام (علیه السلام) مشغول معالجه زخم خویشتن گردید.

گروهی از رؤسای قبائل مخفیانه برای معاویه نوشتند: ما مطیع و منقاد تو می باشیم، زودتری بنزد ما بیا! آنان به معاویه ضمانت دادند که هر گاه نزدیک لشکر امام حسن شوند آن حضرت را بگیرند و به معاویه تسلیم نمایند، یا این که آن بزرگوار را غافلگیر کنند و بکشند و این مطلب بگوش امام حسن (علیه السلام) رسید. سپس نامه قیس بن سعد وارد شد که امام او را با عبید الله بن عباس از کوفه برای جلوگیری معاویه که مبادا بعراق بیاید فرستاده بود و او را سرلشکر قرار داده بود و فرموده بود اگر برای تو پیش آمدی شود قیس بن سعد امیر لشکر باشد.

مضمون نامه قیس بن سعد این بود که آنان در قریه ای که آن را حبونیه می گفتند و مقابل مسکن بود بر معاویه وارد شدند. معاویه شخصی را نزد عبید الله بن عباس فرستاد و او را به جانب خود دعوت نمود و ضمانت داد که مبلغ هزار هزار 1000000 درهم به وی رشوه دهد، نصف این مبلغ را نقد و نصف دیگر آن را موقعی که داخل کوفه شود. عبید الله با یاران خصوصی خود شبانه بلشگر معاویه پیوست. هنگامی که صبح شد مردم امیر لشکر را نیافتند. قیس بن سعد با آنان نماز خواند و به امور ایشان رسیدگی نمود.

پس از این جریان بود که برای امام حسن (علیه السلام) ثابت شد: آن گروه او را تنها نهادند،

نیت های آنان فاسد شده که به آن بزرگوار ناسزا می گویند و او را تکفیر می نمایند، ریختن خون مبارکش را حلال می دانند، اموال آن حضرت را غارت می کنند!! غیر از شیعیان پدرش و شیعیان خودش کسی با او باقی نمانده که از خوف و خطر آنان در امان باشد. یاران واقعی آن بزرگوار هم قادر نبودند در مقابل لشکرهای شام قیام نمایند.

پس از این اوضاع بود که معاویه نامه ای بجهت صلح و سازش برای امام حسن نوشت و آن نامه هائی را که یاران امام حسن برای معاویه نوشته بودند ما امام حسن را ناگهانی میکشیم یا این که وی را به تو تسلیم می نمائیم، برای امام(علیه السلام) فرستاد معاویه در آن نامه عقود و شروطی را بر خود لازم کرده بود که اگر صلح و سازشی شود به آن ها عمل کند و آن ها حاوی مصلحت های عمومی بودند، ولی امام حسن(علیه السلام) بسخن معاویه اطمینان پیدا نکرد، زیرا می دانست منظور معاویه مکر و حيله است اما در عین حال چاره ای نداشت جز این که پیشنهاد معاویه را بپذیرد، زیرا خواهش معاویه ترك جنگ و ایجاد صلح و سازش بود؛ زیرا دیده حق بین یاران آن بزرگوار چنان که قبلاً شرح دادیم نسبت به آن بزرگوار ضعیف بود، منظور ایشان فساد و مخالفت با آن امام مظلوم بود، بیش تر آنان ریختن خون آن حضرت را حلال می دانستند و می خواستند او را بدشمن یعنی معاویه تسلیم کنند، از طرفی پسر عمویش یعنی عبید الله وی را تنها نهاد و به جانب دشمن آن بزرگوار رفت. اکثر آن مردم نسبت به دنیا مایل و در باره آخرت بی میل بودند.

لذا امام حسن برای اطمینان خویشتن و معذور بودن بین خود و خدا و عموم مسلمانان پیمان محکمی از معاویه گرفت و با او شرط کرد که به حضرت ناسزا

نگوید در قنوت نماز از بدگوئی به حضرت امیر صرف نظر کند، شیعیان امام حسن در امان باشند، اذیت و آزاری به احدی از ایشان نرسد، هر حقی به حق دار برسد. معاویه کلیه این شروط را پذیرفت و تعهد کرد و برای امام حسن قسم خورد که به آن شروط عمل کند.

هنگامی که صلح و سازش خاتمه یافت معاویه حرکت کرد و در روز جمعه وارد نخیله گردید معاویه پس از این که با مردم نماز خواند مشغول سخنرانی گردید و گفت:

به خدا قسم من با شما نجنگیدم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید یا حج به جا بیاورید، یا زکات بدهید زیرا این اعمال را انجام می دهید؛ بلکه من با شما قتال کردم که بر شما فرمانفرمائی نمایم، خدا این آرزو را به من عطا کرد، در صورتی که شما اکراه داشتید. آگاه باشید! من حسن را به وسیله آن وعده هائی که دادم در انتظار آرزوهائی نهادم، اکنون کلیه آن وعده و شروط را پایمال می نمایم و به هیچ کدام از آن ها وفا نخواهم کرد. (1)

114. عهدشکنی معاویه و عکس العمل امام حسن (علیه السلام)

سپس معاویه متوجه کوفه گردید و چند روزی در کوفه اقامت نمود. هنگامی که بیعت کردن اهل کوفه با وی خاتمه یافت بر فراز منبر رفت و پس از این که سخنرانی نمود سخنانی ناروا در باره حضرت علی بن ابی طالب و امام حسن (علیهما السلام) گفت در آن

ص: 220

1- . نجفی، محمد جواد، زندگانی امام حسن (علیه السلام) (ترجمه جلد 10 بحار الانوار)، ص: 39.

مجلس امام حسن و امام حسین حضور داشتند. امام حسین (علیه السلام) برخاست تا جواب معاویه را بگوید، ولی امام حسن دست مبارك آن حضرت را گرفت و او را نشانید.

آن گاه خود امام حسن برخاست و فرمود: ای کسی که علی را نام بردی من حسن هستم و پدرم علی است، تو معاویه و پدرت صخر می باشی، مادر من فاطمه زهراء و مادر تو هند است، جد من پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می باشی و جد تو حرب است، جده من خدیجه کبرا و جده تو فتیله است، خدا لعنت کند آن کسی را که شهرتش پلیدتر و حسب و نسبش پست تر است، شر و فتنه او قدیمی تر و از لحاظ کفر و نفاق اقدم می باشد! طوایفی از اهل مسجد گفتند: آمین آمین!!

عبد الحمید بن ابی الحدید می گوید: هنگامی که معاویه بقصد عراق حرکت کرد و به پل منبج رسید منادی ندا در داد تا مردم انجمن نمودند، وقتی مردم جمع شدند امام حسن آمد و پس از این که بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را به جای آورد فرمود: خدا جهاد را بر خلق خود واجب نموده، ولی مردم آن را اکره دارند، آن گاه بمؤمنینی که اهل جهاد باشند فرموده: صابر باشید زیرا خدا با صابران است، ایها الناس! شما به آن چه که دوست دارید نائل نمی شوید مگر موقعی که در مقابل آن چه اکره دارید صبور باشید.

من این طور شنیدم که چون بگوش معاویه رسیده: ما بسرعت به سوی وی حرکت نموده ایم او نیز به جنبش در آمده، خدا شما را رحمت کند به سوی لشکرگاه خودتان که نخيله است خارج شوید تا ما و شما تبادل افکار نمائیم. راوی می گوید: امام (علیه السلام) همان طور که سخنرانی می کرد این بیم را داشت که مردم او را تنها خواهند نهاد.

آن گروه همه ساکت شدند و احدی با آن بزرگوار سخنی نگفت. وقتی عدی بن حاتم با این منظره مواجه شد برخاست و گفت: من عدی بن حاتم می باشم سبحان الله! چقدر زشت است که شما جواب امام و پسر دختر پیامبر خود را نمی گوئید کجایند آن خطبای مصر که زبان هاشان در موقع امنیت تیز و تند بود، اما وقتی کار مشکل می شد نظیر رویاه ها خوشزبان بودند! آیا از خشم خدا و عذاب او خوف ندارید!؟

آن گاه متوجه امام حسن شد و گفت خدا تو را در موقع هدایت نمودن موفق بدارد، ناراحتی ها را از تو برطرف نماید، خدا تو را در ابتداء و انتهاء هر کاری موفق نماید، ما سخنان تو را شنیدیم، و متوجه امر تو شدیم، ما سخن تو را گوش می کنیم، در باره هر چه بگوئی و هر نظریه ای که بدهی مطیع تو خواهیم بود، اکنون من متوجه لشکرگاه می شوم هر کسی که مایل باشد در آن جا نزد من آید بیاید.

سپس عدی برخاست و از مسجد خارج شد، و بر مال سواری خود که بر در مسجد بود سوار و متوجه نخيله گردید، آن گاه به غلام خویشتن گفت: وسائل مسافرت او را آماده نماید، عدی اولین کسی بود که در لشکرگاه رفت.

پس از عدی بن حاتم قیس بن عباد انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن حفصه تمیمی برخاستند و مردمرا مورد سرزنش و ملامت قرار دادند و آنان را برای کارزار ترغیب کردند.

آن گاه با امام حسن (علیه السلام) همان سخنانی را گفتند که عدی بن حاتم گفت و مردم را برای اجابت و قبول امر امام وادار کردند. امام حسن به ایشان فرمود: راست

گفتید، رحمت خدا بر شما باد! من همیشه شما را بصدق نیت، وفاداری، قبول امر خدا مودت و دوستی صحیح میشناختم. خدا به شما جزای خیر عطا کند.

سپس فرود آمد و مردم خارج شدند و تشکیل لشکر داده آماده خروج گردیدند و امام حسن (علیه السلام) هم متوجه لشکرگاه شد، و مغیره بن نوفل بن حارث را در کوفه خلیفه خویشان قرار داد و به وی دستور داد تا مردم را وادار کند که به آن حضرت ملحق شوند. امام حسن (علیه السلام) با لشکری عظیم حرکت نمود و در دیر عبد الرحمن پیاده شد و مدت سه روز توقف کرد تا مردم اجتماع کردند.

سپس آن بزرگوار عبید الله بن عباس را خواست و به او فرمود: ای پسر عمو! من تو را با دوازده هزار نفر از سواران عرب و قراء مصر به همراه تو فرستادم که هر مرد از ایشان بتعداد لشکر می افزایند، تو با ایشان حرکت کن، با آنان بنرمی رفتار نما. با روی باز متوجه ایشان باش، در مقابل آنان متواضع باش، ایشان را نزدیک خود جای بده، زیرا آنان از باقیمانندگان افرادی هستند که مورد وثوق حضرت بودند، با ایشان حرکت کن و از شط فرات برو تا بمسکن (بفتح میم و کسر کاف) برسی و از آن جا با ایشان برو تا در مقابل معاویه قرار بگیری.

اگر معاویه را ملاقات نمودی او را نگاه دار تا من بیایم، زیرا من به زودی خواهم آمد، ولی هر روز مرا از اوضاع خود آگاه کن، با این دو نفر یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت و تبادل افکار کن.

هنگامی که معاویه را ملاقات نمودی تو در جنگ سبقت نگیر تا او سبقت بگیرد. اگر او سبقت گرفت تو نیز با وی مشغول کارزار شو، اگر برایت پیش آمدی کرد

قیس بن سعد امیر لشکر باشد و اگر برای او هم پیش آمدی رخ داد سعید بن قیس امیر لشکر شود.

عبید الله حرکت کرد تا به شینور رسید، از آن جا وارد شاهی و از شاهی متوجه فرات و از فرات داخل فلوجه وارد مسکن گردید. امام حسن هم آمد تا به حمام عمر رسید و از آن جا حرکت نمود تا وارد دیر کعب شد سپس آمد تا وارد ساباط در نزدیکی پل پیاده شد.

ابن ابی الحدید ما بقی داستان را همان طور شرح داده که قبل از این نگاشتیم. سپس می گوید:

معاویه هم حرکت نمود تا در قریه ای که آن را: حبونیه می گفتند وارد شد.

عبید الله بن عباس آمد و در مقابل معاویه قرار گرفت. موقعی که صبح شد معاویه شخصی را نزد عبید الله بن عباس فرستاد و پیغام داد که امام حسن (علیه السلام) در باره صلح و سازش با من مراسلاتی کرده است، امام حسن مقام خلافت را به من تسلیم می کند، تو مطیع من می شوی حکم فرما و الا فرمان برداری خواهی بود، اگر تو الساعه مطیع من شوی مبلغ هزار هزار (1000000) درهم به تو عطا می کنم که نصف آن را فوراً و نصف دیگر را هنگامی که داخل کوفه شدی به تو خواهم پرداخت.

عبید الله بن عباس با یارانش شبانه داخل لشکر معاویه شدند و معاویه وعده ای که داده بود وفا کرد، موقعی که صبح شد مردم در انتظار بودند که عبید الله بیاید و با ایشان نماز بخواند، ولی او نیامد، مردم ویرا طلب کردند، ولی نیافتند لذا قیس ابن سعد بن عباده با آنان نماز خواند.

آن گاه سخنرانی نمود و ایشان را برای جهاد در راه خدا تقویت و تشجیع کرد،

نامی از عبید الله بن عباس برد و او را ملامت کرد، سپس لشکر را امر بصبر و قیام در مقابل دشمن کرد و آنان گفتند: اطاعت می کنیم، به نام خدا با ما برای جهاد با دشمن قیام کن، وی با آنان نهضت نمود.

پس از این جریان بسر (بضم باء و سکون سین) ابن اریطه با گروهی به اهل عراق فریاد زدند و گفتند: این امیر شما عبید الله بن عباس است که با معاویه بیعت نموده و امام شما که حسن است با وی صلح و سازش کرده، تا کی خویشتن را بکشتن می دهید؟! قیس بن سعد در جواب آنان گفت: یکی از این دو پیشنهاد را قبول کنید: یا باید بدون رهبر قتال کنید، یا این که با شخصی گمراه بیعت نمائید.

گفتند: بدون رهبر با شما می جنگیم، آن گاه لشکر اسلام بلشگر شام حمله کردند و آنان را بقدری زدند که ایشان را به جایگاه خود باز گردانیدند.

سپس معاویه نامه ای برای قیس بن سعد نگاشت و او را برای رساندن به آرزوهائی تطمیع کرد.

قیس در جوابش نوشت: نه به خدا من فریب نمی خورم، تو هرگز مرا جز این که نیزه بین ما حکم فرما باشد ملاقات نخواهی کرد، هنگامی که معاویه از فریب دادن وی مأیوس شد برای قیس نوشت: تو یهودی ابن یهودی می باشی، نفس خود را این طور شفا می دهی که آن را برای چیزی که بر له تو نیست بکشتن می دهی؛ زیرا اگر آن لشکری که دوست داری غالب شوند تو را بر کنار خواهند کرد، و اگر آن لشکری که دشمن هستند فاتح گردند تو را نابود می نمایند.

پدر تو تیر به کمان نهاد، ولی هدف را نزد؛ بلکه غیر غرض خود را هدف قرار

داد آن گاه مردم او را رها کردند، روز اجلس فرا رسید و در حالی که تبعید شده و غریب بود در حوران از دنیا درگذشت و السلام.

قیس بن سعد در جواب معاویه نوشت: اما بعد: تو يك بتی هستی که پسر بت می باشی، تو در حالی که اکراه داشتی داخل اسلام شدی، از خوف بود که مدتی در دین اسلام بودی، با کمال رضا و رغبت از دین اسلام خارج شدی، و حال آن که ثمره و بهره ای از اسلام نبردی، در اسلام آوردن مقدم نبودی و منافق بودن تو تازگی ندارد و دائما با خدا و رسول در جنگ و یکی از احزاب مشرکین بودی، تو همیشه دشمن خدا و رسول و بندگان مؤمن خدا بودی.

نام پدرم را برده بودی بجان خودم قسم که پدرم تیر خود را جز بر هدف و غرض خویشتن نزد، ولی آن کسی که بگرد و قوزک پای او نمی رسید از برایش ایجاد دشمنی کرد. تو گمان کردی من یهودی ابن یهودی می باشم. در صورتی که تو و عموم مردم می دانند من و پدرم دشمن آن دینی هستیم که تو از آن خارج شدی، و یاری کننده این دینی هستیم که به آن مشرف شدی و السلام.

هنگامی که معاویه نامه قیس بن سعد را خواند در غضب شد و تصمیم گرفت جواب وی را بنویسد، ولی عمر و بن عاص گفت: آرام باش، زیرا اگر جواب او را بنویسی وی جوابی سخت تر از آن برایت خواهد نوشت، اما اگر او را واگذاری همان راهی را می رود که مردم خواهند رفت.

معاویه پس از این که از قیس صرف نظر کرد عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن سمره را (بفتح سین و ضم میم) به منظور صلح و سازش نزد حضرت امام حسن (علیه السلام) فرستاد، ایشان پس از ورود امام حسن را به سوی معاویه دعوت نمودند

و آن حضرت را از مقام خلافت بر حذر داشتند و آن شروطی را که معاویه کرده بود بحضورش تقدیم نمودند.

شروط این بود که: امام حسن از کسی تبعیت نکند، اذیت و آزاری به احدی از شیعیان علی (علیه السلام) نرساند، علی را جز بخیر و خوبی یاد ننماید، و شروط دیگری که امام حسن (علیه السلام) کرده بود و معاویه پذیرفته بود. قیس پس از این جریان با لشکر به طرف کوفه مراجعت نمود.

ابن ابی الحدید پس از این داستان از قول سعید بن سوید می نگارد: معاویه در روز جمعه در نخيله با ما نماز خواند و در ضمن سخنرانی که کرد گفت:

به خدا قسم من با شما کارزار نکردم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید، یا حج به جای آورید، یا زکات بدهید، زیرا شما این گونه امور را انجام می دهید؛ بلکه با شما قتال کردم که بر شما فرمانفرمائی کنم، خدا این آرزوی مرا بر آورد در حالی که شما مایل نبودید. عبد الرحمن بن شريك هر گاه این داستان را شرح می داد می گفت: به خدا قسم که این سخن معاویه یکنوع افتضاحی است!! ابو الفرج می گوید: معاویه پس از سخنرانی در نخيله در حالی داخل کوفه شد که خالد بن عرفطه و حبيب بن حمار که بیرق او را حمل می کرد در جلو صورت وی بودند موقعی که وارد کوفه شد از باب الفیل داخل مسجد شد و مردم در اطراف وی اجتماع کردند.

نیز ابو الفرج از پدر عطاء بن سائب نقل می کند که گفت: در آن بینی که حضرت امیر (علیه السلام) بر فراز منبر کوفه بود مردی داخل شد و گفت: یا امیر المؤمنین! خالد بن عرفطه از دنیا رفت. حضرت امیر فرمود: نه به خدا قسم نمرده و نخواهد مرد تا از این در داخل این مسجد- و به دست خود اشاره بباب الفیل نمود- وی در

حالی داخل این مسجد می شود که بیرق گمراهی با او خواهد بود، آن بیرق را حبیب بن حمار حمل می نماید ناگاه مردی برجست و به حضرت امیر گفت: من حبیب ابن حمار می باشم، من شیعه هستم فرمود: مطلب همین است که من می گویم. به خدا قسم که خالد بن عرفظه در جلو لشکر معاویه آمد و همین حبیب حمار بیرق او را حمل می نمود.

هنگامی که صلح بین امام حسن و معاویه خاتمه یافت معاویه دنبال قیس بن سعد فرستاد که بیاید و با معاویه بیعت نماید، قیس مردی بلند قامت بود، سوار بر اسب می شد و پاهای او روی زمین کشیده می شد، در صورت وی يك تار مو نبود، او را خصی الانصار می گفتند. هنگامی که خواستند قیس را نزد معاویه وارد کنند گفت من قسم خورده ام که معاویه را ملاقات نکنم مگر این که بین من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه دستور داد تا نیزه و شمشیری آوردند و بین قیس و معاویه قرار دادند که قیس به قسم خود عمل کرده باشد.

روایت شده: هنگامی که امام حسن (علیه السلام) صلح کرد قیس بن سعد با چهار هزار نفر کناره گیری کرد و از بیعت نمودن با معاویه خود داری نمود، موقعی که امام حسن با معاویه صلح کرد و قیس را آوردند که بیعت کند متوجه امام حسن شد و گفت: آیا من از بیعت تو آزادم؟ فرمود آری! آن گاه صندلی نهادند تا معاویه و امام حسن نشستند. معاویه به قیس گفت: آیا بیعت می کنی؟ گفت: آری، قیس دست خود را روی ران خویشان نهاد و آن را به طرف معاویه دراز نکرد، ولی معاویه از روی تخت خود برخاست و پس از این که خود را روی قیس انداخت دست خویش را به دست قیس کشید. اما قیس دست خویشان را به سوی دست معاویه بلند نکرد! 6. در

کتاب مناقب می نگارد: وقتی حضرت امیر از دنیا رحلت کرد امام حسن در کوفه سخنرانی نمود و فرمود: ایها الناس! دنیا دار بلا و فتنه است، هر چه در دنیا است در معرض فنا و نابودشدنی می باشد، موقعی که فرمود: من با شما بیعت می کنم که با هر کس جنگ کنم شما هم به جنگید و با هر کسی که صلح و سازش نمایم شما هم صلح کنید مردم گفتند: شنیدیم، اطاعت می کنیم، یا امیر المؤمنین (علیه السلام) ما را دستور بده تا اطاعت نمائیم. سپس امام حسن مدت دو ماه در کوفه اقامت کرد.

مترجم گوید: ابو مخنف مطالبی را از ابن عباس در باره صلح امام حسن با معاویه روایت کرده ما آن ها را در ضمن روایت یکم همین بخش ترجمه کردیم لذا از تکرار آن ها خود داری می نمائیم.

امام حسن (علیه السلام) عبد الله بن حارث را به جانب معاویه فرستاد تا از او تعهد بگیرد که: معاویه در بین مسلمانان طبق قرآن و سنت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) عمل نماید، امر خلافت بعد از معاویه موکول به شورا باشد، ناسزا گفتن به حضرت امیر ترک شود، شیعیان امیر المؤمنین (علیه السلام) در امان باشند، متعرض احدی از آنان نشود، هر حقی بحقدار برسد، حق او را که هر سالی مبلغ پنجاه هزار درهم بود به طور کامل پرداخته شود.

معاویه این معاهده را پذیرفت و قسم خورد که به این شروط عمل نماید، آن گاه عبد الله بن حارث، عمرو بن ابی سلمه، عبد الله بن عامر بن کریز، عبد الرحمن ابی سمره و غیرهم را در این باره شاهد گرفت. هنگامی که این موضوع بگوش قیس بن سعد رسید گفت:

اتانی بارض العال من ارض مسکن * بأن امام الحق اضحی مسالما

1. از زمین مسکن در زمین عال به من خیر رسید که امام بر حق صلح و سازش نمود.

2. من در گذشته ها همیشه در حالی که متحیر بودم شاهد و بیّنه وی بودم، و مدت ها که دل شکسته و محزون بودم مراعات می نمودم.

روایت شده: امام حسن (علیه السلام) در موقع صلح با معاویه فرمود: ایها الناس:

اگر شما در بین جابلقا و جابرسا مردی را غیر از من و برادرم حسین طلب کنید که جدش پیامبر اسلام باشد نخواهید یافت معاویه راجع به حقی که از من بود و آن را به منظور صلاحیت این امت و حفظ خون آن به وی واگذار نمودم، با من نزاع کرد. شما با من بیعت کردید که با هر کس صلح نمایم شما هم صلح کنید و من صلاح دیدم که با او صلح نمایم. این صلح و سازش من برای عموم افرادی که تمنای مقام خلافت را داشتند اتمام حجت شد. گر چه می دانم این عمل برای شما تا یک زمانی باعث فتنه و آزمایش خواهد بود.

در روایت دیگری می گوید: امام فرمود: من به منظور حفظ و حراست خون های شیعیان و خوف بر خویشان و اهل و عیالم و یاران مخلص خود صلح و سازش نمودم. روایت شده که امام حسن فرمود: ای اهل عراق! سه موضوع مهم را من از شما مشاهده کردم و شما را بخشیدم شما پدرم را کشتید، بدن خودم نیزه زدید اموال خودم بغارت بردید.

یک وقت امام حسین (علیه السلام) در حالی که گریان بود بحضور امام حسن مشرف شد، پس از تشرف در حالی که خندان بود خارج گردید، وقتی دوستان آن حضرت از این جریان جويا شدند فرمود: تعجب می کنم از امامی که می خواستم چیزی به

او تعلیم دهم، من به امام حسن گفتم: چه باعث شد که مقام خلافت را تسلیم نمودی!؟

فرمود: همان موضوعی که قبلاً پدرت را به این امر وادار نمود. راوی می گوید: وقتی معاویه از امام حسین (علیه السلام) خواست که با وی بیعت کند، امام حسن به معاویه فرمود حسین را برای بیعت مجبور منماید! زیرا حسین (علیه السلام) هرگز بیعت نخواهد کرد تا این که کشته شود، او هرگز کشته نمی شود مگر این که اهل بیتش کشته شوند اهل بیتش کشته نمی شوند مگر این که اهل شام بقتل برسند.

مسیب بن نجبه فزاری و سلیمان بن صرد خزاعی به حضرت امام حسن (علیه السلام) گفتند تعجب ما راجع به تو برطرف نخواهد شد، زیرا تو با معاویه بیعت کردی در صورتی که غیر از اهل بصره و حجاز تعداد چهار هزار نفر جنگجوی از اهل کوفه در رکاب تو بودند! امام حسن فرمود: آری همین طور است. اکنون چه نظریه ای داری؟ گفت: رأی من این است که تو از این بیعتی که کردی برگردی زیرا معاویه عهدشکنی کرده، فرمود: ای مسیب! خیری در پیمان شکنی نیست اگر من يك چنین منظوری می داشتم بیعت نمی کردم.

حجر بن عدی گفت: آری و الله! من دوست داشتم که تو و ماها در آن روز مرده بودیم و يك چنین روزی ندیده بودیم، زیرا در حالی بازگشتیم که راجع به آن مطلبی که آن را اکراه داشتیم دماغمان سوخت و آنان در حالی برگشتند که به آن مطلبی که دوست داشتند نائل شدند، هنگامی که امام با حجر بن عدی ملاقات نمود به او فرمود: من در مجلس معاویه سخن تو را شنیدم، هر انسانی آن چه را که تو

دوست داری دوست ندارد، رأی او نظیر رأی تو نخواهد بود. من این عمل را جز برای باقی ماندن شما انجام ندادم، خدای تعالی هر روز نظری و تصمیمی دارد اگر خدا می خواست من به بیعت کردن ناچار نمی شدم، آن گاه فرمود:

اجامل اقواما حیاء و لا اری * قلوبهم تغلی علی مراضها

یعنی من با گروه هائی بجهت حیائی که دارم نیک رفتاری می کنم، ولی نمی بینم که قلب های ایشان نسبت به من محبت و جوشش داشته باشند. نیز می فرماید:

لئن ساءنی دهر عزمت تصبراً * و کل بلاء لا یدوم یسیر

و ان سرنی لم ابتهج بسروره * و کل سرور لا یدوم حقیر

1. اگر روزگار مرا ناراحت کند تصمیم صبر و تحمل می گیرم و هر بلائی که دوامی نداشته باشد سهل است.

2. و اگر روزگار مرا مسرور نماید به سرور آن خوشحال نمی شوم؛ زیرا هر سروری که دوامی نداشته باشد حقیر و کوچک است.

7. در کتاب مناقب از گروهی از اهل تسنن نقل می کند: هنگامی که امام حسن (علیه السلام) با معاویه صلح نمود مورد ملامت قرار گرفت. به آن حضرت گفته می شد! یا مدل المؤمنین! و مسود الوجوه! یعنی ای ذلیل کننده مؤمنین و سیاه کننده صورت ها. آن بزرگوار در جواب می فرمود: مرا سرزنش نکنید، زیرا در این عملی که من انجام دادم صلاح و مصلحتی بود. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) در عالم خواب دید: بنی امیه هر کدام پس از دیگری (بالای منبر آن حضرت) سخنرانی می کنند! رسول خدا از این خواب محزون شد، جبرئیل نزد آن حضرت آمد و سوره «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» و سوره: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» را آورد.

در روایت دیگر از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود:

آیه 205 از سوره شعراء نازل شد که می فرماید: آیا ندیدی که ما ایشان را تا يك مدتی بهره مند نمودیم. تا آن جا که می فرماید: «یمتعون». سپس سوره: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» نازل شد.

منظور از نزول این سوره این است که خدا لیلۃ القدر را برای پیامبر خود از آن هزار ماه که بنی امیه سلطنت کردند بهتر دانسته است.

از سهل بن سهل روایت شده که گفت: پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) در عالم خواب دید میمون هائی بر فراز منبرش صعود و نزول می نمایند. آن حضرت از دیدن این خواب ناراحت و مغموم گردید، پس از این جریان بود که آن حضرت خندان دیده نشد تا رحلت کرد. این روایت از امام محمد باقر (علیه السلام) نیز نقل شده است. در کتاب:

مسند (بضم میم) موصلی می نویسد: پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) اسلام در عالم خواب دید خوکهائی بر فراز منبرش بالا می روند.

قاسم بن فضل حرانی می گوید: وقتی ما مدت سلطنت خلفای بنی امیه را شماره کردیم هزار ماه بود.

ابن ابی الحدید از سفیان روایت می کند که گفت: در آن موقعی که امام حسن با معاویه صلح کرده و درب خانه اش نشسته بود و گروهی نزد آن بزرگوار بودند بحضور آن حضرت مشرف شدم و گفتم:

السّلام علیک یا مذل المؤمنین! یعنی سلام بر تو، ای ذلیل کننده مؤمنین! فرمود: و علیک السّلام: پیاده شو، من پیاده شدم و شتر خود را عقال نمودم، آن گاه نزد آن بزرگوار نشستیم، فرمود:

چه گفتی؟! گفتم: می گویم:

السلام عليك يا مذل المؤمنين! فرمود: چه باعث شد که این سخن را در باره من می گوئی؟ گفتم: پدر و مادرم بفدایت به خدا قسم تو در آن موقعی که با این شخص سرکش یعنی معاویه بیعت کردی و امر خلافت را به این لعین که پسر هند جگر خوار است تفویض نمودی ما را دلیل کردی در صورتی که صد هزار نفر لشکر در اختیار تو بودند و حاضر بودند که فدائی تو گردند و خدا امر این مردم را برای تو مهیا کرده بود.

امام حسن فرمود: ای سفیان! ما اهل بیتی هستیم که هر گاه حق را تشخیص دهیم به آن متمسک می شویم. من از حضرت امیر علی (علیه السلام) شنیدم می فرمود: از پیامبر خدا می فرمود: چند شب و روزی بیش نمی گذرد که امر و اختیار این امت به دست مردی می افتد که دارای روده ای گشاده و گلوئی ضخیم است، می خورد، ولی سیر نمی شود، خدا نظر رحمت به او نمی کند، نخواهد مرد مگر موقعی که در آسمان يك نفر عذر پذیر و در زمین يك نفر ناصر دین و مذهب نداشته باشد. يك چنین شخصی همین معاویه خواهد بود. من این طور دریافته ام که خدا امر خود را عملی خواهد کرد.

در همین موقع بود که مؤذن اذان گفت. ما برخاستیم نزد شخصی که شتر خود را میدوشید رفتیم، امام (علیه السلام) يك ظرف شیر گرفت و آشامید و به من هم داد تا آشامیدم.

سپس به جانب مسجد متوجه شدیم و آن حضرت به من فرمود: ای سفیان! چه باعث شد که تو بنزد ما آمدی؟ گفتم: به حق آن خدائی که حضرت محمد

را برای هدایت بشر و دین حق فرستاده محبت شما باعث شد که نزد شما آمدم فرمود:

ای سفیان! مژده باد تو را: من از حضرت علی شنیدم می فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم می فرمود: اهل بیت من با دوستداران ایشان نظیر این دو انگشت سبابه، یا انگشت وسط و انگشت وسط نزد حوض کوثر در حالی پیش من می آیند که یکی از آن ها بر دیگری فضیلت داشته باشد. ای سفیان! بشارت باد تو را که دنیا نیکوکار و تبه کار را جای می دهد تا آن هنگامی که خدای توانا امام بر حق (یعنی حضرت صاحب الزمان) را که از آل محمد است مبعوث نماید.

8. فضل بن شاذان در بعضی از کتب خود می نگارد: هنگامی که حضرت امیر کشته شد امام حسن در ماه شوال از کوفه برای قتال با معاویه خارج شد و در کسکر با یک دیگر مصادف شدند و امام حسن مدت شش ماه با معاویه قتال کرد.

امام حسن (علیه السلام) پسر عموی خود عبید الله بن عباس را به عنوان مقدمه الجیش فرستاده بود معاویه مبلغ صد هزار درهم رشوه برای عبید الله بن عباس فرستاد، عبید الله با بیرق رفت و به معاویه پیوست. لشکر امام حسن هم چنان بدون رهبر و رئیس ماند.

پس از این جریان قیس بن سعد عباده برخاست و پس از این که سخنرانی کرد گفت: ایها الناس! رفتن عبید الله بن عباس شما را دچار هول و ترس نکند، زیرا که این مرد و پدرش هرگز عمل خیری انجام نداده اند. سپس برای سرپرستی مردم قیام کرد. لشکر امام حسن در ماه ربیع الاول برجستند و خیمه های آن بزرگوار را غارت کردند و اموال آن حضرت را به یغما بردند ابن بشر (بکسر باء) اسدی نیزه بران

آن بزرگوار زد آن گاه امام حسن را در حالی که مجروح شده بود به سوی مدائن بردند و آن بزرگوار در آن جا نزد عموی مختار بن ابو عبید متحصن شد.

9. در کتاب رجال کشی از غلام محمد بن راشد روایت می کند که گفت از امام جعفر صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: معاویه برای امام حسن نوشت: تو با حسین و اصحاب علی (علیه السلام) متوجه شام شوید. قیس بن سعد بن عبادہ انصاری نیز با ایشان خارج شد. وقتی وارد شام شدند معاویه اذن دخول به ایشان داد و خطیب هائی را برای آنان آماده نمود. سپس گفت: یا حسن برخیز و بیعت کن! امام حسن برخاست و بیعت نمود، آن گاه گفت: یا حسین برخیز و بیعت نما! امام حسین برخاست و بیعت کرد (1). سپس گفت: یا قیس برخیز بیعت کن! قیس متوجه امام حسین و منتظر اجازه آن حضرت شد. امام حسین به وی فرمود: امام حسن امام من است 10. نیز در همان کتاب از ذریح روایت می کند که گفت: از امام جعفر صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: قیس بن سعد بن عبادہ انصاری که صاحب شرطه الخمیس (2) بود نزد معاویه رفت. معاویه به وی گفت: بیعت کن! قیس متوجه امام حسن شد و گفت:

ص: 236

1- . این روایت با روایاتی که می گویند: امام حسین (علیه السلام) اصلا با معاویه بیعت نکرد مخالف است. زیرا در روایات دیگری وارد شده: وقتی معاویه به امام حسین گفت: بیعت کن امام حسن به معاویه گفت: دست از حسین بردار که اگر کشته شود بیعت نخواهد کرد. چنان که قبل از این در همین کتاب خواندیم. فقیه ما فیه.

2- . منظور از شرطه الخمیس آن گروهی از لشکر می باشند که مقدمتا می روند و در مقابل دشمن قرار می گیرند. آن گروه افرادی هستند از جان گذشته. معنی کلمه: شرطه در این زمان یعنی پلیس و معنی کلمه: خمیس یعنی لشکر. لشکر را بدین جهت خمیس می گویند که از پنج قسمت تشکیل می شود بدین شرح: 1- مقدمه؛ 2- دنباله؛ 3- میمنه؛ 4- میسره؛ 5- قلب.

یا ابا محمّد! آیا بیعت کردی؟! معاویه بقیس گفت: آیا تواز مخالفت خودداری نمی کنی! آیا نه چنین است که من از تو انتقام میکشم قیس گفت: هر عملی که می خواهی انجام بده! به خدا قسم اگر بخوام پیمان تو شکسته خواهد شد. راوی می گوید: وی از لحاظ جسم نظیر شتر و کوسه بود.

آن گاه امام حسن برخاست و به قیس فرمود: بیعت کن و قیس بیعت نمود. 11. در کتاب کشف الغمة از شعبی روایت می کند که گفت: موقعی که امام حسن در نخیله با معاویه صلح نمود من نزد آن حضرت رفتم. معاویه به امام حسن گفت: برخیز و به مردم بگو: من از مقام خلافت دست برداشتم و آن را به معاویه تسلیم نمودم. امام حسن (علیه السلام) برخاست و پس از این که حمد و ثنای خدا را به جا آورد فرمود: زیرکترین مردم کسی است که تقوا داشته باشد، و احمق ترین افراد شخصی است که تبه کار باشد این مقام خلافت که من و معاویه در باره آن اختلاف داریم اگر حق وی باشد، او از من احق به آن است. و اگر حق من باشد من آن را به منظور صلاحیت امت و نریختن خون امت واگذار نمودم. گرچه می دانم این عمل تا یک مدتی موجب فتنه و آزمایش شما خواهد بود.

12. در کتاب: امالی شیخ از ابو عمر نقل می کند که گفت: هنگامی که امام حسن با معاویه وداع کرد معاویه مردم را جمع کرد و بر فراز منبر رفت و پس از سخنرانی گفت: حسن بن علی مرا برای مقام خلافت لایق دانست و خویشان را لایق ندانست.

امام حسن يك پله از معاویه پائین تر نشسته بود موقعی که سخنرانی معاویه خاتمه یافت امام حسن (علیه السلام) بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا داستان مباهله

را شرح داد و فرمود: پدرم علی نفس پیغمبر خدا است، من و برادرم فرزندان پیامبریم، منظور از کلمه، نساننا (که در آیه مباحله می باشد) مادرم زهراء است، مائیم که اهل و آل پیامبریم، پیغمبر خدا از ما و ما از او هستیم.

هنگامی که آیه تطهیر نازل شد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) اسلام (صلی الله علیه وآله) ما را زیر کساء یمانی که از ام سلمه بود جمع کرد و در باره ما فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت و عترت من می باشند، پلیدی را از ایشان دور کن و آنان را پاکیزه کن یکنوع پاکیزگی مخصوصی. احدی غیر از من و برادرم حسین و پدر و مادرم در زیر آن کسا نبود.

این فضیلتی است که از طرف خدا شامل حال ما شده است، شما مقام و منزلت ما را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مشاهده کردید خدا دستور داد: کلیه دربھائی را که به طرف مسجد النبی باز می شدند بستند غیر از درب حجره ما که دائماً باز بود، وقتی در این باره با رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفتگو کردند فرمود: من درب آن حجره ها را نیستم و درب حجره علی را باز نگذاشتم؛ بلکه خدا به من دستور داد درب کلیه حجره ها را مسدود نمایم و درب حجره علی را باز بگذارم.

معاویه گمان کرده: من وی را لایق خلافت می دانم و خویشان را لایق این مقام نمی دانم، ولی او دروغ می گوید. ما راجع به قرآن خدا چنان که رسول خدا فرموده از سایر مردم سزاوارتریم. ما اهل بیت از آن وقتی که خدای حکیم پیغمبر خود را قبض کرده مظلوم قرار گرفتیم خدا بین ما و آن افرادی که حق ما را گرفتند، اشخاصی که بر ما مسلط شدند. مردم را بر ما مسلط کردند، ما را از سهم غنیمت خویشان ممنوع نمودند و آن افرادی که مادر ما را از آن حقی که پیغمبر خدا برایش قرار داد محروم کردند، قضاوت خواهد کرد.

به خدا قسم اگر آن هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) از میان این مردم رفت با پدرم بیعت می کردند آسمان باران رحمت خود را برای ایشان فرو می ریخت و زمین برکات خود را برای آنان تقدیم می نمود. ای معاویه! این امر خلافتی که تو به آن طمع کردی هنگامی که از جایگاه خود خارج شد قریش در باره آن بنزاع پرداختند. سپس اسیران آزاد شده و فرزندان آنان یعنی تو و یارانت به آن طمع کردید. در صورتی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرموده: هیچ امتی نیست که شخصی سرپرست آنان شود و اعلم از او در میان ایشان باشد مگر این که دائماً وضع آنان رو به انحطاط می گذارد تا این که برگردند به جانب آن کسی که وی را ترك کرده بودند. بنی اسرائیل هارون را در صورتی که می دانستند وی در میان آنان خلیفه حضرت موسی است از دست دادند و تبعیت از سامری نمودند. این امت هم پدر مرا رها نمودند و با دیگری بیعت کردند. در صورتی که شنیدند پیغمبر خدا(صلی الله علیه وآله) راجع به پدرم می فرمود: «انت منی به منزلة هارون من موسی الا النبوة؛ علی تو از برای من نظیر هارون هستی برای موسی»، (با این تفاوت که) بعد از من پیغمبری نخواهد آمد، و حال آن که در روز غدیر خم دیدید:

پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) پدرم را برای مقام خلافت بالای دست بلند کرد و به حاضرین دستور داد که این موضوع را بغائبین برسانند.

پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله) از قوم خود فرار کرد و داخل غار شد در حالی که ایشان را به سوی خدا دعوت می کرد. اگر آن بزرگوار یارانی می داشت فرار نمی کرد. پدرم در آن موقعی که دست نگه داشته بود از این مردم طلب یاری کرد و استغاثه نمود، ولی کسی بفریاد او نرسید. هنگامی که خواستند هارون را بکشند خدا از مسئولیت

وی درگذشت. موقعی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) یاوری نیافت و متوجه نماز شد خدا از مسئولیت او صرف نظر کرد. پدرم و من هم همین طور مسئولیت خدائی نداریم، زیرا این امت ما را رها نموده اند و با تو بیعت کردند ای معاویه. جز این نیست که این هاسنن و امثال که بعضی تابع بعض دیگر شوند.

ایها الناس! اگر شما در بین مشرق و مغرب مردی را جستجو کنید که از پیغمبر به وجود آمده باشد غیر از من و برادرم نخواهید یافت، من با معاویه بیعت کردم گر چه می دانم این عمل برای معاویه اتمام حجت و متاعی است تا یک مدت معلوم. (1)

115. علت قبولی ولایت عهدی توسط امام رضا (علیه السلام)

ولایت عهد و علت قبول کردن آن جناب با این که راضی نبود

کشف الغمّة: اول ماه رمضان سال دویست و یک بیعت با حضرت رضا (علیه السلام) در مورد ولایت عهد گردید.

عیون اخبار الرضا (علیه السلام): قاسم بن ایوب علوی گفت: مأمون وقتی تصمیم گرفت حضرت رضا (علیه السلام) را ولیعهد خود کند بنی هاشم را جمع نموده گفت من تصمیم دارم حضرت رضا (علیه السلام) را بولایتعهدی خود برگزینم بنی هاشم بر او رشک برده گفتند:

می خواهی شخصی که اطلاعی ندارد و وارد به سیاست اداره مملکت نیست به این مقام برسانی از پی او بفرست بیاید تا نادانی او کشف شود و سخن ما ثابت گردد.

ص: 240

1- . نجفی، محمد جواد، زندگانی امام حسن (علیه السلام) (ترجمه جلد 10 بحار الانوار)، ص: 20.

از پی حضرت رضا(علیه السلام) فرستاده آمد. بنی هاشم تقاضا کردند که بمنبر برود و راه و روش پرستش خدا را بیان فرماید.

امام(علیه السلام) بر منبر رفت مدتی روی منبر ساکت سر بزیر انداخته بود يك مرتبه سر برداشت و راست نشست خدا را ستایش نمود و درود بر پیامبر و آتش فرستاد آن گاه فرمود: اول پرستش خدا شناختن اوست. تا آخر فرمایش آن جناب که در کتاب توحید ذکر کرده ام.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): ابو الصلت هر وی گفت: مأمون به حضرت رضا(علیه السلام) گفت: یا ابن رسول الله مقام علم و دانش و زهد و پارسائی و عبادت شما را می دانم شما از من به خلافت شایسته تر هستید. امام(علیه السلام) در جواب او فرمود: به پرستش خدا افتخار می کنم و با زهد و پارسائی امیدوارم از شر دنیا آسوده شوم و با خودداری و پرهیزگاری نسبت بکارهای حرام امید رستگاری و مزایای آخرت را دارم و با تواضع در دنیا انتظار مقام بلند را در آخرت نزد خدا دارم.

مأمون گفت: من تصمیم دارم خود را از خلافت خلع کنم و شما را به جای خود برگزینم و با شما بیعت کنم حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: اگر این خلافت مال تو است و خدا به تو داده جایز نیست خود را خلع کنی و جامه ای که خداوند بر تن تو آراسته به دیگری بدهی اگر مال تو نیست نمی توانی چیزی که مال خودت نیست به من بدهی.

مأمون گفت: بالاخره چاره ای نداری باید قبول کنی. فرمود هرگز من باراده خود آزادانه قبول نخواهم کرد چند روز پی در پی مأمون اصرار داشت و حضرت رضا(علیه السلام) نمی پذیرفت تا دیگر از قبول کردن مأیوس شد.

مأمون گفت: حالا که خلافت را نمی پذیری و مایل نیستی با تو بیعت کنم، ولی عهدی را بپذیر که بعد از من به خلافت برسی.

حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: به خدا قسم پدرم از آباء گرام خود از امیر المؤمنین(علیه السلام) و آن جناب از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) برایم نقل کرد که فرموده من قبل از تو از دنیا میروم به وسیله زهر ستم که ملائکه آسمان و زمین بر من گریه می کنند و در بلاد غربت کنار هارون الرشید دفن خواهم شد مأمون گریه کرد سپس عرض کرد: یا ابن رسول الله چه کسی قدرت دارد تو را بکشد یا بی ادبی نسبت به شما بنماید با زنده بودن من.

فرمود: اگر بخواهم بگویم چه کسی قاتل من است می گویم. گفت: شما با این حرف خود می خواهید سر از ولایت عهد باز کنید و کناره بگیرید تا مردم بگویند شما زاهد و پارسا هستید. فرمود: به خدا قسم از وقتی پروردگار مرا آفریده دروغ نگفته ام و در دنیا به واسطه دنیا زهد پیشه نکرده ام من می دانم منظور تو چیست. مأمون گفت: چه نظر دارم. فرمود: اگر امان بدهی حقیقت را می گویم گفت: شما دارای امان هستید.

فرمود می خواهی مردم بگویند علی بن موسی الرضا زاهد و پارسا نیست دنیا از او برگشته بود دیدید چگونه ولیعهدی را قبول کرد به طمع خلافت. مأمون خشم گین شده گفت: پیوسته حرف هائی میزنی که مرا ناراحت می کنی از قدرت من خود را در امان می بینی به خدا قسم اگر ولایت عهدی را بپذیرتی و گر نه با جبار وادارت می کنم در صورتی که نپذیری گردنت را میزنم.

حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: خداوند مرا نهی نموده از این که به دست خود خویشتن

را بهلاکت اندازم حال که چنین است هر کار مایلی بکن، ولی قبول می‌کنم مشروط بر این که در عزل و نصب امراء و فرمانداران دخالت نداشته باشم و رسم و راه و روشی را که مردم دارند تغییر ندهم از دور طرف مشورت تو باشم مأمون به همین مقدار راضی شد با نارضایتی و اکراه ولایت عهدی را پذیرفت.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): ریان گفت: خدمت حضرت رضا(علیه السلام) رسیده عرض کردم یا ابن رسول الله مردم می‌گویند: شما ولایتعهدی مأمون را چگونه پذیرفتی با این که زاهد و پارسا در دنیا هستی. فرمود: خدا می‌داند من به میل خود نپذیرفتم وقتی بین کشته شدن و بین قبول ولایتعهد مخیر شدم پذیرفتم تا کشته نشوم وای بر آن‌ها مگر نمی‌دانند یوسف با این که پیامبر بود مجبور شد که متصدی خزائن عزیز مصر شود. به او گفت: «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»؛ من مجبور شدم به قبول این کار با نارضایتی و اجبار پس از این که نزدیک بود کشته شوم با این که من این امر را پذیرفتم به طوری که عملاً کناره دارم از آن. در دل خود را به خدا می‌کنم و از او مدد می‌خواهم.

امالی: یاسر خادم گفت: وقتی حضرت رضا(علیه السلام) ولیعهد شد دیدم دست‌های خود را به آسمان بلند کرده می‌گوید: خدایا تو می‌دانی که بزور و اجبار پذیرفتم مرا مؤاخذه نفرمائی همان طوری که یوسف پیامبر را مؤاخذه نکردی وقتی عهده دار فرمان روائی مصر شد.

عیون و امالی: حسن بن جهم از پدر خود نقل کرد که گفت: مأمون بر منبر رفت تا با حضرت رضا(علیه السلام) بولایتعهدی بیعت کند. رو به جمعیت کرده گفت: مردم اینک باید بیعت کنید با علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین

بن علی بن ابی طالب به خدا سوگند اگر این نامها را بر کور و کر بخوانم بخواست و اجازه خدا شفا می یابند.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): عتاب بن اسید گفت: شنیدم از گروهی از اهل مدینه که می گفتند حضرت رضا(علیه السلام) در پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال 153 هجری متولد شد پنج سال پس از وفات حضرت صادق(علیه السلام) و در طوس در دهی به نام سناباد که از اطراف نوقان بود از دنیا رفت و در خانه حمید بن قحطبه طائی در همان قبه ای که هارون الرشید دفن شده بود در قسمت قبله قبر او دفن شد در سال 203 نه روز از ماه رمضان باقی مانده بود عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه بود که با پدرش موسی بن جعفر بیست و نه سال زندگی کرد و بعد از پدر مدت امامتش بیست سال و چهار ماه بود موقعی که بامامت رسید بیست و نه سال و دو ماه داشت در مدت امامت آن سرور بقیه سلطنت هارون الرشید و پس از او محمد معروف بامین پسر زبیده سه سال و بیست و پنج روز حکومت کرد بعد که امین خلع شد عمویش ابراهیم بن شکله چهارده روز حکومت کرد بعد محمد امین را از زندان بیرون آوردند و برای مرتبه دوم با او بیعت کردند که يك سال و شش ماه و بیست و سه روز حکومت کرد.

بعد از او عبد الله مأمون بحکومت رسید که بیست سال بیست و سه روز حکومت کرد در زمان فرمان روائی خود برای حضرت رضا(علیه السلام) بولا یتعهد بیعت گرفت با این که آن سرور راضی نبود او را تهدید کرد بقتل و آن قدر اصرار ورزید و پیوسته حضرت رضا(علیه السلام) امتناع داشت بالا-خره جان خویش را در خطر دید. گفت: خدایا تو نهی کرده ای از این که انسان به دست خود خویشتن را بهلاکت برساند اینک از طرف

مأمون نزدیک بکشتن رسیده ام اگر ولایتعهدی او را نپذیرم مجبور و مضطرب همان طوری که یوسف و دانیال هر کدام از طرف ستم گر زمان خود مجبور شدند. خدایا عهدی جز از طرف تو و فرمان روائی جز از جانب تو نیست مرا توفیق ده برای انجام وظائف دینی و احیاء سنت پیامبرت، تو نگهبان و یاری کننده هستی.

آن گاه ولایت عهد را پذیرفت در حالی که اشک می ریخت و محزون بود بشرط این که کسی را به مقام فرمان روائی نصب نکنند و عزل ننمایند و رسم و سنتی را تغییر ندهد و از دور اظهار نظر نکند. مردم بیعت آن جناب را از عموم مردم گرفت هر گاه از حضرت رضا(علیه السلام) فضیلت و دانش و حسن تدبیری آشکار میگشت مأمون بر آن جناب رشک می برد و کینه او را بدل می گرفت بالاخره سخت ناراحت شد و با مکر و حيله او را با زهر کشت آن جناب رهسپار رضوان و رحمت خدا گردید.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): عبید الله بن عبد الله بن طاهر گفت. فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد کرد که تقرب به خدا جوید با صله رحم و بیعت گرفتن بولایت عهد برای حضرت رضا(علیه السلام) تا بدین وسیله بر ستمی که هارون نسبت به این خانواده روا داشت سرپوش نهاده شود. مأمون قدرت مخالفت فضل را نداشت در هیچ کار، از خراسان رجاء بن ابی ضحاک و یاسر خادم را فرستاد تا محمد بن جعفر بن محمد و حضرت رضا(علیه السلام) را بیاورند در سال دویست.

وقتی در مرو حضرت رضا(علیه السلام) پیش مأمون آمد او را ولیعهد خویش قرار داد و حقوق يك سال سپاهیان را پرداخت این جریان را برای تمام مناطق مسلمان نشین نوشت و آن جناب را برضا ملقب گردانید و درهم به نام ایشان سکه زد و دستور داد مردم لباس سبز بپوشند و پوشیدن لباس سیاه را ترك کنند دختر خود ام حبیبه را

بازدواج او و دختر دیگرش ام الفضل را بازدواج پسرش محمد بن علی در آورد و خود با توران دختر حسن بن سهل بصلاحدید عمویش فضل بن سهل ازدواج نمود تمام این جریانها در يك روز انجام شد اما مایل نبود که مسأله ولایت عهدی برای حضرت رضا(علیه السلام) صورت واقع پیدا کند.

صولی گفت آن چه عبید الله برایم نقل کرد از چند جهت برای من ثابت شد:

از آن جمله عون بن محمد مرا حدیث کرد از فضل بن ابی سهل نوبختی یا برادرش که گفت وقتی مأمون تصمیم بولایت عهدی حضرت رضا(علیه السلام) گرفت با خود گفتم من باید آزمایش کنم که مأمون واقعاً می خواهد حضرت رضا(علیه السلام) ولیعهدش باشد یا تظاهر می کند نامه ای نوشتم به وسیله خادمی که همیشه نامه های محرمانه خود را توسط او برایم می فرستاد بدین مضمون:

ذو الریاستین تصمیم ولایت عهد را گرفته با این که طالع سرطان است و در این طالع مشتری و سرطان است گر چه مشتری شرف دارد، ولی برجی قابل تغییر است که هیچ کار در آن با تمام نمی رسد با این که مریخ نیز در میزان است در خانه عاقبت که این خود دلیل بر نکبت کاری است که تصمیم به آن گرفته می شود این جریان را به امیر المؤمنین(علیه السلام) گزارش دادم تا اگر بر این اوضاع به وسیله دیگری اطلاع حاصل کرد مرا سرزنش نکند.

در جواب من نوشت وقتی نامه مرا خواندی به وسیله خادم برگردان مبادا کسی مطلع شود از آن چه به من خبر دادی که جانم در خطر است و مبادا ذو الریاستین از تصمیم خود برگردد زیرا اگر او منصرف شود تقصیر تو است و می دانم تو موجب آن شده ای.

گفت خیلی بر من گران آمد و آرزو می کردم که کاش این جریان را نوشته بودم بعد مطلع شدم که فضل بن سهل ذو الریاستین متوجه اوضاع شده و از تصمیم خود منصرف گردیده او به علم نجوم وارد بود من بر جان خود بیمناک شدم. سوار شده پیش فضل رفتم به او گفتم در آسمان ستاره ای مسعودتر از مشتری سراغ داری گفت نه. گفتم آیا در میان ستارگان پیدا می شود ستاره ای که از مشتری مبارکتر باشد در موقع شرف مشتری گفت نه. گفتم: تصمیم خود را اجرا کن که فلک در مسعودترین حالات است. تصمیم را اجرا نمود تا وقتی جریان ولایت عهد تمام نشده بود من نمی دانستم زنده هستم یا مرده از ترس مأمون.

عیون: علی بن ابراهیم گفت یاسر خادم پس از فوت حضرت رضا(علیه السلام) و بازگشت از خراسان برایم تعریف کرد تمام جریانها را و ریان بن صلت که از طرف داران حسن بن سهل بود نیز نقل کرد و پدرم از عرفه و صالح دو پسر سعید نقل کرد تمام این ها وقایع حضرت رضا(علیه السلام) را برایم تشریح کردند. گفتند وقتی کار رقیب مأمون (محمد امین) تمام شد و مأمون بر حکومت مسلط گردید نامه ای به حضرت رضا(علیه السلام) نوشت و درخواست کرد که به خراسان بیاید حضرت رضا(علیه السلام) به چند دلیل عذر خواست مرتب در این مورد مأمون نامه مینوشت و تقاضا می کرد تا حضرت رضا(علیه السلام) فهمید از او دست برنمیدارد با فرزندش حضرت جواد که در آن وقت هفت سال داشت خارج شد مأمون نوشت که از راه کوفه و قم نیاید آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس آوردند تا بالاخره به مرو رسید وقتی وارد شد مأمون خلافت را به ایشان عرضه داشت آن جناب نپذیرفت در این مورد مدت دو ماه با یک دیگر گفتگو داشتند که حضرت رضا(علیه السلام) نمی پذیرفت.

بعد که گفتگو به طول انجامید مأمون گفت پس ولیعهدی مرا بپذیر قبول کرد، ولی با چند شرط، مأمون گفت هر شرطی مایلی بکن فرمود من ولایت عهدی را می پذیرم بشرط این که امر و نهی نکنم و قضاوت ننمایم و هیچ چیز را تغییر ندهم از تمام این کارها مرا معاف داری.

مأمون پذیرفت آن گاه بر فرماندهان لشکر و قضات و خدمتکاران جریان را عرضه داشت آن ها ناراحت شدند مقداری پول بین سپاهیان تقسیم کرد. خوشحال شدند و رضایت دادند جز سه نفر از فرماندهان که نپذیرفتند یکی جلوی دومی علی بن عمران و نفر سوم ابن مونس بود.

آن ها بیعت حضرت رضا(علیه السلام) را نپذیرفتند مأمون ایشان را زندانی کرد آن گاه بیعت برای حضرت رضا(علیه السلام) گرفت و به تمام نقاط نوشت درهم و دینار با اسم ایشان سکه زد و روی منبرها بنامش خطبه خواند. مأمون برای برگزاری این جشن خرجها کرد.

عیدی شد مأمون از حضرت رضا(علیه السلام) خواست که سوار شود و در مجلس عید حاضر گردد و خطبه بخواند تا دل مردم مطمئن شود و مقام آن جناب را دریابند و به واسطه این دولت مبارک خوشحال شوند. در جواب حضرت رضا(علیه السلام) فرمود تو می دانی ما با هم چه قرار داریم مأمون پیغام داد من می خواهم با این کار موضوع ولیعهدی پیش سپاهیان و فرماندهان و سربازان ثابت شود و مطمئن گردیده خوشحال شوند بالاخره در این باره چند مرتبه پیغام فرستاد.

وقتی خیلی اصرار کرد حضرت رضا(علیه السلام) فرمود یا امیر المؤمنین(علیه السلام) اگر مرا معاف داری بهتر است در صورتی که معذورم نداری همان طوری که پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله) و

علی مرتضی خارج می شد خارج خواهیم شد مأمون گفت هر طور مایلی خارج شو مأمون بفرماندهان و مردم دستور داد که صبح زود در خانه حضرت رضا(علیه السلام) جمع شوند مردم سر راه حضرت رضا(علیه السلام) نشستند از زن و مرد و بچه ها حتی روی پشت بام ها رفتند. سرلشکران نیز درب خانه ایستادند.

خورشید که طلوع کرد حضرت رضا(علیه السلام) غسل کرد و عمامه ای سفید از پنبه بسر بست و یک سر آن را روی سینه انداخت و یک سرش را بین دو شانه، دامن بکمر زد بعد بغلامان خود دستور داد که مثل من بکنید عصائی به دست گرفت و خارج شد ما جلوی آن جناب بودیم پاهایش برهنه بود که شلوار خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود.

همین که از جای حرکت کرد و ما در مقابلش ایستاده بودیم صورت به طرف آسمان بلند کرده چهار مرتبه گفت: اللّٰه اکبر چنین بنظر ما آمد که در و دیوار و آسمان با او همصدا شدند سپاهیان و سپهداران بر در خانه خود را در لباس زمین آراسته و غرق در سلاح به زیباترین صورت آماده بودند همین که ما از منزل خارج شدیم پای برهنه با دامن و شلوار بالا زده. حضرت رضا(علیه السلام) بر در خانه ایستاده فرمود: «اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر علی ما هدانا اللّٰه اکبر علی ما رزقنا من بهیمة- الانعام و الحمد للّٰه علی ما ابلانا».

صدا به این تکبیرها بلند کرد ما نیز با صدای بلند هم آهنگ شدیم.

مرو از گریه و ناله به لرزه آمد سه مرتبه این تکبیر را گفت تمام فرماندهان از اسب ها بزیر آمده چکمه های خویش را از پا درآوردند وقتی چشمشان به حضرت

رضا(علیه السلام) افتاد مرويك پارچه گریه شد مردم نمی توانستند از گریه و ناله خودداری کنند.

حضرت رضا(علیه السلام) در هر ده قدم میایستاد و چهار تکبیر می گفت مثل این که در و دیوار و آسمان با او همصدا هستند این خبر همایون رسید فضل بن سهل ذو الریاستین به او گفت اگر حضرت رضا(علیه السلام) به این وضع تا مصلی برود مردم فریفته او می شوند صلاح این ست که تقاضا کنی برگردد مأمون کسی را فرستاد و تقاضا کرد که برگردد حضرت رضا(علیه السلام) کفشهای خود را خواست پوشید و برگشت.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): اصحاب ما از حضرت رضا(علیه السلام) نقل کرده اند که مردی به آن جناب عرض کرد چگونه ولایتعهدی مأمون را پذیرفتی؟ این کار را عیب می دانست. امام(علیه السلام) به او فرمود: بگو بینم پیامبر بالاتر است یا وصی؟ گفت:

پیامبر. پرسید مسلمان بهتر است یا مشرك؟ گفت: مسلمان. فرمود: عزیز مشرك بود و یوسف پیامبر مأمون مسلمان است و من وصی هستم یوسف از عزیز خواست که او را متصدی دارائی اش کند گفت: «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»، ولی مرا مجبور به این کار کردند.

الارشاد: موسی بن سلمه گفت: من در خراسان با محمد بن جعفر بودم يك روز شنیدم که فضل بن سهل ذو الریاستین خارج شده و می گوید مردم چیز عجیبی دیده ام از من پرسید چه دیده ای گفتند چه دیده ای گفت: دیدم امیر المؤمنین(علیه السلام) به علی بن موسی می گوید: من تصمیم دارم تو را خلیفه کنم و فرمان- روای مسلمانان شوی. علی بن موسی می گوید: مبدا مبدا که من طاقت این کار را ندارم و قادر نیستم من خلافتی را ندیدم که از این ضایع تر شود امیر المؤمنین(علیه السلام) شانه از زیر بار

آن خالی می کند و به حضرت رضا(علیه السلام) عرضه می دارد ایشان امتناع میورزد و قبول نمی کند.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): ریان بن صلت گفت: مردم از سپهداران و سایرین در باره ولایت عهد حضرت رضا(علیه السلام) خیلی حرف می زدند آن هائی که این پیش آمد را دوست نداشتند معتقد بودند که این کار را فضل بن سهل ذو الریاستین پیشنهاد کرده. این خبر به مأمون رسید در دل شب از پی من فرستاد پیش او رفتم گفت:

ریان شنیده ام مردم می گویند بیعت حضرت رضا(علیه السلام) از تدبیر فضل بن سهل بوده.

گفتم: مردم این عقیده را دارند.

گفت مگر چنین چیزی امکان دارد کسی جرات دارد بخلیفه ای که بر کارها مسلط شده و لشکری و کشوری در تحت فرمان او هستند پیشنهاد کند که خلافت را رها کن و به دیگری تسلیم نما آیا عقل باور می کند. گفتم نه به خدا قسم یا امیر المؤمنین(علیه السلام) کسی چنین جراتی نمی کند. گفت: به خدا آن طور که می گویند نیست، ولی من علت آن را برایت می گویم.

وقتی برادرم محمد نامه نوشت که پیش او بروم و من امتناع کردم عیسی بن ماهان را امیر لشکر نمود و دستور داد مرا دست بسته با غل جامعه پیش او ببرد این خبر را شنیدم. در همان موقع هرثمة بن اعین را به جانب کرمان و سیستان فرستاده بودم کاری از پیش نبرده بود و فرار کرد صاحب سریر نیز قیام کرد و بر استان خراسان پیروز شد تمام این وقایع در يك هفته اتفاق افتاد.

در این موقع دیگر من نیروی مدافعه نه از نظر مالی و نه از لحاظ سپاه داشتم

آشکارا سستی و ضعف در فرماندهان و سپاهیان میدیدم تصمیم گرفتم پیش پادشاه کابل بروم با خود گفتم: فرمان روای کابل مردی کافر است محمد به او پول خواهد داد مرا به او تسلیم می نماید راهی بهتر از این نیافتم که از گناهان خود توبه کنم و از خدا کمک بخواهم و به او پناه برم دستور دادم این خانه را جاروب کنند اشاره باطایق کرد غسل کردم و دو جامه سفید پوشیدم و چهار رکعت نماز خواندم هر چه قرآن از حفظ بودم در آن چهار رکعت خواندم دعا کرده از خدا پناه خواستم با او عهد کردم با نیت پاک که اگر حکومت به من رسید و از دست ستم محمد برادرم آسوده شدم و مشکلات من حل شد خلافت را به محلی که خداوند قرار داده برگردانم.

دلم آرام شد طاهر را به جانب علی بن عیسی بن ماهان فرستادم و آن وقایع اتفاق افتاد هرثمه را برگرداندم پیش رافع بر او پیروز شد و او را کشت بصاحب سریر پیغام دادم و با او صلح کردم و مقداری پول در اختیارش گذاشتم برگشت پیوسته کار من بالا می گرفت تا بالاخره محمد کشته شد و خداوند خلافت را به من سپرد و بر کارها مسلط شدم وقتی خداوند آن چه خواسته بودم داد من نیز خواستم بعهد خود وفا کنم کسی شایسته تر به خلافت از حضرت رضا(علیه السلام) نیافتم به او پیشنهاد کردم، ولی نپذیرفت مگر به همان وضع که خود خبر داری. این بود علت ولایت عهدی ایشان.

گفتم خدا به امیر المؤمنین(علیه السلام) توفیق دهد، گفت: ریان فردا برو میان مردم و سرهنگان بنشین و برای آن ها از فضائل امیر المؤمنین(علیه السلام) علی بن ابی طالب نقل کن.

گفتم: من حدیثی در باره فضیلت ایشان یاد ندارم جز آن چه خودتان نقل

کرده اید گفت: سبحان الله يك نفر را پیدا نمی کنم که به من کمک کند در این راه دلم می خواست اطرافیان من از اهالی قم میبودند.

گفتم: یا امیر المؤمنین (علیه السلام) من هر چه از خود شما شنیده ام نقل می کنم گفت:

بسیار خوب از قول من نقل کن هر چه از من شنیده ای فردا صبح میان سرهنگان نشستم گفتم: امیر المؤمنین (علیه السلام) از پدر خود از آباء گرام خویش از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل کرد که فرمود: «من کنت مولاة فعلی مولاة».

امیر المؤمنین از پدر خود از آباء گرام خویش نقل کرد که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: «علی منی به منزلة هارون من موسی».

حدیث ها را با هم مخلوط می کردم آن طور که باید حفظ نبودم.

حدیث خیر و از این قبیل احادیث مشهور را برای آن ها نقل کردم.

عبد الله بن مالك خزاعی گفت: خدا علی را رحمت کند مردی صالح بود مأمون غلامی را مأمور کرده بود که آن چه می شنود به او گزارش دهد. ریان گفت:

مأمون از پی من فرستاد پیش او رفتم همین که چشمش به من افتاد گفت چه خوب حدیث نقل می کنی و حفظ کرده ای بعد گفت: شنیدم چه گفت آن یهودی عبد الله بن مالك (خدا رحمت کند علی را مردی صالح بود) اگر خدا بخواهد قسم به ذات پاکش او را خواهم کشت.

هشام بن ابراهیم راشدی همدانی از نزدیک ترین اصحاب حضرت رضا (علیه السلام) قبل از این که از مدینه به مرو بیاید مردی دانشمند و بافهم بود کارهای حضرت رضا (علیه السلام) به وسیله و در دست او اجرا می شد هر چه پول می آوردند از اطراف به دست او می رسید بعد از این که حضرت رضا (علیه السلام) را به مرو آوردند هشام بن ابراهیم پیش ذو

الریاستین آمد او را مقرب گردانید و بسیار به خود نزدیک کرد. هشام اسرار حضرت رضا(علیه السلام) را به ذوالریاستین و مأمون گزارش می داد با این کار نزد آن دو مقامی کسب کرد هر جریانی که بود از آن دو مخفی نمی کرد.

مأمون او را دربان حضرت رضا(علیه السلام) کرد کسی که او اجازه می داد می توانست خدمت حضرت رضا(علیه السلام) برسد و بر آن جناب سخت گرفت به طوری که بعضی از غلامان حضرت نمی توانستند خدمتش برسند هر حرفی که حضرت رضا(علیه السلام) در خانه خود می زد هشام به مأمون و ذوالریاستین گزارش می داد مأمون پسر خود عباس را برای تعلیم و تربیت در اختیار هشام گذاشت به او دستور داد که پسرش را تربیت کند.

به همین جهت او را هشام عباسی لقب دادند گفت:

ذوالریاستین خیلی نسبت به حضرت رضا(علیه السلام) کینه برداشت چون مأمون آن جناب را زیاد احترام می کرد و بر ذوالریاستین مقدم می داشت اول جریانی که عداوت او را نسبت به حضرت رضا(علیه السلام) آشکار کرد این بود که مأمون دختر عمویش را خیلی دوست داشت و او نیز مأمون را دوست می داشت، این علاقه باندازه ای بود که دری از خانه او به مجلس مأمون باز می شد. آن زن نسبت به حضرت رضا(علیه السلام) ارادت میورزید و از ذوالریاستین متنفر بود و بدگوئی می کرد. وقتی ذوالریاستین فهمید از او بدگوئی می کند به مأمون گفت صحیح نیست که در خانه زن خود را از میان مجلس خویش قرار دهی مأمون دستور داد آن در را بستند.

یک روز مأمون خدمت حضرت رضا(علیه السلام) می رسید و یک روز حضرت رضا(علیه السلام) پیش مأمون می آمد خانه حضرت رضا(علیه السلام) پهلوی خانه مأمون قرار داشت همین که

حضرت رضا(علیه السلام) وارد شد و مشاهده کرد درب بسته شده فرمود: یا امیر المؤمنین(علیه السلام) چرا درب را بسته ای. مأمون گفت: فضل بن سهل صلاح دانست فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» فضل را چه که در کار امیر المؤمنین(علیه السلام) و خانواده اش دخالت کند.

مأمون گفت: شما چه صلاح می دانید؟

فرمود: درب را بگشا و هر وقت خواستی پیش دختر عمویت برو سخن فضل را نپذیر در موردی که برای او شایسته نیست و او را نمی رسد. مأمون دستور داد دیوار را خراب کنند و پیش دختر عموی خود رفت این خبر که بفضل رسید خیلی افسرده شد.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): یاسر خادم گفت: هر وقت حضرت رضا(علیه السلام) روز جمعه از مسجد جامع مراجعت می کرد در حالی که عرق می ریخت و گرد و غبار بر چهره اش بود دست هایش را بلند می کرد و می فرمود:

«اللهم ان كان فرجى مما انا فيه بالموت فعجل لى الساعة».

خدایا اگر فرج من از این گرفتاری با مرگ است هم اکنون مرگ مرا برسان. پیوسته غمگین و افسرده بود تا از دنیا رفت صلوات الله علیه.

عیون: محمد بن عرفه گفت به حضرت رضا(علیه السلام) عرض کردم چه موجب شد که این کار را پذیرفتی فرمود: آن چه جدم امیر المؤمنین(علیه السلام) را وادار نمود که در شوری وارد شود.

توضیح: یعنی تا مردم از خلافت ما مأیوس نشوند و بفهمند که مخالفین هم اعتراف دارند که ما را در خلافت حقی است ممکن است این تشبیه از جهت يك اسرار مخفی باشد.

عیون: ابا صلت هروی گفت: به خدا قسم حضرت رضا(علیه السلام) به میل خود این کار را نپذیرفت او را با جبار بکوفه بردند و از آن جا از راه بصره و فارس بمر و.

عیون: پسر ابی عبدون گفت: وقتی مأمون با حضرت رضا(علیه السلام) بیعت کرد و او را ولیعهد خویش قرار داد حضرت رضا(علیه السلام) را پهلوی خود نشانید عباس خطیب از جای حرکت کرد و سخنرانی بسیار خوبی کرد سپس آخر گفتار خود این شعر را خواند:

لا بد للناس من شمس و من قمر * فانت شمس و هذا ذلك القمر

عیون: احمد بن محمد بن اسحاق از پدر خود نقل کرد که گفت:

وقتی با حضرت رضا(علیه السلام) بولایتعهد بیعت شد اطرافش را گرفته تهنیت گفتند آن جناب اشاره کرد ساکت شوند سکوت کردند سپس فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الفاعل لما يشاء لا معقب لحكمه و لا راد لقضائه يعلم خائنة الأعين و ما تخفى الصدور و صلى الله على محمد في الأولين و الآخرين و على آله الطيبين.»

می گویم من علی پسر موسی بن جعفر امیر المؤمنین(علیه السلام) که خدا او را ثابت قدم بدارد و در راه ارشاد و هدایت موفقش فرماید حق ما را که مردم رعایت نمی کردند متوجه آن شد و خویشاوندی قطع شده را وصل کرد و دل های وحشت زده را ایمن گردانید و آن ها که مشرف بمرگ بودند زندگی بخشید در هنگام تنگدستی ایشان را کمک کرد و در حالی که منظورش خدا بود از کسی اجر و پاداش نخواست خداوند پاداش سپاس گزاران را می دهد هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

مأمون مرا ولیعهد خویش گردانید و خلافت را پس از خود به من سپرد اگر

زنده بمانم بعد از او هر کس گرهی که خداوند دستور داد باز کند و دستاویزی را که خدا محکم کرده بگشاید خون خانواده خود را ریخته و ناموس خود را از دست داده زیرا با این کار به امام توهین نموده و احترام اسلام را از میان برداشته سرور ما امیر المؤمنین (علیه السلام) نیز در چنین موقعیتی قرار داشت صبر کرد بر کارهای بی فکری آن ها و متعرض تصمیم های ناپسند ایشان نشد تا رخنه در دین پیدا نشود و اختلاف بین مسلمانان نیفتد؛ زیرا مسلمانان تازه، دوران جاهلیت را پشت سر گذاشته اند و منافقین انتظار فرصتی را میکشیدند تا اسلام را دچار خطر نمایند. این آیه را قرائت فرمود: «وَمَا أَذْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضُ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ».

عیون: ابو الحسین رازی گفت: از پدرم شنیدم نقل می کرد از کسی که او از حضرت رضا (علیه السلام) شنید که می فرمود: خدا را سپاس گزارم که موقعیت و مقام ما را حفظ فرمود با این که مردم زیر پا گذاشتند و آن چه ایشان ندیده گرفتند خداوند بالاتر برد به طوری که هشتاد سال روی منبرهای کفر ما را لعنت کردند و فضائل و مناقب ما را پنهان می نمودند و پول ها خرج کردند تا بر ما دروغ ببندند، ولی بر خلاف میل آن ها خداوند پیوسته مقام ما را بالا می برد و شخصیت ما را بیش تر منتشر می کرد.

به خدا قسم این موقعیت به واسطه ما نبود؛ بلکه به واسطه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود که با او خویشاوندیم به طوری که حال ما بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و آن چه ما نقل می کنیم که بعدا چه خواهد شد از بزرگ ترین دلائل نبوت آن حضرت بود (که قبلاً اطلاع داده بود چنین می شود).

عیون اخبار الرضا (علیه السلام): بعضی معتقد بودند که فضل بن سهل مأمون را وادار

کرد که علی بن موسی الرضا(علیه السلام) را ولیعهد خویش کند از آن جمله ابو علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود به نام اخبار خراسان همین مطلب را گوشزد می کند.

می نویسد: فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر و مشاور مأمون بود که قبلاً دین مجوس داشت و به دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد بعضی گفته اند پدر فضل، سهل به دست مهدی خلیفه عباسی مسلمان شد که فضل را یحیی بن خالد برمکی برای خدمتکاری مأمون انتخاب کرد و جزء اطرافیان مأمون قرار داد، ولی بعد فضل خیلی پیشرفت نمود به طوری که بدون مراجعه به مأمون کارها را انجام می داد.

او را بدین جهت ذو الریاستین گفتند که هم وزیر کشور و هم وزیر لشکر بود روزی فضل پس از رسیدن مأمون به خلافت رو به اطرافیان خود نموده گفت: کار من با کار ابو مسلم خراسانی اگر مقایسه شود چگونه است. یک نفر گفت: ابو مسلم خلافت را از یک قبیله بقیله ای دیگری منتقل نمود، ولی تو از برادری به برادر دیگر منتقل کردی خودت میدانی که چقدر با هم فرق دارد.

فضل گفت من هم از یک قبیله به قبیله ای دیگری انتقال خواهم داد بعد مأمون را واداشت تا علی بن موسی الرضا(علیه السلام) را ولیعهد خود کند به همین جهت مأمون بیعت برادر خود مؤتمن را از بین برد و با حضرت رضا(علیه السلام) بیعت نمود. حضرت رضا(علیه السلام) در سال دویست هجری از راه بصره و فارس به همراه رجاء بن ابی ضحاک پیش مأمون آمد. و با دختر او ازدواج کرد. این خبر که در بغداد به بنی عباس رسید خیلی ناراحت شدند به همین جهت با ابراهیم بن مهدی به خلافت بیعت کردند در این مورد دعبل بن علی خزاعی این شعر را سرود:

یا معشر الاجناد لا تقنطوا * خذوا عطاءکم و لا تسخطوا

فسوف يعطیکم حنینیة * یلذها الامرد و الاشمط

و المعبدیات لقوادکم * لا تدخل الکیس و لا تربط

و هکذا یرزق اصحابه * خلیفة مصحفه البربط

(1) اشاره بابراهیم بن مهدی می کند که خیلی علاقه بناختن عود داشت و شراب خوار عجیبی بود وقتی جریان خلیفه شدن ابراهیم به مأمون رسید فهمید فضل بن سهل در این پیشنهاد او را گول زده و بضرر صلاح دیده به همین جهت از مرو خارج شد و به جانب عراق حرکت کرد.

فضل بن سهل را به وسیله دانی خود غالب در حمام سرخس سال دویست و سه ماه شعبان کشت فرصتی می جست که حضرت رضا(علیه السلام) را هم از بین ببرد تا این که آن جناب مریض شد از بیماری امام استفاده کردسمی ترتیب داد و آن جناب را به وسیله سم شهید نمود، دستور داد او را در سناباد پهلوی قبر هارون الرشید دفن کنند در صفر سال دویست و سه که آن روز پنجاه و دو سال داشت بعضی پنجاه و پنج سال گفته اند.

این نظریه ابوعلی حسین بن احمد سلامی است که در کتاب خود نقل می کند، ولی عقیده من این است که مأمون حضرت رضا(علیه السلام) را ولیعهد خود نمود به واسطه نذری که کرده بود و قبلاً ذکر شد فضل بن سهل همیشه با حضرت رضا(علیه السلام) دشمنی میورزید و او را نمی توانست ببیند چون فضل از کسانی بود که بر مکیان او را

ص: 259

1- . سپاهیان ناراحت نباشید شما حقوق و جیره خود را بگیرید به زودی این خلیفه نغمه شورانگیز حنین را برای شما می نوازد که پیر و جوان را سرمست کند، ولی نغمه معروف معبدی را اختصاص به سپه داران می دهد. چنین حقوق و جیره می دهد به یاران خود خلیفه ای که کتاب دینی او بربط باشد.

روی کار آورده بودند. حضرت رضا(علیه السلام) چهل و نه سال و شش ماه داشت و در سال دویست و سه شهید شد چنان چه در همین کتاب ذکر کردم.

عیون: معمر بن خلاد گفت حضرت رضا(علیه السلام) فرمود مأمون به من گفت یا ابا الحسن خوب است يك نفر را معرفی کنی از کسانی که به آن ها اعتماد داری تا فرماندار فلان شهر کنم که وضع آن جا درهم پاشیده، من گفتم اگر تو بشرایط من وفا کنی من هم شرط تو را وفا می کنم مگر من ولایتعهدی را نپذیرفتم بشرط این که امر و نهی نکنم و عزل و نصب ننمایم و کسی را فرماندار و کسی را برکنار ننمایم تا بالاخره خداوند مرا قبل از تو از این دنیا ببرد. به خدا قسم خلافت چیزی است که هرگز خود را به آن وعده نداده ام.

به خدا سوگند وقتی در مدینه بودم سوار بر مال سواری خود می شدم و میان کوچه و بازار رفت و آمد می کردم اهالی مدینه و دیگران حاجات و نیازهای خود را از من درخواست می کردند برآورده می نمودم آن ها مثل عمو و خویشاوند من بودند نامه های مرا در شهرها می پذیرفتند و سفارشهای مرا رد نمی کردند تو بر نعمتی که خداوند به من عنایت فرموده بود اضافه نکردی. مأمون گفت قبول دارم شرط شما را وفا می کنم.

عیون: ریان بن شیبب دانی معتصم برادر ماردی گفت وقتی مأمون خواست برای خود بیعت به خلافت و برای حضرت رضا(علیه السلام) بولایتعهد و برای فضل بن سهل بوزارت بگیرد دستور داد سه کرسی گذاشتند وقتی هر کدام بر کرسی خود قرار گرفتند به مردم اجازه ورود داد. وارد شدند شروع به بیعت کردند با دست راست بر دست راست هر يك از این سه نفر می گذاشتند از بالای انگشت بشست تا انگشت کوچک

و خارج می شدند تا بالاخره جوانی از انصار در آخر بیعت کرد و دست راست خود را از انگشت كوچك تا بالای شست بر دست آن ها گذاشت حضرت رضا(علیه السلام) تبسم فرمود آن گاه فرمود هر کس با ما بیعت کرد بیعتی نمود که آن را بشکنند جز این جوان که بیعت محکم و پایدار نمود، مأمون گفت شکستن و پایداری بیعت از کجا معلوم شد حضرت رضا(علیه السلام) فرمود پایداری بیعت از بالای انگشت كوچك تا بالای انگشت شست است و فسخ بیعت از بالای شست تا بالای انگشت كوچك است مردم از شنیدن این جریان با يك ديگر به صحبت پرداختند مأمون دستور داد برگردند و آن طوری که حضرت رضا(علیه السلام) دستور می دهد بیعت کنند. می گفتند از کجا لیاقت امامت دارد کسی بیعت کردن را نمی داند کسی که می داند از او شایسته تر است، این سخنان باعث شد که مأمون حضرت رضا(علیه السلام) را مسموم نماید.

غیبت شیخ طوسی: محمد بن عبد الله افطس گفت پیش مأمون رفتم مرا احترام کرد و تهنیت گفت سپس گفت خدا رحمت کند حضرت رضا(علیه السلام) را چقدر دانا بود مرا از امر عجیبی خبر داد شبی که مردم با او بیعت کرده بودند به او گفتم خوب است شما بعراق تشریف ببرید و من جانشین شما در خراسان باشم لبخندی زده فرمود نه قسم بجان خودم که من باید همین نزدیکیهای خراسان باشم و در این سرزمین بمانم تا مرگ گریبانم را بگیرد بالاخره از همین سرزمین محشور خواهم شد.

عرض کردم فدایت شوم از کجا این مطلب را میدانی فرمود همان طور که محل دفن خود را می دانم مکان دفن تو را نیز می دانم پرسیدم محل دفن من کجا است فرمود بین من و تو فاصله زیاد است من در مشرق از دنیا میروم و تو در مغرب.

گفتم صحیح می فرمائید خدا و پیامبر و اهل بیت او بهتر می دانند خیلی کوشش کردم و او را در مورد خلافت و چیزهای دیگر به طمع اندازم، ولی قبول نکرد.

ارشاد: گروهی از تاریخ نویسان و وقایع نگاران که تحقیق در باره زندگی خلفا دارند، نوشته اند که وقتی مأمون تصمیم گرفت حضرت رضا(علیه السلام) را ولیعهد خود نماید فضل بن سهل را خواست و جریان را با او در میان گذاشت به او گفت در این مورد با برادرت حسن بن سهل نیز مشورت کن این کار را کرد هر دو پیش مأمون آمدند حسن بن سهل پیوسته اظهار می کرد که این کار مشکلی است و خلافت از این خاندان خارج می شود مأمون گفت من با خدا پیمان بسته ام که اگر بر برادر خود پیروز شوم خلافت را بسپارم بشایسته ترین اولاد علی امروز کسی را از علی بن موسی الرضا شایسته تر نمی دانم روی زمین.

فضل و حسن که دیدند مأمون تصمیم جدی دارد مخالفت نکردند آن دو را پیش حضرت رضا(علیه السلام) فرستاد و ولایتعهد را به آن جناب عرضه داشت، ولی ایشان امتناع ورزیدند آن قدر اصرار نمودند تا پذیرفت. پیش مأمون برگشتند و از قبول کردن آن جناب مأمون را مطلع کردند خیلی خوشحال شد روز پنجشنبه مجلسی برای خواص تشکیل داد و فضل بن سهل به مردم اطلاع داد که نظر مأمون در باره حضرت رضا(علیه السلام) چیست و او را ولیعهد خویش کرده و لقب رضا به او بخشیده و دستور داد لباس سبز بپوشند و روز پنجشنبه با او بیعت کنند و مواجب و حقوق يك سال خود را دریافت نمایند.

آن روز تمام طبقات از سپهداران و وزیران و قاضیان سوار شده در آن مجلس حاضر شدند.

مأمون نشست و برای حضرت رضا(علیه السلام) دو پشتی بزرگ نزدیک خود قرار داده بود آن جناب با لباس سبز در جایگاه خود نشست عمامه ای بر سر داشت و شمشیری بر کمر آویخته خود مأمون دستور داد اولین کس پسرش عباس بن مأمون بیعت کند امام(علیه السلام) دست خود را به طوری بلند کرد که پشت دست آن جناب مقابل صورت خودش و کف دست رو به مردم بود. مأمون گفت دست خود را برای بیعت بگشائید. فرمود: پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) این چنین بیعت می کرد مردم بیعت کردند دست حضرت رضا(علیه السلام) بالای دست آن ها بود کیسه های زر برای جایزه نهادند و گویندگان و شعرا بپا خاستند و شروع به ذکر فضل و منقبت حضرت رضا(علیه السلام) کردند و شرح همبستگی آن جناب را با مأمون دادند.

سپس ابو عباد، عباس پسر مأمون را صدا زد از جای حرکت کرد جلو پدر خود مأمون رفته دست او را بوسید دستور داد بنشیند بعد محمد بن جعفر بن محمد را صدا زدند، فضل بن سهل به او گفت: از جای حرکت کن. برخاست آمد تا نزدیک مأمون ایستاد، ولی دست او را نبوسید به او گفتند برو جایزه ات را بگیر، ولی مأمون گفت: برگرد سر جای بنشین برگشت.

ابو عباد هر يك از علویها و عباسیان را صدا می زد جایزه خود را دریافت می کردند تا پول ها تمام شد و بعد مأمون به حضرت رضا(علیه السلام) پیشنهاد کرد که سخترانی کند امام(علیه السلام) پس از حمد پروردگار و درود بر پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمود:

ما را به واسطه قرابت با پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) حقی است بر شما و شما را نیز به واسطه آن جناب بر ما حقی است وقتی شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز واجب می شود که حق شما را ادا کنیم.

جز همین جملات دیگر چیزی نقل نشده که امام در این مجلس فرموده باشد مأمون دستور داد درهم به نام حضرت رضا(علیه السلام) سکه بزنند دختر اسحاق ابن جعفر بن محمد را باز دواج پسر عمویش اسحاق بن موسی بن جعفر در آورد و آن سال او را امیر الحاج کرد و خطبه به نام حضرت رضا(علیه السلام) بولایت عهدی خواندند.

یحیی بن حسن علوی گفت: کسی که از عبد الحمید بن سعید شنیده بود نقل کرد که او در مدینه روی منبر پیغمبر در دعای خود گفت: ولیعهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب مدائنی در رجال می نویسد: وقتی حضرت رضا(علیه السلام) بر کرسی ولایتعهد نشست خطبا و شاعران جمع شدند و پرچمها بر روی سر آن جناب باهتزاز درآمد شخصی از حاضرین که جزء اصحاب خاص حضرت رضا(علیه السلام) بود گفت:

من آن روز روی حضرت رضا(علیه السلام) بودم چشم آن جناب به من افتاد که خوشحالم از این پیش آمد اشاره کرد نزدیک شوم. نزدیک آن جناب رفتم به طوری که کسی نمیشنید به من فرمود: دل به این کار میند و خوشحال نباش این وضع عاقبت ندارد و بانجام نمی رسد(1).

مناقب: جریان بیعت را چنان چه قبلاً نقل شد ذکر کرده و صورت خط حضرت رضا(علیه السلام) را در مورد نامه ولایتعهد همان طوری بعدا نقل می شود نقل کرده آن گاه می نویسد: که ابن المعتز این شعر را سرود:

وأعطاكم المأمون حق خلافة * لنا حقها لکنه جاد بالدنيا

فمات الرضا من بعد ما قد علمتم * ولاذت بنا من بعده مرة اخرى

ص: 264

1- . دنباله روایت معصمی در صفحات بعد خواهد آمد.

در بین شاعرانی که برای مدح خدمت آن جناب رسیدند یکی دعبل ابن علی خزاعی بود که این قصیده را سرود:

مدارس آیات خلت من تلاوة* و منزل وحی مقفر العرصات

ابو ابراهیم بن عباس این شعر را خواند:

ازالت عزاء القلب بعد التجلد* مصارع اولاد النبی محمّد

ابو نواس این شعر را سرود:

مطهرون نقیات جیوبهم* تتلی الصلاة علیهم اینما ذکرُوا

من لم یکن علویا حین تنسبه* فما له فی قدیم الدهر مفتخر

والله لما برأ خلقا فاتقنه* صفاکم و اصطفاکم ایها البشر

فانتم الملاء الاعلی و عندکم* علم الكتاب و ما جاءت به السور

حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: شعری سروده ای که کسی تاکنون چنین سروده غلام چقدر پول از مخارج ما باقیمانده گفت: سیصد دینار فرمود: بده به ابو نواس. سپس فرمود: غلام همین قاطر سواری مرا نیز به او بده.

کشف الغمّة: علی بن عیسی اربلی می نویسد: که در سال ششصد و هفتاد و هفت یکی از خدمت گزاران حرم حضرت رضا(علیه السلام) آمد به همراه او عهدنامه مأمون بود که در باره ولایت عهد حضرت رضا(علیه السلام) نوشته بود به خط خود در بین خطوط و در پشت عهدنامه جمالتی از امام(علیه السلام) بود به خط خودش که من روی خطها را بوسیدم و این موفقیت را که زیارت خط حضرت رضا(علیه السلام) است از الطاف و نعمت های خدا می دانم عهدنامه را به طور کامل بدون افتادن يك حرف نقل کردم که این است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» این نامه ای ست که عبد الله مأمون پسر هارون الرشید امیر المؤمنین(علیه السلام) نوشته برای علی بن موسی بن جعفر ولیعهد خود.

خداوند اسلام را برگزید به عنوان دین و از میان بندگان خود گروهی را به منصب رسالت اختصاص داد که راهنما و هادی به سوی او باشند اولین پیامبر بشارت آمدن آخرین پیغمبر را می داد و پیامبر بعد تصدیق پیامبر قبل را می نمود تا بالاخره مقام نبوت منتهی به محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) شد بعد از آن که مدتی بود که پیامبری نیامده بود و علم دین به دست فراموشی می رفت و وحی قطع شده بود و قیامت نزدیک می گردید سلسله پیامبران به وسیله او ختم شد و آن جناب را شاهد و گواه بر پیامبران قرار داد و قرآن کریم که اشتباه بردار نیست و از جانب خدای عزیز است بر او فرو فرستاد که دارای حلال و حرام و بیم و امید و امر و نهی است تا حجت رسای او بر خلق باشد و هر کس منحرف شد واقعاً کوتاهی از خود او باشد و هر که حیات و زندگی جاوید یافت که با دلیل و برهان پذیرفته باشد خدا شنوا و دانا است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسالت خویش را انجام داد و مردم را دعوت بدین خدا کرد با همان وضعی که به او دستور داده بود به وسیله حکمت و پند و اندرز و بحث و مناظره نیکو بعد به وسیله جنگ و جهاد و سخت گیری تا بالاخره آن جناب مأموریت خویش را انجام داد و از دنیا رفت وقتی نبوت پایان پذیرفت و وحی و رسالت تمام شد خداوند پایداری و قوام دین و رهبری مسلمانان را به خلافت و جانشینی پیامبر وا گذاشت تکمیل شدن مقام خلافت و انجام وظائف بستگی باطاعت و فرمان برداری مردم است تا بتوان حدود خدا و فرائض را انجام داد و دستورات اسلام و سنت پیغمبر را اجرا نموده و با دشمنان دین به پیکار برخاست.

خلفا باید مطیع خدا باشند در مورد چیزی که حفظ و حراست آن را از ایشان خواسته از قبیل مسائل دینی و امور بندگان و مسلمانان لازم است از خلفا اطاعت

نمایند و آن‌ها را کمک کنند بر انجام حق خدا و عدالت و امنیت و جلوگیری از خونریزی و اصلاح بین مردم و ایجاد اتحاد که در غیر این صورت اختلاف در بین مردم و ملت پدید می‌آید و دین شکست خورده دشمن پیروز می‌شود و هم آهنگی از میان می‌رود و موجب زیان دنیا و آخرت می‌گردد.

واقعاً لازم است کسی که نماینده خداست بین مردم کوشش کند و آن چه موجب رضای خدا است بر هر کاری مقدم دارد در مورد اموری که خدا از او بازخواست می‌نماید اهمیت بدهد عدالت و دادگری کند در فرمان روائی خویش چنان چه خداوند به پیامبر خود حضرت داود (علیه السلام) چنین می‌فرماید: «يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» (1).

شنیده ایم که عمر بن خطاب گفته است: اگر يك گوساله در کنار شط فرات گم شود می‌ترسم خداوند از من بازخواست کند. به خدا قسم کسی که فقط از او بازخواست راجع بعمل خودش می‌کنند و در مقابل خدا می‌ایستند تا رسیدگی بکارهای شخصی او شود در يك موقعیت بس خطرناك قرار دارد چه رسد به کسی که جواب گوی مسئولیت رهبری مردم را دارد به خدا پناهنده می‌شوم و امید به او دارم در توفیق و نگهداری و کمک و هدایت‌براه راست و نائل شدن برضا و رحمت پروردگار.

داناترین مردم نسبت به خود و خیرخواه‌ترین آن‌ها در راه دین از میان مردم کسی است که عمل به دستور خدا و سنت پیامبر نماید از زمان حکومت خود و بعد

ص: 267

از آن و تمام کوشش خود را به کار برد در باره انتخاب کسی که او را ولیعهد خویش و پیشوای مسلمانان و فرمان روای آن ها بعد از خویش قرار می دهد و او را پناه آن ها و مدافع حقوق ایشان و مانع اختلاف و موجب امنیت و برطرف کننده کشمکش و نزاع های مردم و جلوگیری از وسوسه های شیطان و حيله بازی قرار می دهد.

خداوند عزیز جانشین تعیین نمودن را پس از خلافت سبب کمال و تکمیل شدن دین قرار داده و بخلفاء دستور داده که بسیار توجه داشته باشند در مورد انتخاب کسی که او را پس از خود حافظ و نگهبان مسلمانان قرار می دهند خداوند حيله بازی گمراهان و اختلاف اندازی دشمنان را از میان برمی دارد و کسانی را که سعی در ایجاد اختلاف و فتنه انگیزی دارند سرکوب می کند.

از وقتی خلافت به امیر المؤمنین (علیه السلام) رسیده پیوسته با دقت نظر خود و سنگینی مسئولیت و رنج فراوان در اندیشه آن بوده که به چه کس بسپارد که مطیع خدا باشد و مراقب وظیفه سنگین رهبری، خیلی در این مورد زحمت کشیده و بیدار خوابی دیده و فکر نموده که کاری کند موجب عزت دین و ریشه کن نمودن مشرکین و نفع مردم و نشر عدل و داد و بیاداشتن دستورات قرآن و سنت پیامبر شود این مسئولیت او را از آسایش و راحتی و خوشگذرانی بازداشته چون متوجه است که خداوند از او بازخواست خواهد نمود و بسیار مایل است کسی را انتخاب کند که صلاح دین و مردم باشد و شخصی را ولیعهد و فرمان روای مردم پس از خود بنماید که از تمام آن ها در دین و دانش و تقوی و پرهیزکاری برتر باشد و از همه بیش تر متوجه وظیفه خویش باشد پیوسته از خدا در دل شب تقاضا داشته که يك نفر از خاندان خویش از میان فرزندان عباس و علي بن ابی طالب پیدا کند از آن ها که می شناسد دارای علم و

دین و مذهب هستند و تمام کوشش را در این راه به کار برده تا بالاخره پس از بررسی کامل و مشاهدات احوال و اخبار و وضع آن ها و تقاضای راهنمایی کردن از خدا در مورد انجام وظیفه از میان دو فامیل (عباسی و ابو طالب) علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را انتخاب نموده چون دارای فضل و کمال بی نظیر و دانش فراوان و پرهیزگاری و پارسائی و بی اعتنائی به دنیا بود و مورد توجه تمام مردم است مقام او برای خلیفه آشکار گردید زیرا همه در فضل و شخصیت و عظمت او اتفاق داشتند او را از کودکی تا جوانی و بزرگی بفضل و دانش می شناخت به همین جهت او را ولیعهد خویش قرار داد تا بعد از او خلیفه باشد با اطمینان به این که برگزیده خدا همین است زیرا خدا می داند که این کار را برای دین کرد و از جهت مصلحت اسلام و مسلمین انجام داد تا آسایش و رستگاری خود را در روز رستاخیز تأمین کند.

امیر المؤمنین فرزند خود و بستگان و نزدیکان و سپهبدان و خدمتکاران را خواست همه با آغوش باز بیعت کردند چون می دانستند اطاعت خدا را برخاسته نفس خویش در مورد فرزندان و خویشاوندان نزدیک خود مقدم داشته و او را رضا لقب داد زیرا در نزد امیر المؤمنین (علیه السلام) پسندیده است.

اینک بیعت کنید ای خانواده امیر المؤمنین (علیه السلام) و سپهبدان و ساکنین این مرز و بوم و تمام مسلمانان با امیر المؤمنین (علیه السلام) و با حضرت رضا (علیه السلام) بولایت عهد. و غنیمت شمارید این نعمت و برکت را که خداوند مقرر فرمود، بیعتی با دست گشاده و آغوش باز و خدا را سپاس گزار باشید در مورد این تصمیم امیر المؤمنین (علیه السلام) که اطاعت خدا را بر خواسته خود مقدم داشت که مراعات شما را نمود و خدا او را

براه راست و طریق استوار راهنمایی کرد. امیدوار است که این کار موجب همبستگی شما گردد و از خون ریزی جلوگیری نماید باعث اتحاد و دفاع از مرز و تقویت دین و سرکوبی دشمنان و انتظام امور شما گردد سبقت بگیرید بر يك دیگر در راه اطاعت خدا و امیر المؤمنین (علیه السلام) که این موجب آسایش شما است اگر قدر بدانید خدا را سپاس گزار باشید و خواهید فهمید چه نعمتی به شما داده ان شاء الله.

این عهدنامه را با دست خود نوشت در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال دویست و يك هجری.

116. پشت عهدنامه و خط حضرت رضا (علیه السلام)

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ الحمد لله الفعال لما يشاء لا معقب لحكمه ولا راد لقضائه يعلم خائنة الأعين وما تخفي الصدور و صلى الله على نبيه محمد خاتم النبيين وآله الطيبين الطاهرين.»

من که علي بن موسی بن جعفر می گویم: امیر المؤمنین (علیه السلام) که خدایش استوار دارد و توفیقش دهد متوجه حتما که دیگران توجه نداشتند شد، رعایت خویشاوندی را نموده که دیگران قطع کرده بودند؛ بلکه او زنده کرد با این که از بین رفته بود و خویشاوندان خود را بی نیاز کرد با این که فقیر شده بودند بجهت رضای خدا که جز او از دیگری پاداش و اجری نمی خواهد به زودی خدا جزای سپاس گزاران را می دهد و پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

او مرا ولیعهد خود نمود و فرمان روائی بزرگ را به من واگذار کرد در صورتی که پس از او زنده بمانم هر کس گرهی را که خدا دستور داده بسته شود بگشاید و دست آویزی را که خدا خواسته محکم باشد بشکند خون خود و خانواده اش را مباح

نموده زیرا با این کار سوء قصد نسبت به امام نموده و هتک حرمت اسلام کرده همین روش را جد بزرگواریم در گذشته از پیش گرفت و بر کارهای بی مطالعه آن ها صبر کرد و اعتراضی بر تصمیم های ایشان ننمود مبادا اختلاف در دین به وجود آید و اتحاد مسلمانان از بین برود چون آن ها تازه زمان جاهلیت را پشت سر گذاشته بودند و منافقین انتظار فرصت میکشیدند و چشم باآتش فتنه داشتند.

با خدای خود پیمان بسته ام اگر به خلافت رسیدم و قرار شد در میان مردم حکومت کنم در میان تمام مردم مخصوصاً بنی عباس اطاعت از خدا و پیامبرش کنم و خون ریزی نکنم و بی احترامی بناموس مردم ننمایم مگر در مواردی حدود و مقررات خدا اجازه و الزام چنین عملی را نموده باشد. تمام سعی و کوششم را به کار برم در انتخاب کسانی که لیاقت فرمان روائی دارند پیمانی محکم بسته ام که خداوند از من بازخواست نماید او می فرماید: «أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا»، اگر تغییر و تبدیل بی جا دادم مستوجب کیفر و آماده عقوبت باشم به خدا پناه میبرم از خشم او امیدوارم او خود توفیق عنایت فرماید در راه بندگی و اطاعتش و فاصله شود بین من و نافرمانی خودش در صورتی که صلاح و سلامتی من و مسلمانان در آن باشد.

اما جامعه و جفر بر خلاف این دلالت دارند «وَمَا أَدْرِي مَا يُفَعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضُ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ».

اما من فرمان امیر المؤمنین (علیه السلام) را پذیرفتم و خواسته او را قبول کردم خداوند من و او را نگه دارد خدا را گواه می گیرم در آن چه گفتم او خوب گواهی است.

به خط خود در حضور امیر المؤمنین (علیه السلام) و فضل بن سهل و سهل بن فضل

و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامة بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد ابن نعمان در ماه رمضان سال 201 هجری نوشتند.

شهود در جانب راست: یحیی بن اکثم گواه است بر پشت و روی این نامه از خداخواهان است که برکت این عهد و پیمان نصیب تمام مسلمانان و امیر المؤمنین (علیه السلام) شود با خط خود در تاریخ تعیین شده نوشت:

عبد الله بن طاهر نیز در همان تاریخ گواهی کرد.

حماد بن نعمان گواه است بر مضمون این عهدنامه پشت و روی آن در همان تاریخ.

بشیر بن معتمر نیز شاهد این عهدنامه است.

شهود طرف چپ: دستور داد امیر المؤمنین (علیه السلام) این پیمان نامه را که امیدواریم به وسیله آن از صراط بگذریم پشت و رویش را در حرم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بخوانند بین قبر مبارک و منبر آن جناب در مقابل تمام مردم از بنی هاشم و سایر ارادتمندان و خانواده ها پس از این که شرایط بیعت انجام شد و حجت بر مسلمانان تمام گردید تا دیگر شبهه و شکی باقی نماند برای اعتراض نادانان «ما کانَ اللهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ» فضل بن سهل به دستور امیر المؤمنین (علیه السلام) در همان تاریخ نوشت.

کشف الغمه: خط حضرت رضا (علیه السلام) را در سال ششصد و هفتاد و هفت در واسط دیدم که جواب نامه مأمون را به این مضمون داده بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛ نامه امیر المؤمنین (علیه السلام) که خداوند او را عمر طولانی دهد رسید، چند روایت در آن ذکر کرده بود و نوشته بود من توضیح دهم این يك مو

از موهای پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است و آن چوب مربوط به آسیاب دستی فاطمه زهرا دختر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است درود خدا بر او و پدر و شوهرش باد.

این يك موز مویهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) است بدون شك و شبهه و این چوب همان چوب آسیاب فاطمه (س) است بدون تردید من با اطلاع و یقین برای تو نوشتم سخنم را بپذیر خداوند در این کنجکاوی به تو اجر زیاد خواهد داد از خدا خواهان توفیقم. این نامه را علی بن موسی بن جعفر در سال 201 هجری نوشت.

عیون: هارون قزوینی گفت: وقتی خبر بیعت مأمون با حضرت رضا (علیه السلام) به عنوان ولیعهدی به مدینه رسید عبد الجبار بن سعید بن سلیمان بن مساحقی سخنرانی کرد و در آخر سخنان خود گفت: می دانید ولیعهد شما کیست علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است.

117. ولایت عهدی امام رضا (علیه السلام) و بیان سید مرتضی (ره)

توضیح سید مرتضی در کتاب تنزیه الأنبیاء می نویسد:

اگر اشکال شود که چگونه حضرت رضا (علیه السلام) ولایتعهدی مأمون را پذیرفت مگر نه این ست که قبول ولایتعهد اشاره است به این که شایسته مقام رهبری و امامت نیست و این خود اشکال است در دین.

جواب می دهم که قبلاً یادآور شدیم در وارد شدن امیر المؤمنین (علیه السلام) در شوری که اصل اشکال در آن جا است خلاصه جواب این ست حق مال اوست و می تواند به هر وسیله ای که ممکن است به حق خود برسد مخصوصاً موقعی مکلف نیز بشود که از این راه وارد گردد که در این صورت بر او واجب می شود اقدام و توصل با هر وسیله ای که امکان رسیدن بمقصود را موجب می شود.

ص: 273

امامت حق حضرت رضا(علیه السلام) است با تصریح آباء گرامش و نص آن ها وقتی حقیقت را بگیرند، ولی راه دیگری برایش باز کنند لازم است از آن راه بروند تا به حق خود برسند.

این کار نیز موجب شك و تردید نمی شود زیرا دلالتی که امامت آن جناب را ثابت می کند مانع از شك و شبهه است گر چه مختصر ایهامی وجود داشته باشد که الزام و اجبار آن جناب بر این کار آن ایام را نیز رفع می کند چنان چه همین مطلب وادار کرد آن جناب و آباء گرامش را که با ظالمین بیعت کنند و آن ها را به نام امام بخوانند شاید حضرت رضا(علیه السلام) از روی ترس و تقیه ولایتعهد را پذیرفت زیرا قبول نکردن در مأمون اثر نداشت و بزور وادار کرد باید از در مخالفت علنی وارد می شد و آن زمان چنین کاری صحیح نبود. (1)

118. ارتباطات و تعاملات مأمون و امام رضا(علیه السلام)

این نوشته و شرط از عبد الله مأمون امیر المؤمنین(علیه السلام) و ولی عهدش علی بن موسی الرضا است برای ذوالریاستین فضل بن سهل که در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال 201 هجری نوشته شد همان روزی که خداوند دولت امیر المؤمنین(علیه السلام) مأمون را تکمیل نمود و بیعت برای ولیعهدش گرفته شد و به مردم لباس سبز پوشانید و به آرزوی خود در باره دوست و پیروزی بر دشمن رسید.

ما تورا دعوت می کنیم بپذیرش مختصری از پاداش اعمالی که در راه خدا و پیامبر و جانشین او امیر المؤمنین(علیه السلام) و ولی عهدش علی بن موسی الرضا و حق

ص: 274

1- . نجفی، محمد جواد، زندگانی امام حسن(علیه السلام) (ترجمه جلد 10 بحار الانوار)، ص: 117.

هاشم انجام داده ای که مایه برقراری دین و اصلاح بین مسلمین می شود که این اعمال موجب نعمت بر ما و تمام مسلمانان است و کمکی که مخصوصاً به امیر المؤمنین (علیه السلام) نموده ای از اقامه دین و سنت پیامبر و بیعت دوم و انتخاب بیعت اولی با فعالیتتی که در راه نابودی شرك و بت پرستی و ریشه کن کردن ستم گران و سایر فعالیتها که در باره منکوب نمودن و سرکوب کردن و برکنار کردن خلیفه مخلوع (محمد امین) کرده ای در شهرها.

و خدمتی که در باره شورش ابو السرایا و شورش شخصی که ملقب به مهدی بود به نام محمد بن جعفر طالبی و آن مرد ترك خزلجی در طبرستان و فرمان روایان آن ناحیه تا بعد او هر مز بن شروین کردی و کارهایی که در دیلم و فرمان روای آن و کابل و پادشاه آن مهوزین و بعد از او پادشاه دیگر اسپهبد نمودی و در مورد ابن مبرم و جبال بدار بنده و غرشستان و غور و سایر جاها کرده ای و در مورد خاقان خراسان و فرمان روای تبت و کیمان تغرغر و ارمینه و حجاز و صاحب السریر و فرمان روای خزر و کارهایی که در جنگ های مغرب نموده ای تفسیر این جریانها در دیوان تاریخ ثبت شده آن چه ما تو را دعوت بپذیرش آن می نمائیم کمکی است برای تو که عبارت است از صد میلیون درهم و معادل ده میلیون درهم غله بغیر آن چه قبلاً امیر المؤمنین (علیه السلام) به تو بخشیده و بهای صد میلیون درهم که هر وقت خواستی به تو پرداخت می شود با این که تو چنین پولی را رها کردی وقتی خلیفه مخلوع (محمد امین) به تو میپرداخت و قبول نکردی و خدا و دین را مقدم داشتی و تو سپاس مقام امیر المؤمنین (علیه السلام) و ولیعهدش را داشتی و بیش از این ها نسبت بمسلمانان خدمت کردی و بر آن ها لطف نمودی.

از ما پیوسته تقاضا می کردی به آرزوی خود برسی در مورد کناره گیری و زهد تا آن ها که تردید دارند که آیا خدمات تو برای رسیدن به مقام دنیوی است یا منظور خدا بود بینند تو نظری به دنیا نداری و از مقام کناره گیری کردی با این که در هر حال نمی توان از مثل تویی نیاز بود و نه می توان خواسته ات را قبول نکردگر چه تقاضای تو ما را از نعمت های بزرگی محروم نماید چه رسد بکاری که خرج ها برداشته و موجب اثبات این مطلب می شود برای کسانی که مشکوک هستند که خدمات تو برای آخرت بوده نه دنیا.

آن چه در خواست نموده ای پذیرفتیم و آن را با عهد و پیمان خدائی مؤکد نمودیم که قابل تغییر و تبدیل نباشد و موقع آن را بخودت واگذار نمودیم هر وقت خواستی چنان کن تا وقتی در شغل خود بمانی همه نوع اختیار خواهی داشت و هرگز بکاری که بر خلاف میل تو است وادار نخواهی شد هر چه باشد و از هر ناراحتی که خود را نگهداریم تو را نیز نگاه خواهیم داشت هر وقت نیز که خواستی کناره گیری کنی آسایش سزاوارتر است و باید استراحت نمائی.

سپس آن چه مایل باشی از مبالغی که در این نامه قید شده که امروز نمیگیری به تو خواهیم داد و برای حسن بن سهل نیز تمام امتیازات تو را قرار دادیم و نصف جایزه ای که به او بخشیده ایم زیرا او با تو هم کاری نموده و جان خویش را به خطر انداخته در پیکار با ستم کاران دو بار فتح عراق و متفرق نمودن سپاهیان شیطان تا بالاخره دین را تقویت نمود و در شعله آتش جنگ خود و خانواده و سربازانی که در اختیار داشت در آتش افکند به واسطه وفاداری و سپاس گزاری که نسبت به ما داشت.

خداوند و ملائکه و تمام مسلمانانی که امروز بیعت کرده اند و بعد می نمایند گواه می گیرم بر آن چه در این عهدنامه نوشته شده و خدا را کفیل قرار می دهم و بر خود واجب می کنم وفای به این عهد را بدون استثناء که موجب نقض عهد شود چه پنهان و چه آشکارا مؤمنین باید بعهد خود وفادار باشند و از پیمان بازخواست می شود و شایسته ترین افراد بوفاکردن نسبت به پیمان همان کسی است که از مردم تقاضای وفای بعهد می نماید و قدرت این کار را دارد خداوند در این آیه می فرماید: «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَعْمَلُونَ».

حسن بن سهل فرمان مأمون را نوشت که در آن چنین بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛ امیر المؤمنین (علیه السلام) بر خویشان واجب نمود عمل کردن به آن چه در این عهدنامه قید شده و خدا را بر خود شاهد و ناظر قرارداد در ماه صفر سال 202 به خط خود نوشت از جهت اهمیت این عطا و بخشش و تأکید راجع به این پیمان نامه.

حضرت رضا (علیه السلام) نیز چنین نوشت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛ علی بن موسی بر خود لازم و واجب کرد آن چه در این عهدنامه نوشته با تمام تأکیدهای آن از امروز تا فردا و تا هر وقت زنده بود و خدا را شاهد و کفیل خود قرار داد که او کافی است در شهادت و گواهی، به خط خود نوشت در همان ماه و سال:

«الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله و سلم و حسبنا الله و نعم الوكيل».

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): ثمامة بن اشرس گفت: روزی مأمون به حضرت رضا(علیه السلام) منت نهاد راجع به مقام ولایتعهدی که به او داده بود حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: کسی که بموقعیت و مقامی به واسطه پیغمبر(صلی الله علیه وآله) رسیده لازم است به خاطر همان پیغمبر نیز بخشش نماید.

عیون: نوشته اند که روزی فضل بن سهل به همراه هشام بن عمر خدمت حضرت رضا(علیه السلام) رسیدند فضل گفت: ما آمده ایم که سرّی را با شما در میان گذاریم مجلس را خلوت کنید قسم نامه ای را بیرون آوردند که در آن قسم آزادی بندگان و طلاق زنان و مال زیادی به عنوان کفار قید شده بود گفتند:

ما آمده ایم که یک حقیقت و واقعیت را اقرار کنیم ما می دانیم فرمان روائی متعلق به شما است و حق مال شما است و آن چه اقرار می کنیم از صمیم قلب است در صورتی دروغ بگوئیم همه بندگان مان آزاد و زنانمان طلاق داده شوند و سی مرتبه پیاده به حج بروم اگر مأمون را نکشیم و خلافت را به تونسپاریم تا حق بصاحبش برسد.

امام(علیه السلام) به حرف آمد و گوش نداد و آن دو را فحش داد و لعنت کرد.

فرمود: شما کفران نعمت کردید اگر من تن به گفته شما بدهم نه شما سالم میمانید نه من. فضل که گفتار حضرت رضا(علیه السلام) را شنید فهمید اشتباه کرده لذا به حضرت رضا(علیه السلام) عرض کردند: ما می خواستیم شما را آزمایش کنیم. امام فرمود:

دروغ می گوئید آن چه می گفتید از ته دل بود، ولی مرا با خود موافق نیافتید.

آن دو پیش مأمون رفتند به او گفتند: یا امیر المؤمنین(علیه السلام) ما خدمت حضرت رضا(علیه السلام) رفتیم و او را آزمایش کردیم خواستیم ببینیم در واقع نسبت به شما چگونه

است ما چنین گفتیم و ایشان چنان. وقتی آن دو از پیش مأمون خارج شدند حضرت رضا(علیه السلام) وارد شد و مجلس را خلوت کردند جریان را به مأمون گوشزد فرمود و او را امر کرد که جان خویش را از این دو حفظ نماید.

مأمون که از حضرت رضا(علیه السلام) این جریان را شنید فهمید آن جناب راست می گوید.

عیون: ابراهیم بن محمد حسنی گفت: مأمون کنیزی برای حضرت رضا(علیه السلام) فرستاد کنیز که وارد شد از دیدن آن جناب که پیری از چهره اش آشکار بود خوشش نیامد، امام(علیه السلام) که متوجه نگرانی کنیز شده بود او را پیش مأمون برگرداند.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): یاسر خادم گفت: وقتی حضرت رضا(علیه السلام) منزل را خلوت میدید تمام غلامان و اطرافیان خود را از كوچك و بزرگ جمع می نمود برای آن ها حدیث می کرد و با ایشان انس می گرفت آن ها نیز به آن جناب مأنوس می شدند وقتی سر سفره می نشست تمام آن ها را از صغیر و کبیر جمع می نمود و با خود می نشاند حتی مهتر اسبان و خون گیر را.

یاسر گفت: يك روز ما در خدمت آن جناب بودیم که صدای قفل دربی که میان خانه ایشان و مأمون بود آمد به ما فرمود: حرکت کنید متفرق شوید ما از جای حرکت کردیم مأمون وارد شد در دست نامه ای دراز داشت خواست حضرت رضا(علیه السلام) با احترامش حرکت کند او را قسم به حق پیغمبر داد که برنخیزد.

جلو آمد و حضرت رضا(علیه السلام) را در آغوش گرفت صورتش را بوسید و مقابل آن جناب نشست روی تشك، نامه را که فتحنامه یکی از قریه های کابل بود برای ایشان قرائت کرد که نوشته بود: ما فلان قریه را فتح کردیم وقتی تمام شد.

فرمود: خوشحال شدی از این که یکی از قریه های مشرکین فتح شده.

مأمون گفت: مگر این کار خوشحالی ندارد؟

فرمود: یا امیر المؤمنین (علیه السلام) از خدا بترس در مورد امت محمد که زمام دار آن ها شده ای و این امتیاز به تو داده شد زیرا تو کار آن ها را خراب کرده ای و به دیگری واگذار نموده ای که میان آن ها بر خلاف حکم خدا رفتار می کنند تو خود در این سرزمین نشسته ای و مرکز هجرت و محل وحی را واگذاشته ای مهاجرین و انصار مورد ستم قرار می گیرند و هیچ ملاحظه ای در باره مؤمنین ندارند سال ها بر يك بیچاره مظلوم میگذرد که با رنج و مشقت خوراك خود را می تواند به دست آورد و کسی را نمی بیند که به او از حال خود شکایت کند و دستش به تو نیز نمی رسد.

از خدا بترس در باره امور مسلمانان برگرد بمرکز نبوت و مسکن مهاجر و انصار مگر نمی دانی که فرمان روای مسلمانان هم چون عمود خیمه است که در وسط قرار دارد هر کس خواست می تواند دستش را به او بگیرد.

مأمون عرض کرد: آقا شما چه صلاح می دانید. فرمود: من صلاح می دانم که از این سرزمین خارج شوی و بزادگاه آباء و اجداد خود منتقل گردی و به کار مسلمانان برسی ایشان را به دیگری وانگذاری خداوند تو را مسئول می داند در این کار و فرمان روائی.

مأمون از جای حرکت کرده گفت: خوب فرمایشی فرمودی خارج شد دستور داد وسائل حرکت را آماده کنند اینخبر که بنذو الریاستین رسید خیلی غمگین شد او آن روزها سوارکار بود به طوری که مأمون نمی توانست از برای او سرپیچی کند نمی توانست آشکارا بگوید، ولی بعد حضرت رضا (علیه السلام) نیرومند شد بالاخره ذو

الریاستین پیش مأمون آمده گفت: یا امیر المؤمنین (علیه السلام) این چه کاری است که کرده ای. گفت: سید و سرورم ابو الحسن چنین دستوری را داده و حرف درستی است.

گفت: این حرف صحیح نیست دیروز برادرت را کشتی و خلافت او را گرفتی برادران و تمام عراقیان و خانواده ات و همه عرب با تو کینه دار شدند باز این کار دوم را انجام دادی و ولایتعهد را به حضرت رضا (علیه السلام) سپردی و خلافت را از آل عباس خارج کردی با این که عموم مردم و علما و فقها و آل عباس این کار تو را نپسندیدند و از تو متنفر هستند صلاح این است که تو در خراسان بمانی تا این ناراحتی ها برطرف شود و از جریان محمد امین فراموش کنند، پیرمردهایی که خدمت به پدرت هارون الرشید کرده اند در این جا حضور دارند و وارد هستند با آن ها مشورت کن اگر صلاح دانستند انجام ده.

گفت: مثل که؟ فضل گفت: از قبیل علی بن ابی عمران و ابن مونس و جلودی. این ها همان کسانی بودند که با ولایت عهدی حضرت رضا (علیه السلام) مخالفت کردند و راضی نشدند، مأمون به همین علت ایشان را زندانی کرده بود. گفت: بسیار خوب فردا حضرت رضا (علیه السلام) پیش مأمون آمده فرمود: چه کردی. جریان ذوالریاستین را نقل کرد.

مأمون آن چند نفر را خواست و از زندان احضار کرد اولین کسی که وارد شد علی بن ابی عمران بود دید حضرت رضا (علیه السلام) کنار مأمون نشسته گفت:

ترا به خدا میسپارم یا امیر المؤمنین (علیه السلام) از این که خلافت را از خاندان خود خارج کنی و در اختیار کسانی قرار دهی که آباء و اجدادت آن ها را میکشتمند و به

اطراف جهان متواری می کردند. مأمون گفت: زنازاده تو باز هم همان عقیده سابق را داری. جلاد گردن او را بزن. او را گردن زدند.

ابن مونس را وارد کردند همین که چشمش به حضرت رضا(علیه السلام) افتاد کنار مأمون، گفت: یا امیر المؤمنین(علیه السلام) به خدا قسم این کسی که پهلوی تو نشسته مثل بت پرستیده می شود (یعنی مردم به او علاقه شدید دارند) مأمون گفت: زنازاده همان افکار سابق خود را داری. جلاد! گردن او را بزن. گردنش را زدند، بعد جلودی را وارد کردند جلودی در زمان خلافت هارون الرشید که محمد بن محمد بن جعفر بن محمد در مدینه قیام کرده بود مأمور شد با سپاهی به مدینه رود و اگر بر محمد دست یافت او را بکشد و خانه های اولاد علی را غارت کند و هر چه زنان آن ها از لباس و زینت آلات دارند بغنیمت بگیرد فقط يك جامه بر تن ایشان باقی بگذارد جلودی این کارها را کرد آن وقت موسی بن جعفر(علیه السلام) از دنیا رفته بود جلودی رفت بدرج خانه حضرت رضا(علیه السلام) با سپاهش حمله بخانه ایشان کرد این وضع را که حضرت رضا(علیه السلام) مشاهده کرد تمام زنان را داخل يك اطاق نمود و خودش جلو درب اطاق ایستاد.

جلودی گفت: من باید وارد اطاق شوم و هر چه این زنان دارند بگیرم دستور امیر المؤمنین(علیه السلام) است حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: من هر چه دارند از آن ها برای تو می گیرم. سوگند خورد که هر چه داشته باشند خواهم گرفت پیوسته آن جناب از جلودی تقاضا می کرد و قسم می خورد تا بالاخره او راضی شد.

حضرت رضا(علیه السلام) وارد اطاق گردید هر چه داشتند از گوشواره و خلخال (زینتی است که بپا میبندند) و جامه از آن ها گرفت و هر چه در خانه وجود داشت از کم و زیاد برداشت به او داد.

امروز که جلودی را وارد کردند حضرت رضا(علیه السلام) به مأمون گفت:

یا امیر المؤمنین(علیه السلام) این پیرمرد را به من ببخش مأمون گفت: آقا می شناسید این مرد را همان کسی است که نسبت بدختران پیامبر آن ستم را روا داشت و آن ها را غارت نمود. جلودی میدید حضرت رضا(علیه السلام) با مأمون صحبت می کند خیال کرد از او بد گوئی می نماید به واسطه کارهائی که در مدینه انجام داده رو به مأمون نموده گفت:

ترا به خدا و بخدمتی که برای هارون الرشید انجام داده ام مبادا سخن این شخص را در باره من پذیری.

مأمون به حضرت رضا(علیه السلام) عرض کرد خودش نمی خواهد، ما هم قسم او را می پذیریم رو بجلودی نموده گفت: نه به خدا سخن او را در باره تو نمی پذیرم او را نیز بدو رفیقش ملحق کنید جلاد پیش آمده گردن او را نیز زد.

ذو الریاستین پیش پدر خود سهل آمد مأمون دستور داده بود که مقدمه سفر آماده شود و پیش قراولان خارج گردند اما ذو الریاستین آن ها را برگرداند وقتی مأمون این سه نفر را کشت فهمید دیگر تصمیم قطعی گرفته حضرت رضا(علیه السلام) از او پرسید چه شد سپاه جلودار. مأمون گفت: آقا شما بروید امر کنید حرکت کنند.

حضرت رضا(علیه السلام) خارج شده فریاد زد پیش قراولان و جلودارها بروند.

مثل این که آتش در میان افروختند مقدمه سپاه بجنبش در آمده از شهر خارج شدند.

ذو الریاستین در خانه نشست مأمون از پی او فرستاد وقتی آمد گفت:

چرا خانه نشین شده ای؟ گفت: من پیش فامیل و خانواده تو گناه بزرگی انجام

داده ام و هم در نظر مردم، مرا برای کشته شدن برادرت و بیعت حضرت رضا(علیه السلام) سرزنش می کنند اطمینان ندارم که سخن چینان و حسودان از من بدگویی کنند اجازه بده من در خراسان نماینده تو باشم. مأمون گفت: ما به تو احتیاج داریم و اما این که مدعی هستی ممکن است از تو سخن چینی کنند ما به تو اطمینان داریم و مورد اعتماد مائی برای خود هر چه مایلی از ضمانت و امان نامه بنویس و هر چه مایلی آن را محکم کن تا اطمینان حاصل کنی.

ذو الریاستین نامه بلند بالائی نوشت و علماء و دانشمندان را گواه گرفته پیش مأمون آورد مأمون هر چه او خواسته بود قبول کرد و با خط خود نامه ای که شامل عطا و بخششهای او بود بذو الریاستین نوشت: من بخشیدم به تو فلان مبلغ و فلان باغ و بوستان را و به تو این اختیارات را دادم و هر چه دلش می خواست به او داد.

ذو الریاستین گفت: باید حضرت رضا(علیه السلام) نیز خطش در این نامه باشد و آن چه شما بخشیده اید ایشان نیز امضا کنند چون ولیعهد شما است.

مأمون گفت: تو می دانی که حضرت رضا(علیه السلام) با ما شرط کرده که دخالت در چنین کارهایی نکند من از او تقاضا نمی کنم ممکن است مایل نباشد خودت از او درخواست کن هرگز تو را رد نمی کند. در این مورد ذوالریاستین اجازه ورود بخدمت حضرت رضا(علیه السلام) را خواست یاسر گفت: حضرت رضا(علیه السلام) به ما فرمود: حرکت کنید دور شوید ما متفرق شدیم او وارد شد و یک ساعت در مقابل امام ایستاد.

آن گاه حضرت رضا(علیه السلام) سر بلند کرده فرمود: فضل چه می خواهی. عرض کرد:

آقا این عطا و بخشش امیر المؤمنین(علیه السلام) است نسبت بمن، شما شایسته ترید به این لطف و عنایت چون ولیعهد مسلمانان هستید.

حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: بخوان، نامه در يك پوست بزرگ بود همان طور ایستاده تمام نامه را خواند وقتی تمام کرد حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: فضل تمام این ها که در نامه قید کرده ای به تو ارزانی می دارم تا وقتی از خدا پرهیزی.

یاسر گفت: با يك کلمه تمام آن شرایط را باطل کرد از خدمت ایشان خارج شد مأمون نیز حرکت کرد ما هم با حضرت رضا(علیه السلام) خارج شدیم.

چند روز گذشت در یکی از منازل بین راه نامه ای به ذوالریاستین رسید از طرف برادرش حسن بن سهل در آن نامه نوشته بود که من در تحویل امسال در حساب نجوم دقت کردم چنین دیدم که تو در فلان ماه روز چهارشنبه مبتلا به حرارت آهن و آتش می شوی من صلاح می دانم که در آن روز تو و مأمون و حضرت رضا(علیه السلام) داخل حمام شوید و تو خون خواهی گرفت که خون خواهی گرفت که خون حجامت روی بدنت بریزد و نحسی برطرف شود. فضل برای مأمون یادداشتی فرستاد و جریان را گوشزد کرد تقاضا نمود که با او بحمام برود و از حضرت رضا(علیه السلام) نیز درخواست کند با آن ها بیاید مأمون نامه ای برای حضرت رضا(علیه السلام) فرستاد و این تقاضا را نمود.

در جواب ایشان نوشت من فردا وارد حمام نمی شوم صلاح تو و فضل نیست که فردا وارد حمام شوید.

باز دو مرتبه مأمون نامه نوشت در جواب حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: من فردا بحمام نمیروم پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) را در خواب دیدم دیشب به من فرمود: علی جان فردا بحمام نرو! برای شما و فضل نیز صلاح نمی دانم فردا بحمام بروید. در جواب مأمون نوشت: صحیح فرموده است پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و شما نیز صحیح می فرمائید من فردا بحمام نمیروم فضل خودش می داند هر چه می خواهد انجام دهد.

ياسر گفت: شب که شد و خورشید غروب کرد حضرت رضا(علیه السلام) به ما فرمود بگوئید:

«نعوذ بالله من شر ما ينزل في هذه الليلة».

ما همین کلمات را می گفتیم حضرت رضا(علیه السلام) که نماز صبح را خواند باز فرمود بگوئید: به خدا پناه میبریم از شریکه امروز پدید می آید پیوسته ما این سخن را تکرار می کردیم.

نزدیک طلوع آفتاب حضرت رضا(علیه السلام) به من فرمود: بالای پشت بام برو گوش بده بین چیزی میشنوی همین که بالا رفتم دیدم صدای ضجه و ناله بلند است و پیوسته زیاد می شود در این موقع دیدم مأمون وارد خانه حضرت رضا(علیه السلام) شد از دربی که از خانه او بخانه آن جناب بود به ایشان می گفت: آقا ابو الحسن فضل از دنیا رفت خدا به شما اجر بدهد وارد حمام شده بود گروهی با شمشیر حمله کرده او را کشتند کسانی که مرتکب این کار شده بودند گرفته اند یکی از آن ها پسر خاله خود فضل است بنام: ذو القلمین.

سپهداران و سپاهیان آن ها که طرف دار فضل بودند درب خانه مأمون اجتماع کردند و فریاد می زدند مأمون او را کشته ما می خواهیم انتقام خون او را بگیریم.

مأمون به حضرت رضا(علیه السلام) عرض کرد: اگر صلاح بدانید شما خارج شوید و این ها را متفرق کنید. یاسر گفت: حضرت رضا(علیه السلام) سوار شد به من نیز فرمود: سوار شو همین که از خانه خارج شدیم حضرت رضا(علیه السلام) دید جمع شده اند و آتش افروخته اند تا درب خانه را آتش بزنند فریاد زد و با دست اشاره کرد متفرق شوید همه متفرق شدند.

یاسر گفت: چنان مردم با عجله از هم فاصله می گرفتند که رویهم می افتادند به هر کس اشاره می کرد می‌دید و می رفت احدی باقی نماند.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): ابا صلت هروی گفت: آمدم درب خانه ای که حضرت رضا(علیه السلام) زندانی بود در سرخس در آن جا ایشان را در قید کرده بودند از زندانبان اجازه خواستم گفت: نمی توانی خدمت ایشان بروی. گفتم چرا؟ گفت: چون ایشان در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند فقط يك ساعت اول روز فارغ است و قبل از ظهر و موقع غروب آفتاب که در همین ساعات نیز در محل نماز نشسته بمناجات مشغول است.

گفتم: در یکی از همین مواقع برای من اجازه بگیر. اجازه گرفت دیدم در محل نماز نشسته و در اندیشه است عرض کردم: یا بن رسول الله این چه چیزی است که مردم از شما حکایت می کنند پرسید چه چیز؟ گفتم: می گویند شما مدعی هستید که مردم بنده شما هستند. دست به جانب آسمان دراز کرده گفت:

ای خدای آفریننده آسمان و زمین که آشکار و پنهان را میدانی تو خبر داری که من چنین چیزی نگفته ام هرگز و نه شنیده ام که یکی از اجدادم مدعی شده باشد خدایا تو می دانی این امت چه ستمها به ما روا داشته اند که این یکی از آن ها است.

آن گاه رو به من نموده فرمود: اگر آن طوری که می گویند مردم تمام برده و بنده ما باشند به چه کس آن ها را بفروشیم عرض کردم: صحیح می فرماید یا ابن رسول الله سپس فرمود: مگر تو منکری ولایت ما را که خدا واجب نموده چنان چه دیگران انکار دارند عرض کردم: معاذ الله هرگز! من اقرار بولایت شما دارم.

عیون: محمد بن ابی عباده گفت: وقتی جریان کشته شدن فضل بن سهل

پدید آمد مأمون خدمت حضرت رضا(علیه السلام) رسید و گریه می کرد و گفت: اکنون موقع احتیاج من به شما رسیده که با دقت مرا کمک کنی. فرمود: تو باید با فکر و مصلحت بینی نقشه خود را اجرا کنی و ما دعا کنیم وقتی مأمون خارج شد عرض کردم: آقا چرا قبول نکردید و بتأخیر انداختید. فرمود: این کارها به من ربطی ندارد.

در این موقع متوجه شد که من افسرده شدم. فرمود: به تو چه نفعی می رسد از این کار اگر آن طور که تو می گوئی اوضاع تغییر کند و تو نسبت به من همین طور که هستی باشی خرج زیادی نداری و مثل یکی از بقیه مردم خواهی بود.

آبی در نثر الدر نوشته است که فضل بن سهل روزی در حضور مأمون عرض کرد به حضرت رضا(علیه السلام): آقا مردم در کارهای خود مجبورند. فرمود:

خدا عادلتر است از این که مجبور کند باز عذاب نماید گفت: پس آزاد هستند فرمود: او حکیم تر از آن ست که بنده خود را رها کند و او را به خود واگذارد.

روزی مردی نصرانی را آوردند که با زنی هاشمی زنا کرده بود همین که چشمش به او افتاد مسلمان شد مأمون عصبانی شد و از فقهاء پرسید این شخص را چه باید کرد گفتند: اسلام آوردن گناهان قبل او را از بین می برد از حضرت رضا(علیه السلام) پرسید، فرمود: او را بکش زیرا او موقعی که شکنجه و کیفر را مشاهده کرد اسلام آورد خداوند می فرماید: «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ» تا آخر سوره.

کشف الغمه: ابی گفت مردی را پیش مأمون آوردند خواست گردن او را بزنند حضرت رضا(علیه السلام) حضور داشت مأمون گفت: آقا شما چه می فرمائید فرمود: من می گویم خداوند با بخشش به تو عزت می بخشد. مأمون او را بخشید.

مأمون به حضرت رضا(علیه السلام) عرض کرد: آقا بفرمائید، جدت علی بن ابی طالب

چگونه تقسیم کننده بهشت و جهنم است. فرمود: مگر خودت این روایت را از پدرت و ایشان از آباء خود از عبد الله بن عباس نقل کردی که گفت: شنیدم پیامبر فرمود: محبت علی ایمان و کینه و بغض او کفر است. مأمون گفت چرا.

فرمود: پس بهشت و جهنم را تقسیم نمود مأمون گفت: خدا مرا پس از شما زنده نگه ندارد واقعاً شما وارث علم پیامبری.

ابو صلت گفت: وقتی حضرت رضا(علیه السلام) به منزل خود برگشت من خدمتش رسیدم عرض کردم: خوب جوابی به امیر المؤمنین(علیه السلام) دادی فرمود: من جواب او را به نحوی که می پسندید دادم از پدرم شنیدم که از آباء گرام خود کرد از حضرت علی(علیه السلام) که گفت: پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به من فرمود: علی جان تو بهشت و جهنم را تقسیم می کنی بآتش می گوئی این شخص مال من است و این شخص از تو است.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): ریان بن صلت گفت: حضرت رضا(علیه السلام) در مجلس مأمون حضور داشت در مرو گروهی از دانشمندان عراق و خراسان نیز بودند مأمون گفت: معنی این آیه را بیان کنید «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصَّطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا»؛ دانشمندان گفتند: منظور تمام امت مسلمان است مأمون رو به حضرت رضا(علیه السلام) نموده گفت: شما چه می فرمائید؟.

فرمود: من سخن آن ها را نمی گویم، من می گویم منظور خداوند عترت پاک پیامبر است آن گاه امام آیات و روایاتی استدلال فرمود تا بالاخره مأمون و علما گفتند:

خداوند به شما اهل بیت پیامبر جزای خیر دهد از طرف امت ما توضیح و تفسیر مسائل مشکل را فقط از شما می توانیم فراگیریم.

عیون: حسن بن محمد نوفلی هاشمی گفت: وقتی حضرت رضا(علیه السلام) از مدینه

تشریف آورد مأمون بفضیل بن سهل دستور داد دانشمندان و صاحب نظران ادیان از قبیل جاثلیق و رأس الجالوت و پیشوایان صابئین (ستاره پرستان) و بزرگ زردشتیان (هربد اکبر) و نسطاس رومی را جمع نماید تا شاهد مناظره آن ها با حضرت رضا (علیه السلام) باشد.

فضل تمام آن ها را در مجلسی جمع کرد و به مأمون خبر داد که همه حاضر هستند اجازه ورود به آن ها داد و احترام از دانشمندان نمود گفت: برای عملی پسندیده شما را جمع کرده ام پسر عمویم از مدینه آمده فردا صبح زود همه بیایید و برای مناظره حاضر باشید کسی تخلف نجوید همه قبول کردند.

119. برپائی مناظره ها در محضر امام رضا (علیه السلام)

نوفلی گفت: من در خدمت حضرت رضا (علیه السلام) بودم که یاسر خادم وارد شد یاسر متصدی کارهای حضرت رضا (علیه السلام) بود عرض کرد: آقای من امیر المؤمنین (علیه السلام) سلام می رساند و عرض می کند برادرت فدایت شود دانشمندان مذاهب اجتماع نموده اند چنان چه مایل باشید فردا صبح تشریف بیاورید اگر ناراحت می شوید لازم نیست خود را بزحمت بیاندازید چنان چه خواسته باشید ما خدمت شما می آئیم فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو ان شاء الله صبح زود خواهم آمد.

پس از رفتن یاسر حضرت رضا (علیه السلام) رو به من نموده فرمود: تو مردی عراقی و خوش قریحه هستی میدانی منظور مأمون از جمع نمودن دانشمندان و مشرکین چیست؟ عرض کردم: منظورش امتحان نمودن شما است می خواهد بفهمد اطلاعات شما چقدر است، ولی کار را بر پایه ای سست بنا نهاده.

فرمود: چطور؟ عرض کردم متکلمین بر خلاف علما هستند زیرا عالم آن چه

مقبول نیست قبول نمی کند، ولی آن ها پیوسته جدل می نمایند و انکار حقایق را می کنند اگر اثبات وحدانیت خدا را بنمائی می گویند یگانگی او را برای ما توجیه نما استدلال در باره نبوت پیغمبر که بنمائی می گویند رسالت او را ثابت کن آن قدر ستیزه و مغالطه می نمایند تا طرف سخن خود را پس بگیرد فدایت شوم از آن ها بر حذر باش.

حضرت رضا(علیه السلام) تبسمی نموده فرمود: می ترسی که بر من پیروز شوند و دلائل مرا رد نمایند عرض کردم: نه نمی ترسم امیدوارم خداوند شما را پیروز نماید فرمود: میدانی مأمون چه وقت پشیمان می شود وقتی من با اهل تورات به وسیله تورات خودشان و با اصحاب انجیل به وسیله انجیل و یا زبوریان به وسیله زبور و یا صابئین عبرانی و با زردشتیان به زبان فارسی و با رومیان به زبان رومی، با هر یک از دانشمندان به زبان محلی خودشان استدلال کنم وقتی تمام فرقه ها را مغلوب نمودم و رأی خود را رها کرده گفتار مرا پذیرفتند مأمون پشیمان می شود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

صبح گاه فضل بن سهل آمد و عرض کرد:

فدایت شوم پسر عمویت انتظار شما را دارد تمام دانشمندان جمع شده اند تشریف بیاورید. فرمود شما بروید منم از پی شما خواهم آمد. سپس وضو برای نماز گرفت و مختصر غذائی میل نمود به من نیز دستور داد در خدمتش باشم از جای حرکت کرده پیش مأمون رفتیم. تمام دانشمندان اجتماع کرده بودند. محمد بن جعفر و عده ای از طالبیین و بنی هاشم و سرلشکران و سپهداران حضور داشتند.

همین که حضرت رضا(علیه السلام) وارد شد مأمون از جای حرکت کرد محمد بن جعفر و سایر بنی هاشم نیز حرکت کردند همان طوری که ایستاده بودند حضرت رضا(علیه السلام) و مأمون نشستند بعد به آن ها اجازه نشستن داد نشستند. ساعتی مأمون با حضرت رضا(علیه السلام) گرم صحبت بود آن گاه رو بجائلیق نموده گفت: این پسر عمویم علی بن موسی الرضا است از فرزندان فاطمه زهرا دختر پیغمبر ما است و پسر علی بن ابی طالب است مایلیم با او مناظره کنی، ولی انصاف را از دست ندهی.

جائلیق گفت: یا امیر المؤمنین(علیه السلام) چگونه می توان مناظره کرد با شخصی که استدلال بکتابی می کند که من منکر آن هستم و بگفتار پیغمبری که من قبول ندارم علی بن موسی الرضا فرمود: اگر من با انجیل خودت با تو استدلال نمایم می پذیری جواب داد ممکن است قبول نکنم کتاب خود را به خدا قسم قبول می کنم اگر چه بر خلاف میلیم باشد.

در این هنگام حضرت رضا(علیه السلام) شروع بخواندن انجیل نمود و اثبات کرد که پیغمبر ما در انجیل نام برده شده سپس عده ی حواریین را برای روش و استدلال های زیادی نقل کرد که تمام آن ها را پذیرفت. کتاب شعیای نبی و کتاب های دیگری را برای او خواند تا این که جائلیق گفت کسی دیگری از شما سؤال کند قسم به عیسی مسیح خیال نمی کنم در میان دانشمندان مسلمان نظیری داشته باشی.

در این موقع حضرت متوجه رأس الجالوت شد و با تورات و زیور و کتاب شعیا و حیقوق پیغمبر با او مناظره کرد تا مغلوب شد و نتوانست جواب بگوید پس از آن با هرید اکبر بزرگ زردشتیان مناظره نمود او را نیز مغلوب کرد.

پس از پایان بحث با هرید اکبر رو به جمعیت نموده فرمود: اگر کسی در میان

شما مخالف اسلام هست و مایل است سؤالی کند مبادا خجالت بکشد هر چه مایل است پرسد از میان دانشمندان عمران صابی که از متکلمین بی نظیر بود گفت: اگر شما خودتان دعوت به سؤال نمی کردید من جسارت نمی نمودم من کوفه و بصره و شام و جزیره را زیر پا گذاشته ام و با بسیاری از دانشمندان بحث کرده ام هیچ کدام نتوانسته اند اثبات کنند یکتائی خدا را که احتیاج بغیر ندارد اکنون اگر اجازه می دهید از شما بپرسم.

حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: اگر در میان جمعیت عمران صابی باشد تو هستی عرض کرد: بلی من عمرانم. فرمود: بپرس، ولی متوجه باش انصاف را از دست ندهی مبادا ستیزه و ستم روا داری. عرض کرد: به خدا قسم مایلم برایم ثابت کنی تا دست آویزی داشته باشم و برای خودم نیز ثابت شود فرمود: بپرس.

موقعیت حساس عمران و گفتگوی او با حضرت رضا(علیه السلام) چنان اثری گذاشت که مردم آهسته با هم اظهار نظر می کردند و به هم نزدیک شدند سکوت تمام مجلس را فرا گرفت همه دقت می کردند مناظره به کجا منتهی خواهد شد.

احتجاج حضرت رضا(علیه السلام) با عمران به طول انجامید تا اذان ظهر را اعلام کردند در این موقع امام(علیه السلام) رو به مأمون نموده فرمود: هنگام نماز است عمران عرض کرد: آقا بحث را قطع فرمائید پرتوی از انوار هدایت بر قلبم تابیده احساس می کنم دلم خیلی نرم گردیده. فرمود: نماز می خوانم باز برمی گردیم.

حضرت رضا(علیه السلام) در داخل مجلس نماز خواند، مردم در خارج پشت سر محمد بن جعفر نماز خواندند. پس از نماز مجلس برای مرتبه دوم تشکیل شد حضرت رضا(علیه السلام) عمران را پیش خواند فرمود: سؤال

کن عمران از آفریدگار و صفاتش سؤال کرد جواب کافی شنید تا این که فرمود: فهمیدی جوابداد: بلی آقای من فهمیدم و گواهی می دهم خداوند همان طوری است که شما توصیف فرمودی و این که محمد بنده و برگزیده خداوند است و دین او دین حق و حقیقت است پس رو به جانب قبله نموده به سجده افتاد و اسلام آورد.

دانشمندان همین که دیدند عمران صابی که دانشمندی توانا بود و هیچ کس در مناظره با او تاب و توان نداشت اسلام آورد دیگر کسی جرات اشکال پیدا نکرده و چیزی سؤال نکردند. شب شد مأمون و حضرت رضا(علیه السلام) از جای حرکت کردند و داخل منزل شدند سایرین نیز متفرق گردیدند.

نوفلی گفت: محمد بن جعفر از پی من فرستاد پیش او رفتم گفت: دیدی و درست توجه کردی من هیچ سابقه چنین قدرت علمی را از ایشان نداشتم.

سؤال کرد در مدینه هم علماء با او مناظره می کردند؟ گفتم آری حاجیان در هنگام حج خدمتش می رسیدند از مسائل حلال و حرام سؤال می کردند گاهی با بعضی از دانشمندان ادیان مناظره نیز می کرد.

محمد بن جعفر گفت: می ترسم این مرد بر او رشک برد و مسمومش کند و یا بلائی بر سرش آورد بگو خودداری کند. گفتم: از من نمیپذیرد. مأمون می خواهد آزمایش کند که آیا از علوم و آثار اجدادش در اختیار دارد یا نه گفت: بگو عمویت مایل نیست این قسمت ها تکرار شود علاقمند است ترك مناظره نمائی به واسطه چند جهت.

خدمت حضرت رضا(علیه السلام) رسیدم و گفتار محمد بن جعفر را عرض نمودم حضرت رضا(علیه السلام) تبسمی نموده فرمود: خدا حفظ کند عمویم را، نمی دانم چرا علاقه

به این کار ندارد در این هنگام بغلامی فرمود که از پی عمران صابی برود عرض کردم: من جای او را می دانم پیش رفقایم منزل دارد فرمود: وسیله سواری برایش ببر او را بیاور.

عمران آمد حضرت رضا(علیه السلام) احترامش نمود و خلعتی به او ارزانی داشت و موکبی سواری باضافه ده هزار درهم به او هدیه نمود عرض کردم پیروی از امیر المؤمنین(علیه السلام) جد بزرگوارت نمودی فرمود: این کار لازم است. آن گاه دستور داد غذا بیاورند مرا طرف راست و عمران را طرف چپ نشانید پس از صرف غذا بعمران فرمود اکنون خواهی رفت فردا صبح می آئی تا از غذاهای مدینه برایت تهیه نمایم. عمران بعد از اسلام آوردن با دانشمندان و صاحب نظران بحث می کرد و دلائل آن ها را رد می نمود به طوری که احتراز می کردند با او مناظره کنند.

مأمون نیز به او ده هزار درهم داد فضل بن سهل به او مقداری بخشید و موکبی سواری داد حضرت رضا(علیه السلام) او را متصدی موقوفات بلخ نمود ثروتی انبوه به دست آورد.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): حسن بن محمد نوفلی گفت: سلیمان مروزی که دانشمندی بی نظیر در خراسان بود پیش مأمون آمد خلیفه از او احترام زیاد نموده گفت: پسر عمویم علی بن موسی الرضا از حجاز آمده و علاقه ای بمناظره دارد چنان چه مایل باشی در روز ترویه بیا با او مناظره کن سلیمان گفت: یا امیر المؤمنین(علیه السلام) می ترسم در حضور شما و بنی هاشم از او سؤال کنم نتواند جواب بگوید در این صورت دنبال گیری بحث صلاحیت ندارد مأمون گفت اتفاقاً منم از پی تو فرستادم چون می دانستم قدرت مناظره داری نظر منم همین است که او را در

يك مسأله هم اگر شده مغلوب كنى سليمان گفت: در اين صورت اشكالى ندارد مجلسى ترتيب بده، ولى ديگر بر من ايراد نكنى و سرزنش نمائى بعد از مغلوب شدن ايشان. مأمون از پى حضرت رضا(عليه السلام) فرستاده و پيغام داد مردى از اهل مرو كه يگانه خراسان است آمده در صورتى كه ناراحت نشويد اين جا تشریف بياوريد. حضرت رضا(عليه السلام) وضو گرفت به من و عمران صابى فرمود: شما جلو برويد من مى آيم ما رفتيم ياسر و خالد دست مرا گرفته پيش مأمون بردند پرسيد كو برادرم ابو الحسن خدا او را حفظ نمايد گفتم لباس مى پوشيد به ما دستور داد زودتر بيائيم خدمت شما. گفتم:

عمران صابى كه به دست شما ايمان آورد اين جاست اگر اجازه بفرمائيد وارد شود دستور داد عمران را داخل نمايند خيلى نسبت به او احترام كرد به عمران گفت:

بالاخره آخر كار جزء بنى هاشم شدى عمران جواب داد خداى را ستايش مى كنم كه اين شرافت را به وسيله شما به من ارزاني داشت.

مأمون گفت اين شخص سليمان متكلم خراسان است، عمران در جواب گفت: خيال مى كند در خراسان نظير ندارد با اين كه مخالف بداء است مأمون گفت: چرا با او مناظره نمى كنى؟ عمران پاسخ داد بسته به ميل اوست در همين موقع حضرت رضا(عليه السلام) وارد شد پرسيد در باره چه چيز صحبت مى كرديد عمران عرض كرد: اين شخص سليمان مروزي است سليمان گفت: هر چه علي بن موسى الرضا(عليه السلام) در مورد بحث ما فرمود راضى هستى؟ عمران پذيرفت و درخواست كرد امام(عليه السلام) دليلى بياورد كه او به وسيله آن دليل براى ديگران مطلب را اثبات نمايد علي بن موسى الرضا(عليه السلام) در مورد بداء و اراده و ساير مسائل توحيد به طورى استدلال

نمود که سلیمان نتوانست سخن بگوید در این موقع که او از جواب عاجز شد مأمون گفت: این شخص دانشمندترین بنی هاشم است پس از آن مجلس خاتمه پذیرفت و متفرق شدند.

صدوق رحمة الله عليه ذکر کرده که مأمون دانشمندان و صاحب نظران ملتهای مختلف را برای حضرت رضا(علیه السلام) جمع می کرد تا شاید بتوانند علی بن موسی الرضا(علیه السلام) را مغلوب کنند و در مقابل یکی از آن ها شاید فروماند از رشك و حسدی که به آن جناب در علم و دانش می برد. هر کس با آن جناب بحث می کرد اقرار بفضل و دانش او می نمود و مغلوب می گردید زیرا خداوند پیشوایان خود را کمک می فرماید خودش در قرآن می فرماید: «إِنَّا لَنُنَصِّرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» منظورش از کسانی که ایمان آورده اند ائمه(علیهم السلام) و پیروان عارف آن ها است و کسانی که از ایشان استفاده کرده اند که آن ها را به وسیله دلیل بر مخالفین خود پیروز می گرداند در دنیا و در آخرت خداوند وعده خلافی نمی نماید.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): هر وی گفت: وقتی مأمون دانشمندان و صاحب نظران مسلمان و سایر ادیان از یهود و نصاری و مجوس و صابئین را برای بحث با حضرت رضا(علیه السلام) جمع نمود هر کدام مناظره کردند چنان مغلوب شدند که دهان آن ها قفل گردید علی بن محمد بن جهم از جای حرکت کرده گفت: یا بن رسول الله شما مدعی هستید که پیمبران معصوم هستند فرمود: آری گفت: پس این آیه را چه می کنی «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى...»؛ اشکال هائی که گرفت حضرت رضا(علیه السلام) تمام آن ها را جواب داد به طوری که علی بن محمد بن جهم گریه اش گرفت گفت: یا ابن رسول الله من توبه می کنم از این که در باره انبیاء و پیمبران جز گفته شما را نگویم.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): علي بن محمد بن جهّم گفت: در مجلس مأمون بودم حضرت رضا(علیه السلام) نیز حضور داشت مأمون اخباری که اشاره داشت به این که پیمبران معصوم نیستند سؤال می کرد تمام آن ها را جواب داد مأمون پیوسته می گفت: شما واقعاً پسر پیامبری گاهی نیز می گفت: خدا به شما چه نعمتی ارزانی داشته! گاهی هم می گفت: خدا از این بیش تر به شما نعمت دهد و يك وقت هم می گفت خدا از جانب انبیاء به شما پاداش نيك عنایت کند.

وقتی هر چه پرسید جواب فرمود. مأمون گفت: دلم را شفا دادی یا ابن رسول اللّٰه و آن چه در باره آن اشتباه داشتم واضح نمودی خداوند از طرف انبیاء و اسلام به تو خیر دهد.

علي بن محمد بن جهّم گفت: مأمون برای نماز حرکت کرد و دست محمد بن جعفر را که در مجلس حضور داشت گرفت من نیز از پی آن دو رفتم مأمون به او گفت: دیدی پسر برادرت چه کرد؟! محمد بن جعفر او دانشمندی است که ندیده ام از دانشمند دیگری استفاده کرده باشد مأمون گفت: پسر برادرت از خاندان پیامبر است که در باره آن ها پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می فرماید: خاندان من و پاک سرشتان فرزندانم در کودکی از همه مردم بردبارترند و در بزرگی از همه داناتر به آن ها چیزی نیاموز که آن ها از شما داناترند هرگز شما را از راه راست منحرف نمی کنند و به گمراهی نمی کشانند.

حضرت رضا(علیه السلام) بخانه خود برگشت.

فردا صبح خدمت آن جناب رسیدم و سخن مأمون و جواب عمویش را عرض کردم لبخندی زده فرمود: پسر جهّم مبدا حرف او تو را گول بزند او به زودی مرا مسموم می کند، ولی خدا از او انتقام خواهد گرفت.

این اخبار را بتفصیل در کتاب احتجاجات و کتاب نبوت ذکر کرده ام آن چه در این جا نوشته ام همان مقداری بوده که با مقام مناسبت داشته.

عیون اخبار الرضا(علیه السلام): حضرت امام حسن عسگری از پدر خود از جد بزرگوارش نقل کرد که حضرت رضا(علیه السلام) وقتی ولیعهد مأمون شد. مدتی باران نیامد گروهی از اطرافیان مأمون و طرف داران او می گفتند بین از وقتی که علی بن موسی الرضا ولیعهد شد باران قطع گردید این حرف به مأمون رسید، ناراحت شد. به حضرت رضا(علیه السلام) عرض کرد: باران مدتی است نمی بارد اگر صلاح بدانید دعا بفرمائید شاید خداوند باران عنایت کند فرمود: بسیار خوب پرسید، چه وقت برای طلب باران میروید آن روز جمعه بود.

فرمود: روز دوشنبه پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) دیشب بخوابم آمد با امیر المؤمنین(علیهما السلام) فرمود: پسرم انتظار روز دوشنبه را داشته باش به صحرا برو و طلب باران کن خداوند باران می بارد به آن ها نشان بده مقامی را که خداوند به تو اختصاص داده تا بیش تر از فضل و مقامت در نزد خدا مطلع شوند.

روز دوشنبه به صحرا رفت مردم تمام به تماشا آمده بودند روی منبر رفت حمد و سپاس خدا را کرده گفت: بار خدایا تو مقام ما خاندان نبوت را بالا برده ای مردم به ما توسل می جویند همان طوری که دستور داده ای و امیدوارند که مشمول فضل و عنایت و لطف و نعمت تو شوند خدایا بارانی نافع و همه جا گیر بدون تأخیر و بی ضرر، این باران وقتی ببارد که آن ها از این جا رفته اند و به منزل های خود رسیده باشند.

گفت: به خدائی که محمد را به نبوت ارسال داشت بادها ابرها را به یکدیگر

پیوستند و رعد و برق شروع شد مردم به خود جنبیدند و تصمیم رفتن داشتند به واسطه باران حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: صبر کنید مردم این ابر مال شما نیست مربوط به فلان شهرستان است ابر رد شد باز ابر دیگری آمد که دارای رعد و برق بود مردم حرکت کردند فرمود: صبر کنید این ابر برای شما نیست مربوط به فلان ناحیه است همین طور تا ده ابر می آمد و رد می شد حضرت رضا(علیه السلام) می فرمود صبر کنید این ابر مربوط به شما نیست برای فلان ناحیه است تا ابر یازدهم آمد فرمود: این یکی را خدا برای شما فرستاده سپاس گزاری کنید بر لطف و نعمت خدا و بروید به منزل های خود، ولی او نمی بارد تا وقتی شما وارد منزل های خود شوید بعد آن طور که شایسته کرم و لطف خداست خواهد بارید در این موقع از منبر پائین آمد مردم بازگشتند. ابر پیوسته در هوا بود، ولی نمی بارید تا نزدیک منزل های خود رسیدند آن گاه بارانی شدید بارید که تمام نهرها و حوض ها و گودی ها و بیابان ها پر آب شد مردم می گفتند واقعاً چه مقامی دارد پسر پیامبر گوارا باد او را این مقام و لطف خدا.

بعد حضرت رضا(علیه السلام) بیرون آمد گروهی از مردم نیز اجتماع داشتند به آن ها فرمود: مردم از خدا بپرهیزید و قدر نعمت او را بدانید مبادا با معصیت نعمت را از خود سلب کنید به وسیله اطاعت و بندگی و شکر و سپاس گزاری دوام و بقای آن نعمت ها را بخواهید بدانید که شما سپاس و شکر چیزی را بعد از ایمان به خدا و اعتراف به حقوق اولیاء خدا از آل محمد نخواهید داشت که محبوبتر نزد شما باشد از کمک به برادران دینی خود در امور دنیا که وسیله رسیدن ببهشت خدا است، کسی که چنین کند از مقربین درگاه خدا خواهد بود.

پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در این مورد فرمایشی فرموده که با تأمل و اندیشه در باره

فرمایش آن جناب کسی کناره گیری نمی کند از کمک برادران دینی خود با این پاداش و لطفی که خدا می فرماید.

عرض کردند یا رسول الله فلانی از کثرت گناه اگر بیچاره شد چون فلان و فلان کارهای زشت را انجام می دهد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: اتفاقاً او رستگار است خداوند عاقبتش را بخیر ختم می کند تمام گناهانش از بین می رود و تبدیل بثواب می شود يك روز او از راهی رد می شد مرد مؤمنی را دید که عورتش مکشوف است و خودش متوجه نیست عورت او را پوشاند بدون این که مطلعش کند مبادا خجالت بکشد بعد آن مؤمن در بازگشت به منزل متوجه شد به او گفت خدا پاداش تو را بدهد و در آخرت جزای تو را عنایت کند و در حساب قیامت بر تو آسان بگیرد خداوند دعای او را مستجاب کرد این شخص سعادت مند است به واسطه دعای آن مؤمن.

فرمایش پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به آن مرد رسید توبه کرد و از کارهای خود دست کشید و رو بدر خانه خدا آورد هنوز يك هفته نگذشته بود که گروهی اطراف مدینه را غارت کردند پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) مسلمانان را بتعقیب ایشان فرستاد که این مرد نیز جزء آن ها بود و شهید شد.

حضرت جواد فرمود: خداوند به دعای حضرت رضا (علیه السلام) در آن سرزمین برکت و نعمت را فراوان کرد.

کسانی اطراف مأمون بودند که خود را نامزد ولیعهدی می دانستند قبل از ولیعهد شدن حضرت رضا (علیه السلام) و حسودانی وجود داشتند که پیوسته بدگوئی می کردند. یکی از آن ها به مأمون گفت: یا امیر المؤمنین (علیه السلام) مبادا این شرافت و عظمت را از خاندان بنی عباسی خارج کنی که کاری بی سابقه در میان خلفا خواهد شد و خلافت

منتقل به اولاد علي شود که خود و خانواده ات را نابود کرده ای این جادوگر جادوگرزاده را که در گوش های افتاده بود و کسی او را نمی شناخت آوردی و به این مقام رساندی و مشهورش کردی از یاد رفته بود به مردم او را معرفی کردی دنیا را پر کرده از دروغ و به خود بالیدنش راجع به بارانی که در موقع دعای او آمد. من می ترسم خلافت را از خاندان عباسی خارج کند و به اولاد علي منتقل شود من می ترسم که تو را کنار بزند و تکیه بر مقامت کند، کسی مثل تو بر خود و مملکت خویش خیانت نکرده.

مأمون گفت این با فاصله ای که از ما داشت مردم را به جانب خود دعوت می کرد او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به طرف من دعوت کند و اعتراف به خلافت و زمام داری ما بکند در ضمن کسانی که فریفته او شده اند متوجه شوند که جز از آن چه آن ها معتقد بوده اند نیست و خلافت حق ما است، ترسیدم اگر به همان حال او را واگذارم شکافی بر ضرر ما به وجود آورد که امکان جلوگیری آن نباشد و وقتی متوجه شویم که قدرت دفاع نداشته باشیم اکنون که او را به این مقام رسانده ایم و اشتباهی که در موردش نموده ایم و با این بزرگ کردن او خود را به خطر انداخته ایم صحیح نیست به او بی احترامی کنیم باید کم کم از قدر مقامش بکاهیم تا مردم چنین بفهمند که او لیاقت این مقام را ندارد سپس چاره ای بیاندیشیم که به طور کلی خطر او را رفع نماید.

آن مرد گفت مجادله و جواب او را به من واگذار من او و یارانش را مغلوب می کنم و قدر قیمتش را پائین می آورم اگر از شما نمی ترسیدم او را به مقام و منزلت خودش جای می دادم و به مردم میفهماندم که شایسته این مقام نیست.

مأمون گفت از این کار چیزی در نظرم محبوبتر نیست گفت پس در این

صورت بزرگان کشور از فرماندهان و قاضیان و دانشمندان را جمع کن تا من در مقابل آن ها نقص او را ثابت کنم و از مرتبه ای که به او داده ای پائین بیاورم با این که آن ها خیال می کنند کار خوبی کرده ای.

120. توطئه مأمون و سرافرازی امام رضا(علیه السلام)

مأمون دستور داد برجستگان کشور را در مجلس بزرگی دعوت کنند حضرت رضا(علیه السلام) را نیز پهلوی خود در همان مقامی که به او داده بود نشانند همان مرد که تصمیم داشت از مقام آن جناب بکاهد ابتدا گفت مردم از شما داستان ها نقل می کنند و مبالغه در تمجید و توصیف شما می نمایند به طوری که خود شما اگر مطلع شوید از حرف های ایشان متنفر خواهید بود اول موضوعی که حرف میزنند همان باران آمدن است که بموقع خودش می آمد شما دعا کردی پس از دعای شما که آمد این پیش آمد را برای شما معجزه قرار داده اند که شما را در دنیا نظیری نیست این امیر المؤمنین(علیه السلام) که اکنون حاضرند اگر با هر کسی در دنیا مقایسه شوند برتری دارند ایشان شما را به این مقام امتیاز داد اینک صحیح نیست اجازه دهی دروغ بافان این مطالب را که به امیر المؤمنین(علیه السلام) کنایه و گوشه دارد منتشر نمایند.

حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: من نمی توانم جلو مردم را بگیرم که صحبت نکنند از نعمت هائی که خداوند به من ارزانی داشته گر چه تصمیم اختلاف و شورش ندارم اما آن چه توضیح دادی که دوست تو مرا به این مقام رسانیده این مقامی که به من داده عینا شبیه مقامی است که پادشاه مصر بیوسف صدیق داد و خود از آن واقعه اطلاع داری.

حاجب در این موقع عصبانی شده گفت پسر موسی خیلی ادعای بزرگی

می کنی و از حد خود پا را فراتر گذاشته ای بارانی که خداوند بموقع می فرستد بدون تقدیم و تأخیر تو آن را برای خود معجزه گرفته ای و این قدر بزرگ کرده ای مثل این که معجزه ابراهیم خلیل را انجام داده ای که سر مرغان را به دست گرفت و اعضای کوبیده شده و درهم آمیخته آن ها را فرا خواند آمدند و بر سرها متصل شدند و باز زندگی از سر گرفته باجازه خدا به پرواز در آمدند اگر راست می گوئی در این ادعا این دو شکل و صورت را زنده کن و بر من مسلط گردان آن وقت معجزه و نشانه ای درست خواهد بود اما بارانی که در موقع خود می آید نمی توانی ادعا کنی کهبه دعای شما آمده یا آن کسانی که با شما شرکت در دعا داشته اند. حاجب اشاره به نقش دو شیر کرد که روی پستی مأمون بود و بر آن تکیه داشت و هر دو روبروی هم بودند.

علی بن موسی الرضا(علیه السلام) خشم گین شده فریاد زد: «دونکما الفاجر».

این مرد پست را بگیرید و پاره پاره کنید و اثری از او باقی نگذارید. در این موقع آن دو نقش تجسم پیدا کرده و دو شیر شدند حاجب را با دندان های خود پاره پاره کردند او را خوردند و خونس را از روی زمین لیسیدند مردم از آن چه میدیدند در حیرت و شگفت بودند همین که از کار او فراغت حاصل کردند به حضرت رضا(علیه السلام) گفتند یا، ولی الله چه دستور می دهی همین بلا را بر سر این دیگری نیز می آوریم اشاره به مأمون کافر کردند. مأمون از شنیدن این کلام بیهوش شد حضرت رضا(علیه السلام) فرمود صبر کنید و بایستید.

دستور داد بسر و صورت او گلاب پاشند تا بهوش بیاید همین کار را کردند باز دو شیر گفتند اجازه می دهید این ظالم را هم به دوستش ملحق کنیم؟ فرمود: نه خدا را در باره او تدبیری است که اجرا خواهد کرد پرسیدند پس ما را چه دستور

می فرمائید، فرمود برگردید به محل اول خودتان همان طور که بودید دو مرتبه برگشتند به پشتی و دو نقش شدند.

مأمون گفت خدا را شکر که شر حمید بن مهران را از سر من رفع کرد منظورش همان کسی بود که شیرها او را پاره پاره کردند بعد به حضرت رضا(علیه السلام) عرض کرد این قدرت در اختیار جدتان پیغمبر(صلی الله علیه وآله) بود اینک در اختیار شما است اگر بخواهی از خلافت بنفع شما کناره گیری می کنم فرمود اگر خلافت را می خواستم با تو در این مورد مناظره نمی کردم و از تو درخواست نمی کردم خداوند در اختیارم قرار داده فرمان برداری سائر مخلوقات را چنان چه مشاهده کردی در مورد این دو نقش مگر آدم های نادان که آن ها گر چه زیان می کنند، ولی خداوند در باره آن ها تدبیری دارد و به من دستور داده که با تو معارضه نکنم و هر چه انجام می دهم زیر نظر تو باشد چنان چه یوسف صدیق مأمور بود زیر نظر فرعون مصر کار کند.

مأمون از آن پس پیوسته خوار و ذلیل بود تا بالاخره کار خود را نسبت به حضرت رضا(علیه السلام) انجام داد.

عیون: احمد بن عیسی بن زید گفت مأمون به من دستور داد مردی را بکشم آن مرد گفت اجازه بده مرا شکری است انجام دهم. مأمون گفت تو که هستی که شکر کنی. حضرت رضا(علیه السلام) فرمود یا امیر المؤمنین(علیه السلام) تو را به خدا قسم می دهم از این که مانع شوی از شکر کردن دیگری گر چه کم باشد زیرا خداوند دستور می دهد بندگان ش سپاس او را بدارند آن ها سپاس گزاری می کنند خداوند نیز ایشان را می بخشد.

عیون: هرثمة بن اعین گفت خدمت آقا و مولا یم علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در

خانه مأمون رسیدم چنان مشهور شده بود میان خانه مأمون که حضرت رضا(علیه السلام) از دنیا رفته، ولی این حرف صحت نداشت وارد شدم و اجازه خواستم که خدمتش برسم.

میان غلامان مورد اعتماد مأمون شخصی بود بنام: صبیح دیلمی که بواقع ارادتمند حضرت رضا(علیه السلام) بود در این موقع دیدم صبیح خارج می شود تا چشمش به من افتاد گفت: هرثمه مگر نمی دانی من مورد اعتماد و اطمینان مأمون هستم در اسرارش. گفتم: چرا. گفت: مرا مأمون با سی نفر غلام از کسانی که مورد اعتمادش بود خواست ثلث اول شب وارد شدم در تالاری روشن نشسته بود که از زیادی شمع مثل روز بود جلو او شمشیرهایی زهرآلود و برهنه قرار داشت.

يك نفر يك نفر از ما را خواست و عهد و پیمان گرفت هیچ کس غیر از ما در آن جا نبود گفت: پیمان ببندید که هر چه به شما دستور دادم انجام دهید و مخالفت نکنید همه قسم یاد کردیم. گفت: هر کدام يك شمشیر را بردارید بروید بخانه علي بن موسی الرضا اگر دیدید ایستاده یا نشسته یا خواب است با او هیچ صحبت نکنید شمشیرهای خود را به پیکرش بگذارید و خون و گوشت و پوست و موی او را با مغز استخوانش مخلوط کنید بعد فرش اطاقش را برمی گردانید و دم شمشیرهای خود را با آن پاك می کنید پس از انجام مأموریت پیش من برمی گردید در مقابل این کار و کتمان آن برای هر کدام شما ده کیسه درهم و ده باغ عالی و تا زنده باشم بهره های کافی می دهم.

ما شمشیرها را برداشتیم و وارد اطاق حضرت رضا(علیه السلام) شدیم دیدیم در بستر است و دست خود را تکان می دهد و چیزی می گوید که ما نمی فهمیدیم غلامان

با شمشیرها حمله کردند، ولی من شمشیر نکشیدم ایستاده تماشا می کردم گویا اطلاع داشت که ما برای کشتنش می آئیم در زیر لباس های خود چیزی پوشیده بود که شمشیر در آن کارگر نبود. فرش را درهم پیچیدند و پیش مأمون رفتند پرسید چه کردید گفتند: آن چه دستور دادی انجام دادیم گفت: مبادا به کسی چیزی بگوئید نزدیک صبح مأمون به مجلس خود نشست با سر برهنه و گریبان چاک زده خود را تعزیه دار نشان می داد بعد حرکت کرد با پای برهنه رفت تا حضرت رضا(علیه السلام) را ببیند من هم با او بودم وارد اطاق که شد صدای حرف شنید لرزه بر اندامش افتاد پرسید کیست نزد او؟ گفتم نمی دانم. گفت زود برو بین من بسرعت رفتم دیدم مولایم نشسته در محراب مشغول نماز و تسبیح است گفتم: یا امیر المؤمنین(علیه السلام) يك نفر در محراب مشغول نماز و تسبیح خدا است مأمون سخت به لرزه افتاد گفت: مرا فریب دادید خدا لعنت کند شما را بعد از میان آن ها رو به من کرده گفت: صبیح تو او را می شناسی برو بین کیست نماز می خواند.

صبحی گفت وارد شدم، مأمون برگشت همین که بدرج خانه رسیدم صدای امام بلند شد فرمود: صبیح عرض کردم: بلی آقای من برو بزمین خوردم: فرمود:

حرکت کن خدا تو را رحمت کند «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ».

برگشتم پیش مأمون دیدم صورتش چون شب تار سیاه شده گفت: صبیح چه چیز؟ گفتم: یا امیر المؤمنین(علیه السلام) به خدا قسم در میان خانه نشسته است مرا صدا زد و به من این سخنان را گفت، در این موقع گریبان خود را بست و دستور داد لباس هایش را بیاورند. گفت: بگوئید بیهوش شده بود، ولی بیهوش آمد.

هرثمه گفت من شکر و سپاس خدا را به جا آوردم بعد خدمت حضرت رضا(علیه السلام) رسیدم همین که مرا دید فرمود: هرثمه مبادا آن چه صبیح به تو گفت به دیگری بگویی مگر کسانی را که میدانی خداوند دل های آن ها را به نور ولایت و محبت ما روشن کرده عرض کردم بسیار خوب سپس فرمود: هرثمه به خدا قسم مکر و حيله آن ها در ما اثر ندارد تا توقعش برسد.

سید مرتضی در کتاب عیون و محاسن از شیخ مفید (رضی الله عنهما) نقل می کند که گفت: روایت شده وقتی مأمون به خراسان می رفت حضرت رضا(علیه السلام) نیز با او بود در بین راه مأمون گفت: یا ابو الحسن من در يك موضوعی فکر کرده ام بالاخره حقیقت را کشف کردم. در باره خودمان و شما اندیشیدم از نظر نژاد دیدم مقام و مرتبه یکی است اختلافی که دوستان و طرف داران ما با يك دیگر دارند يك کار بیهوده و تعصب بی جا است.

حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: این سخن جوابی دارد اگر مایل باشی جوابش را بدهم و گر نه ساکت باشم.

مأمون گفت: من این حرف را نزد مگر این که بفهمم شما چه خواهی گفت. فرمود: تو را به خدا قسم می دهم اگر خداوند پیامبرش محمد مصطفی(صلی الله علیه وآله) را زنده کند از همین پشت تپه ها بیاید و دختر تو را خواستگاری کند آیا به این ازدواج راضی هستی؟

گفت: سبحان الله! آیا کسی هست که میل بازدواج پیغمبر با دخترش نداشته باشد. فرمود: حالا بگو بینم آیا حلال است که پیغمبر از دختر من خواستگاری

کند. مأمون لحظه ای سکوت کرد آن گاه گفت: به خدا قسم شما به پیغمبر از ما نزدیک ترید.

در همان کتاب می نویسد: که روزی مأمون به حضرت رضا(علیه السلام) عرض کرد:

بزرگ ترین فضیلت امیر المؤمنین(علیه السلام) را برایم نقل کن که شاهی از قرآن داشته باشد. حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: فضیلتی که در آیه مباحله است که خداوند می فرماید: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ» تا آخر آیه.

پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) که دو فرزندش بودند آورد با فاطمه(س) که در آیه تعبیر بزنان شده امیر المؤمنین(علیه السلام) را نیز آورد که او نفس پیامبر است تصریح آیه، پس ثابت شد که هیچ کس از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بالاتر و برتر نیست، در نتیجه کسی نیز از نفس پیامبر بالاتر نخواهد بود بنا به حکم خدا.

مأمون گفت: مگر خداوند در این آیه فرزندان را بلفظ جمع نگفته، ولی پیغمبر دو فرزندش را فقط آورد و نساء نیز بلفظ جمع است که ایشان فقط دخترشان را آوردند چرا این طور نباشد که منظور از فرا خواندن نفس خود واقعاً خود پیغمبر باشد نه دیگری در این صورت فضیلتی که نقل فرمودی ثابت نمی شود.

حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: این صحیح نیست. بجهت این که انسان دیگری را فرا می خواند نه خودش را چنان چه امر به دیگری می کند درست نیست که واقعاً خودش را فراخواند چنان چه نمی تواند به خودش امر کند و در صورتی که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) غیر از امیر المؤمنین(علیه السلام) مرد دیگری را در مباحله دعوت نکرد ثابت می شود که منظور از نفسی که خداوند در آیه تصریح می کند هم ایشان است و این مقام را در قرآن به او اختصاص داده.

مأمون گفت: وقتی جواب صحیح داده شد دیگر جای سؤال نیست. (1)

121. ارتباطات امام صادق (علیه السلام) و منصور دوانیقی

آن چه بین امام (علیه السلام) و منصور و فرمانداران ستم گر او اتفاق افتاد:

شیخ صدوق (ره) در کتب شریف «أمالی» (صفحه 61) می نویسد:

ابا بصیر گفت: حضرت صادق (علیه السلام) می فرمود:

از خدا بپرهیزید و مطیع پیشوایان و ائمه خود باشید هر چه آن ها گفتند بگوئید و از هر چه سکوت کردند سکوت کنید شما در موقع حکومت و اقتدار اشخاصی هستید که خداوند در باره آن ها چنین فرموده: «وَإِنْ كَانَ مَكْرَهُمْ لَيَتَزَوَّلَ مِنْهُ الْجِبَالُ» (2) منظورش سلطنت بنی عباس بود.

از خدا بپرهیزید شما اکنون در زمان صلح و آرامش قرار گرفته اید باعث انگیزش آشوب و ستم گری آن ها نشوید. در میان جمعیت ایشان نماز بخوانید و تشییع جنازه آن ها را بکنید و امانت آن ها را رد کنید.

عیون اخبار الرضا (علیه السلام): حسن بن فضل از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرد که فرمود:

منصور حضرت صادق (علیه السلام) را احضار نمود برای کشتن شمشیر و پوست تخت و جلا داد آماده شد بریعی گفت: هر وقت من با او صحبت کردم و یک دستم را روی دیگری زدم تو گردنش را بزنی. اما همین که جعفر بن محمد وارد شد و چشم منصور

ص: 310

1- نجفی، محمد جواد، زندگانی امام حسن (علیه السلام) (ترجمه جلد 10 بحار الانوار)، ص: 148.

2- «از کید و مکر آن ها کوه درهم پاشیده می شود.» (ابراهیم/46)

به او افتاد از جای خود حرکت کرد گفت: مرحبا خوش آمدی مزاحم شما نشدم مگر برای این که قرضتان را پرداخت کنم و مشکلات شما را برطرف نمایم.

بعد سؤال خوشمزه ای مربوط به خانواده آن جناب نمود و گفت: خدا قرض شما را پرداخت نمود و حاجتتان برآورده شد و جایزه شما پرداخت گردید.

در این موقع رو به جانب ربیع نموده گفت: فوری باید جعفر بن محمد (علیه السلام) پیش خانواده خود برگردد.

ربیع گفت: وقتی امام صادق (علیه السلام) بیرون آمد گفتم: آقا شمشیر و پوست تخت مرا برای شما گسترده بودند، وقتی آمدید لب هایتان حرکت می کرد چه دعائی خواندید؟

فرمود: بلی من وقتی در چهره اش تصمیم بدی را مشاهده کردم این دعا را خواندم:

«حسبی الرب من المریوبین و حسبی الخالق من المخلوقین و حسبی الرازق من المرزوقین و حسبی اللّٰه رب العالمین حسبی من هو حسبی، حسبی من لم یزل حسبی؛ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.»

أمالی شیخ طوسی صفحه 306: عبد الوهاب پسر محمد بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت:

منصور از پی حضرت صادق (علیه السلام) فرستاد و دستور داد پهلوی خودش فرشی گسترده امام را در آن جا نشانید. بعد صدا زد فوری محمد را بگوئید بیاید مهدی را صدا بزنید. پشت سر هم آن ها را می خواست. جواب می دادند اکنون خواهد آمد مشغول بخور دادن و عطرزدن است.

چیزی نگذشت که مهدی وارد شد بوی عطر از او ساطع بود.

منصور رو به جانب حضرت صادق (علیه السلام) نموده گفت: حدیثی به من در باره صله رحم فرموده اند مایلیم آن را تکرار کنید تا مهدی بشنود.

فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی نقل کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: شخصی که سه سال از عمرش باقی مانده صله رحم می کند خداوند سی سال عمر او را افزایش می دهد و قطع رحم می نماید از عمرش سی سال باقیمانده به سه سال می رساند. آن گاه این آیه را تلاوت نمود:

«يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (1)

گفت: حدیث خوبی است، ولی منظورم این نبود.

فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی نقل کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: که صله رحم باعث آبادی مملکت و افزایش عمر می شود گرچه اهل آن زمان مردمان خوبی نباشند.

گفت: این نیز حدیث خوبی است، ولی آن چه می خواستم نیست.

فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی نقل کرد که پیغمبر فرمود:

صله رحم باعث آسانی حساب روز قیامت می شود و از مردن بد جلوگیری می کند.

منصور گفت: آری. همین بود.

ربیع دربان مخصوص منصور گفت: روزی منصور مرا خواست گفت: جعفر

ص: 312

1- «هر چه را خدا بخواهد از بین میبرد و هر چه را بخواهد ثابت نگه میدارد و نزد اوست ام الكتاب.» (رعد / 39)

بن محمد را حاضر کن به خدا قسم او را خواهم کشت از پی ایشان فرستادم وقتی آمد. عرض کردم یا ابن رسول الله اگر وصیتی داری بکن.

فرمود: تو اجازه بگیر برایم. پیش منصور رفتم و اطلاع دادم که جعفر بن محمد حاضر است. گفت او را داخل کن.

همین که چشم حضرت صادق (علیه السلام) به منصور افتاد دیدم لب هایش بکلماتی حرکت کرد اما من نفهمیدم چه بود پیش رفت تا سلام کرد به منصور، از جای حرکت نمود او را در بغل گرفت و در پهلوی خود نشانید. گفت: هر حاجت داری بگو. جعفر ابن محمد (علیه السلام) نامه هائی که اشخاص داده بودند پیش منصور گذاشت و در باره گروه دیگری نیز درخواستهای کرد تمام آنها را منصور برآورده گفت: احتیاجات خود را بگو. فرمود: مرا پیوسته احضار نکن که بیایم پیش تو.

منصور گفت: چاره ای نیست تو می گوئی من از غیب خبر می دهم! فرمود: چه کسی به تو چنین گزارشی داده؟ منصور اشاره به پیر مردی کرد که روبرویش نشسته بود.

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: تو از من شنیدی که چنین چیزی گفتم؟

پیر مرد گفت: بلی. امام رو به منصور کرده فرمود: قسم می خورد.

منصور گفت: قسم بخور. همین که پیر مرد شروع به قسم خوردن کرد حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: مرا پدرم از پدر خود از جدش از امیر المؤمنین (علیه السلام) حدیث کرد که وقتی بنده ای قسم دروغ می خورد و در ضمن قسم خدا را ستایش و تقدیس می نماید خداوند از کیفر کردن او در دنیا صرف نظر می کند به واسطه تقدیسی که در آن قسم نموده.

اگر ممکن است من خودم او را قسم بدهم. منصور گفت اختیار با شما است.

امام فرمود: بگو از نیرو و قدرت پروردگار بیزارم و متکی به نیرو و قدر خویشم اگر این حرف را از تو شنیده باشم.

پیر مرد زبانش بند آمد و از قسم خودداری کرد.

منصور گریزی که در دست داشت بلند نموده گفت: به خدا قسم اگر سوگند نخوری با همین گرز تو را از بین میبرم.

پیر مرد قسم یاد کرد هنوز سوگندش تمام نشده بود که زبانش بیرون افتاد مانند زبان سگ در دم جان داد. جعفر بن محمد از جای حرکت نمود. ربیع گفت منصور به من گفت وای بر تو مبادا این جریان را به کسی بگوئی که مردم فریفته او می شوند.

حضرت صادق (علیه السلام) را قسم دادم که یا ابن رسول الله منصور تصمیم بدی داشت چشم شما که به او افتاد و او شما را دید تمام آن تصمیم ها از بین رفت. فرمود ربیع من دیشب پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در خواب دیدم به من فرمود جعفر می ترسی از منصور عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود وقتی چشمت به او افتاد بگو:

«بسم الله استفتح و بسم الله استنجح و بمحمد توجه اللهم ذل لي صعوبة امري و كل صعوبة و سهل لي حزنه امري و كل حزنه و اكفني مؤنة امري و كل مؤنة.»

عبد الله بن سلیمان تمیمی گفت پس از کشته شدن محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله بن حسن منصور فرمانداری به مدینه به نام شیبه بن عفان فرستاد روز جمعه

اول فرمانداریش بمسجد پیامبر رفت و بر فراز منبر شد و حمد و ستایش خدا را کرد سپس گفت علی بن ابی طالب اختلاف بین مردم انداخت و با مؤمنین به جنگ پرداخت خواست خلافت را بگیرد صاحبان خلافت مانع او شدند خدا نیز این مقام را بر او حرام نمود، با عقده خلافت از دنیا رفت این فرزندانش در فتنه انگیزی از او پیروی می کنند و ادعای مقامی که شایسته آن نیستند می نمایند، هر کدام در يك گوشه زمین در خون آغشته شده کشته می شوند.

این سخن بر مردم گران آمد، ولی هیچ کدام نتوانستند حرفی بزنند مردی از جای حرکت کرد که لباسی همدانی و گرم در تن داشت.

گفت ما نیز خدا را ستایش نموده درود بر پیامبر خاتم و جمیع انبیاء و مرسلین می فرستیم آن چه نسبت خوب به ما دادی شایسته آن هستیم، ولی نسبت های ناروا شایسته تو و کسی است که تو را به این منصب گمارده است. متوجه باش درست دقت کن تو که بر مرکب دیگری سوار شده ای و نان دیگری را می خوری سر افکنده و شرمساری شایسته تو است.

آن گاه رو به مردم کرده گفت می دانید سبک ترین اعمال در ترازوی قیامت مربوط به چه شخصی است و چه کسی از همه بیش تر زیان می کند. کسی که آخرت خود را بدنای دیگری بفروشد. آن شخص همین مرد فاسق است، مردم چیزی نگفتند. فرماندار از مسجد خارج شد و هیچ پاسخی نداد.

پرسیدم این مرد که بود گفتند جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم.

صدوق در کتاب صفات شیعه از منصور دوانیقی در حیره نقل کرد که در ایام

حکومت سفاح به حضرت صادق(علیه السلام) عرض کرد. چرا شیعیان شما هر چه دارند در يك مجلس اظهار می کنند به طوری که کاملاً شناخته می شوند دارای چه مذهب هستند.

فرمود این به واسطه حلاوت و شیرینی ایمان است که در سینه های آن ها است نمی توانند آشکار نکنند.

علل الشرائع، صفحه 496: از ربیع دربان مخصوص منصور نقل می کند که روزی مگسی روی صورت منصور نشست او را زد باز آمد برای مرتبه دوم زد باز آمد به حضرت صادق(علیه السلام) گفت خداوند چرا مگس را آفریده فرمود تا ستم گران را خوار کند.

علل الشرائع: حضرت صادق(علیه السلام) فرمود پیش زیاد بن عبید الله و گروهی از خویشاوندان خود بودم. زیاد گفت فرزندان علی و فاطمه! شما چه امتیازی بر سایر مردم دارید؟ کسی جواب نداد.

من گفتم یکی از امتیازات ما این ست که علاقه نداریم نسبت به هیچ خانواده ای در دنیا غیر خانواده خود داده شویم. هیچ کس نیز در دنیا نیست مگر این که آرزو دارد از ما خانواده باشد جز آن کس که کافر است. سپس فرمود این حدیث را روایت کنید و بدیگران برسانید.

أمالی شیخ صدوق، صفحه 611: ربیع وزیر دربار منصور گفت: منصور از پی حضرت صادق(علیه السلام) فرستاد تا او را بیاورند چون در باره اش چیزهایی شنیده بود همین که بدر خانه منصور رسید دربان گفت شما را به خدا میسپارم از ستم این مرد ستم گر خیلی از دست شما خشم گین بود.

فرمود خداوند به من سپری محکم داده که مرا از او حفظ می کند تو نیز مرا کمک خواهی کرد ان شاء الله. اکنون برایم اجازه بگیر.

دربان اجازه گرفت همین که وارد شد سلام کرد منصور جواب داده گفت جعفر تو می دانی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به پدرت علی بن ابی طالب فرمود اگر گروهی از امتم اعتقادی که مسیحیان در باره حضرت مسیح (خدائی) دارند پیدا نمی کردند در باره ات سخنی می گفتم که از هر جا رد شوی مردم خاک پایت را برای شفا بردارند.

علی (علیه السلام) خود فرمود دو دسته در راه من هلاک می شوند با این که مرا تقصیری نیست. یکی دوستی که از حد تجاوز نماید و دشمنی که زیاد با من دشمنی ورزد.

گفت این سخن را فرموده است از آن جهت که پوزش بخواهد و بفهماند که راضی نیست به آن چه دوست متجاوز از حد و دشمن زیاد رو می گویند.

بجان خود سوگند یاد می کنم که اگر عیسی ساکت می ماند در مقابل گفتار نصاری خدا او را عذاب می کرد. تو نیز میدانی مردم چه اعتقاد خرافی در باره ات دارند این که چیزی نمیگوئی و راضی هستی باعث خشم خدا خواهد شد بی سر و پاهای حجاز و مردم نادان یاوه سرا تو را دانشمند روزگار و ناموس دهر و حجت خدا و نماینده او و مخزن اسرار الهی و میزان دادگری او و چراغ هدایت خدا برای نجات مردم از گرداب تاریکی ها می دانند می گویند خدا عمل کسی را که آشنا به مقام تو نیست قبول نمی کند و برایش در قیامت ارزشی قائل نیست. برایت مقامی قائلند که نداری و چیزی می گویند که در تو نیست. راست و واقع را بگو اول کسی که زبان به حق گشود جدت بود و اول کسی که او را تصدیق نمود پدرت علی بود تو باید از آن ها پیروی کنی و براه ایشان بروی.

حضرت صادق(علیه السلام) فرمود من شاخه ای از درخت بارور نبوت و چراغی از چراغ های خاندان رسالت هستم دست پرورده ملائکه و پروریده آغوش پاک مردان و یکی از چراغ های آویخته در شبستان نور و برگزیده ای از یادگار پایدار پیمبران تا روز قیامت هستم.

منصور نگاهی به حاضرین نموده گفت این شخص مرا حواله به دریائی خروشان داد که کرانه آن نمودار نیست و ژرفای آن دیده نمی شود دانشمندان در تفسیر گفتار او حیرانند و شناوران در ژرفای پندارش غرقند به طوری که با تمام شناوری راه بجائی نمی برند.

این همان عقده ای است که گلوگیر خلفا بوده. نه می توان او را تبعید نمود و نه او را کشت اگر نه این بود که ما هر دو از يك نژاد برجسته و شاخه بلند و میوه شیرین هستیم که در عالم ذر ممتاز و در کتاب های آسمانی بقدس و تقوا یاد شده در باره اش تصمیمی بسیار ناپسند می گرفتم چون خیلی شنیده ام بر ما عیب جوئی می کند و زبان در طعن ما گشاده. حضرت صادق(علیه السلام) فرمود در باره خویشاوند و بستگان خود که شایسته رعایت هستند قبول نکن سخن کسی را که خداوند بهشت را بر او حرام نموده و اهل آتش است زیرا سخن چین گواه بهتان و هم کار شیطان است در اختلاف بین مردم.

خداوند می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» (1).

ص: 318

1- «ای مؤمنین اگر فاسقی برای شما خبر آورد تحقیق کنید مبادا سبب ناراحتی مردم شوید از روی بی اطلاعی بعد پشیمان گردید.»

(حجرات / 35)

ما کمک و پشتیبان شما هستیم و پایه های استوار سلطنت توایم تا وقتی که امر بمعروف و نیکی را پیشه کرده و احکام قرآن را اجرا نمائی و دماغ شیطان را با اطاعت خدا به خاک بمالی. با این که تو خود میدانی و کاملاً اطلاع داری و بآداب شریعت واردی که باید پیوند خویشاوندی را با کسی که قطع نموده وصل نمائی و عطا کنی به کسی که تو را محروم نموده و بگذری از کسی که به تو ستم کرده ارتباط با خویشاوندی که وظیفه خود را انجام داده صله رحم نیست صله رحم در مورد کسی است که قطع نموده تو وصل نمائی. پس صله رحم کن خداوند عمرت را میافزاید و حساب تو را در روز قیامت تخفیف می دهد.

منصور گفت از تو صرف نظر کردم و چون راست گوئی از تو گذشتم اکنون حدیثی برآیم از خود بگو تا پند گیرم و مرا از کارهای زشت باز دارد.

امام صادق(علیه السلام) فرمود: شکیبائی را از دست مده که پایه علم است وقتی قدرت پیدا کردی خوددار باش زیرا پس از قدرت هر که را کیفر کنی مثل این ست که انتقام گرفته یا کینه دیرین را تلافی نموده ای یا می خواهی دم از قدرت و شوکت تو بزندی.

باید توجه داشته باشی که بر فرض اگر کسی را که مستوجب عقوبت است کیفر کنی نهایت تعریفی که از تو می کنند می گویند عادل است در صورتی که با گذشت از کیفر خطاکار او را شرمنده کرده ای و وادار بسپاس گذاری خود نموده ای این بهتر است از آن که بر عدالت دم فرو بندند و صبر کنند.

منصور گفت واقعاً نصیحت نیکوئی نمودی مختصر و پرفایده بود مایلم حدیثی در باره فضیلت جدت علی بن ابی طالب بگوئی که در دسترس عموم نباشد و همه اطلاع نداشته باشند.

فرمود: پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده وقتی خدایم مرا به معراج و آسمان ها برد از من پیمان گرفت که در باره علی سه کلمه را بگویم.

خدایم فرمود یا محمد. عرض کردم: «لیک و سعديک»؛ فرمود علی پیشوای پرهیزگاران و رهبر سفید چهرگان و امیر مؤمنان است او را به این مقام ها مژده بده.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مژده این مقام ها را به علی (علیه السلام) داد. به سجده افتاد و خدا را شکر کرد. سپس سر برداشته گفت یا رسول الله آیا شایسته آن مقام شده ام که در معراج از من یاد شود؟ فرمود بلی خدا مقام تو را می داند نام و یاد تو در پیش گاه پروردگار هست.

منصور گفت واقعاً این لطف خدا است که به هر کس خواست می دهد.

اختصاص: علی بن میسر گفت وقتی حضرت صادق (علیه السلام) پیش منصور آمد. منصور یکی از غلامانش را مأمور کرد که هر وقت امام صادق (علیه السلام) وارد شد گردش را بزند.

امام وقتی وارد شد و چشمش به منصور افتاد با خود ذکری گفت که کسی نفهمید قسمت آخر را بلند خواند: «یا من یکفی خلقه کلهم و لا یکفیه احد. اکفنی شر عبد الله بن علی».

منصور غلام خود را ندید غلام نیز او را نمی دید. به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد در این هوای گرم شما را بزحمت انداختم خوب است برگردید. امام از آن جا خارج شده منصور بغلامش گفت چرا دستور مرا انجام ندادی؟ گفت به خدا قسم او را ندیدم یک چیزی بین من و او فاصله شد. منصور گفت اگر این جریان را به کسی بگوئی تو را میکشم.

خرایج، صفحه 134: صفوان جمال گفت در حیره خدمت حضرت صادق (علیه السلام) بودم که ربیع آمده گفت امیر المؤمنین (علیه السلام) شما را می خواهد. چیزی نگذشت که امام برگشت. عرض کردم چه زود برگشتید. فرمود سؤالی از من کرد که راجع به خصوصیات آن از ربیع پرس.

من با ربیع سابقه دوستی داشتم. پیش او رفتم و جریان را پرسیدم. گفت داستان عجیبی بود. گفت عرب ها در بیابان برای جمع آوری يك نوع قارچ به نام دنبان کوهی جستجو می کردند. موجود عجیبی یافتند که روی زمین افتاده بود.

پیش من آوردند. من برای خلیفه بردم. همین که چشمش به آن افتاد گفت: آن را فوری ببر و جعفر بن محمد را صدا بزن.

من از پی جعفر بن محمد (علیه السلام) رفتم وقتی آمد پرسید در آسمان چیست؟ فرمود:

توده تراکمی از هوا. پرسید آیا در هوا موجودی هست؟ فرمود آری. پرسید ساکنین هوا چه نوع موجودی هستند؟

فرمود موجوداتی که بدنشان مانند ماهی و سر آن ها چون پرندگان تاجی مانند خروس و آویزی نیز زیر گلو چون خروس دارند مانند پرندگان دارای بالند از رنگ های مختلف، سفیدتر از نقره جلا داده شده.

خلیفه گفت: طشت را بیاورید. طشت را که آوردم همان اوصافی که بیان کرد در آن موجود جمع بود.

چشم امام که به آن افتاد فرمود: این همان موجودی است که ساکن هوا است. اجازه بازگشت به ایشان داد.

وقتی خارج شد گفت: ربیع این شخصی که وجودش عقده ای است در گلوی من و ناراحتی من نموده از دانشمندترین مردم است.

خرایج، صفحه 234: هارون پسر خارجه گفت: یکی از شیعیان، زن خود را در يك جلسه سه طلاقه کرد. از دوستان خود راجع به این طلاق پرسید گفتند درست نیست و چنین طلاقی قابل اعتنا نیست.

زنش گفت: من راضی نمی شوم مگر این که از حضرت صادق(علیه السلام) سؤال کنی در آن زمان امام صادق(علیه السلام) در حیره بود. هنگام حکومت ابو العباس سفاح.

گفت: من برای ملاقات امام بحیره رفتم، ولی برایم مقدور نشد چون خلیفه دستور داده بود کسی با ایشان ملاقات نکند.

من در اندیشه بودم که چه حيله به کار برم برای ملاقات امام. ناگاه دیدم مردی دهاتی که جبه ی پشمی داشت خیار می فروشد.

گفتم. تمام خیارهایت چند؟ گفت: یکدرهم. يك درهم به او دادم و خیارهایش را گرفتم. گفتم: همین جبه را چند دقیقه ای در اختیار من بگذار. جبه را از او گرفته پوشیدم صدا زد خیار خیار آی خیار بدین وسیله نزدیک امام رفتم.

ناگاه غلامی صدا زد خیاری! به او نزدیک شدم. همین که خدمت امام رسیدم فرمود: خوب حيله ای به کار بردی حالا بگو بینم چه کار داری؟

عرض کردم: زنم را در يك جلسه سه طلاقه کردم از دوستان پرسیدم گفتند اشکالی ندارد، ولی زنم راضی نشد مگر این که از شما بپرسم.

فرمود: برگرد پیش خانواده ات هیچ اشکالی برایت ندارد.

خرایج: حضرت رضا(علیه السلام) روایت کرد از پدر عزیزش که مردی خدمت حضرت

صادق(علیه السلام) آمده عرض کرد: آقا خود را نجات بخش که فلانی از شما سعایت کرد پیش منصور می گفت: شما از مردم برای خود بیعت می گیری تا قیام کنی.

امام(علیه السلام) لبخندی زده فرمود: بنده ی خدا نترس گاهی بخواست خدا فضیلت و شخصیتی که مخفی است و کسی اطلاع ندارد حسودی پیدا می شود و با حسادت خود سبب آشکار شدن آن فضیلت می گردد.

اکنون همین جا بنشین تا به دنبال من بیایند با من خواهی آمد تا از قدرت خدا چیزی را مشاهده کنی که لازم است هر مؤمنی ببیند.

بالاخره از پی آن جناب آمده گفتند: امیر المؤمنین(علیه السلام) شما را خواسته است امام صادق(علیه السلام) پیش منصور رفت. منصور بسیار خشم گین و ناراحت بود گفت: تو برای خودت بیعت می گیری از مسلمانان می خواهی اختلاف بیاندازی و مردم را بکشتن بدهی.

امام(علیه السلام) فرمود: کاری نکرده ام. منصور گفت: اکنون فلان کس شاهد است که تو این کار را کرده ای. فرمود: دروغ می گوید.

منصور گفت: من او را قسم می دهم اگر قسم خورد از دست تو راحت خواهم شد.

فرمود: اگر دروغی قسم بخورد مرتکب گناه بزرگی شده.

به دربان خود دستور داد که او را سوگند بدهد نسبت بجریانی که از حضرت صادق(علیه السلام) نقل نموده.

دربان با شدت به او گفت: بگو به خدائی که یکتا و بی همتا است چنین و چنان شده.

امام صادق(علیه السلام) فرمود: این طور قسم نده من او را قسمی خواهم داد که پدرم از جدم پیامبر نقل فرموده که هرکس چنین قسمی بخورد گرفتار گناه آن خواهد شد.

گفت: پس خودت قسم بده.

حضرت صادق(علیه السلام) به آن مرد فرمود: بگو اگر دروغ بگویم در باره تو از قدرت و نیروی خدا بیزار باشم و متکی بقدرت و نیروی خود شوم.

آن مرد قسم را خورد. امام صادق(علیه السلام) گفت: خدایا اگر دروغ می گوید او را بکش. هنوز سخن امام تمام نشده بود که روی زمین افتاد و مرد.

منصور رو بامام(علیه السلام) نموده پرسید چه حاجت داری؟ فرمود: هیچ حاجتی ندارم جز این که زودتر مرا به خانواده ام برسانی که خیلی نگران بودند.

منصور گفت: اختیار دست خود شما است. با احترام از پیش منصور بیرون آمد. منصور بسیار در شگفت بود از کار آن جناب.

بعضی گفتند: این مرد سگته کرده او را تماشا می کردند وقتی داخل تابوت گذاشتند مردم دو دسته شدند بعضی می گفتند: آدم خوبی بود. گروهی نیز او را سرزنش می کردند ناگاه داخل تابوت نشست و کفن از صورت خود برداشته گفت:

مردم من بملاقات خدایم رفتم مرا لعنت کرد و بر من خشم گرفت و سخت در شراره آتش قرارم داد به واسطه کاری که نسبت به حضرت صادق(علیه السلام) کردم. از خدا بترسید مبادا خود را مثل من هلاک کنید.

باز کفن به صورتش برگشت و بحالت قبلی مرد. دیدند حرکت و جنبشی ندارد او را دفن کردند.

کتاب طب الائمة: حضرت رضا(علیه السلام) از حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که

چون منصور تصمیم کشتن حضرت صادق(علیه السلام) را گرفت دستور داد فرماندار مدینه ایشان را بفرستد. او به دستور عمل کرد، ولی منصور آن قدر که عجله در کشتن امام داشت خیال می کرد دیر فرستاده بالاخره امام صادق(علیه السلام) وارد شد منصور از دیدن آن جناب لبخندی زده احترام کرد و ایشان را پهلوی خود نشاند.

گفت: یا ابن رسول الله به خدا قسم وقتی دنبال شما فرستادم تصمیم کشتن شما را داشتم همین که چشمم به شما افتاد چنان شیفته شما شدم که اکنون خیال نمی کنم هیچ يك از خانواده ام نزد من محبوب تر از شما باشد، ولی این حرف ها چیست که می شنوم از ما بدگوئی می کنی؟

فرمود: یا امیر المؤمنین(علیه السلام) هرگز من بدگوئی شما را نکرده ام.

منصور خنده ای نموده گفت: تو خیلی راست گوتری از کسانی که در باره ات سخن چینی کرده اند. اینک در خدمت شمایم این هم انگشترم برای امضاء اختیار داری هر چه مایلی برای رفع گرفتاری های کوچک و بزرگ خود تعیین نما.

هر چه تعیین کنی رد نخواهم کرد.

منصور جایزه ای گران در اختیار امام گذاشت اما ایشان قبول نکرده فرمودند: وضع ما خیلی خوب و نیازی نداریم اگر می خواهی به من کمکی بکنی بده به خویشاوندان من، آن هائی که بدربار تو رفت و آمد ندارند و دست از کشتن آن ها بردار.

گفت: قبول می کنم صد هزار درهم داده خواهش کرد بین آن ها تقسیم نماید.

فرمود: واقعاً صله رحم به جای آوردی. وقتی خارج شد بزرگان قریش از پیر مردها و جوان ها از هر فامیل با احترام تمام آن جناب را مشایعت کردند و جاسوس منصور نیز همراه آن جناب بود.

آن مرد عرض کرد آقا من کاملاً متوجه شما شدم وقتی پیش منصور آمدم لب هایتان حرکت می کند دعائی می خواندی آن دعا چه بود؟

فرمود: وقتی چشمم به او افتاد این دعا را خواندم:

«یا من لا یضام و لا یرام به توصل الارحام صل علی محمد و آل محمد و اکفنی شره بحولک و قوتک».

به خدا قسم جز این چیزی نگفتم. جاسوس این جریان را برای منصور گزارش کرد. خود منصور گفت: به خدا آن دعایش هنوز تمام نشده بود که هر کینه ای در دل من بود از بین رفت.

ربیع گفت: من بودم وقتی امام صادق(علیه السلام) پیش منصور آمد لب هایش حرکت می کرد هر چه بیش تر می خواند خشم منصور فرو می نشست تا او را نزدیک خود جای داد. وقتی خارج شد من از پی آن جناب رفتم عرض کردم: آقا این مرد تصمیم بدی گرفته بود و خیلی از شما ناراحت بود وقتی وارد شدی لب هایت حرکت می کرد هر چه می خواندی خشم او فرو می نشست چه دعائی می خواندی؟

فرمود: دعای جدم حسین بن علی(علیه السلام) را خواندم؛ «یا عدتی عند شدتی و یا غوثی فی کربتی احسنی بعینک التی لا تنام و اکفنی برکنک الذی لا یرام».

ربیع گفت: این دعا را حفظ کردم هر گرفتاری که پیدا کردم همین دعا را می خواندم برطرف می شد. (1)

مناقب، جلد اول، صفحه 224: معتب و مصادف دو غلام حضرت صادق(علیه السلام) در ضمن یک خبر

ص: 326

1- . دنباله این خبر چون در روایت دیگری نقل شده بود از ترجمه آن صرف نظر شد.

گفتند: وقتی هشام بن ولید وارد مدینه شد بنی عباس پیش او به شکایت رفتند از حضرت صادق(علیه السلام) که میراث ما هر حقی را تصاحب نموده به ما نمی دهد.

امام صادق(علیه السلام) شروع به صحبت نموده از آن جمله فرمود: خداوند وقتی حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) را به پیامبری مبعوث نمود پدر ما ابو طالب با جان و مال در راه او فدا کاری نمود در همان زمان پدر شما عباس و ابو لهب او را تکذیب نمودند و ستم کاران و شیطان صفتان علیه او تحریک می کردند عباس فتنه انگیزی ها نمود و سپاه های مجهز ترتیب داد برای سرکوبی پیامبر در جنگ بدر خود او از همه جلوتر بود و در جمع آوری سپاه از همه فعالیت بیش تری می نمود خرج غذای سپاهیان را می داد و آتش جنگ را دامن می زد.

در ضمن پدر شما عباس آزاد شده ما بود و بزور شمشیرها در فتح مکه اسلام آورد افتخار مهاجرت به سوی خدا و پیامبر را نیافت خداوند رابطه دوستی و بستگی او را با ما به وسیله این آیه قطع کرد: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ»؛⁽¹⁾ در ضمن یکی از گفتار خود فرمود: ما هر شخصی آزاد شده ما بود ارث او به ما می رسد زیرا ما فرزند پیامبریم و مادرمان فاطمه زهرا(س) است به همین جهت میراث او را تصاحب کردیم.

ربیع وزیر دربار منصور گفت به حضرت صادق(علیه السلام) گفتم که منصور در مورد شما گفته است تو را خواهم کشت و یک نفر از فامیل تو را در روی زمین نخواهم گذاشت چنان مدینه را ویران کنم که یک دیوار باقی نماند.

ص: 327

1- «کسانی که ایمان آورده اند ولی مهاجرت ننموده اند هیچ با آن ها دوستی نداشته باشید.» (انفال / 73)

فرمود: از حرف او نترس بگذار هر چه می خواهد سرکشی کند. همین که امام را بین دو پرده آوردم شنیدم منصور می گوید: زود او را وارد کنید. حضرت صادق(علیه السلام) را وارد کردم. دیدم منصور گفت: به به پسر عموی عزیز و آقای بزرگوار دست امام را گرفته پهلوی خود روی تخت نشانده کمال توجه را به او نموده گفت:

از پی شما فرستادم تا این پول ها را بین خانواده خود تقسیم کنی. ده هزار دینار است. امام عذر خواست که به دیگری واگذارد او را قسم داد که باید خودت تقسیم کنی. بعد امام را در آغوش گرفته جایزه ای داد و خلعت بخشید گفت: ربیع چند نفر مأمور را تعیین کن ایشان را به مدینه برسانند. پس از رفتن امام صادق(علیه السلام) به منصور گفتم یا امیر المؤمنین(علیه السلام) تو از دست او آن قدر خشم گین بودی که حساب نداشت. چه شد که خشنود شدی؟ گفت: همین که وارد شد ازدهای بزرگی را دیدم که نیش خود را بیرون آورده و با زبان معمولی انسانی می گوید:

اگر سر خاری به بدن پسر پیامبر بزنی تمام گوشت بدنت را از استخوان جدا می کنم. از او ترسیدم و آن چه دیدی انجام دادم بدین جهت بود.

حسین بن محمد گفت: علی بن هبیره بر رفید خشم گرفت. او پناه به حضرت صادق(علیه السلام) برد امام(علیه السلام) فرمود برو پیش او سلام مرا برسان بگو: من غلامت رفید را پناه داده ام کاری به او نداشته باش. عرض کردم مردی شامی و بدسیرت است. فرمود: برو هر چه به تو می گویم انجام بده. گفت: در بین راه با مرد عربی برخورد کردم گفت: کجا می روی من در صورت تو کشته شدن را آشکارا میبینم. گفت: دستت را بده وقتی دست مرا دید گفت: این دست کسی است که به زودی کشته می شود. باز

گفت: زیانت را بیرون بیاور بیرون آوردم گفت: برو که هیچ ناراحتی نخواهی دید در زبان تو پیغامی است که اگر به کوه ها برسانی مطیع تو می شوند.

رفتم همین که وارد بر علی بن هییره شدم همان دم دستور کشتنم را داد گفتم:

امیر، مرا به چنگ نیاوردی من به میل خود آمدم علت آن جربانی است که می گویم بعد هر چه خواستی انجام ده. به حاضرین گفت: بیرون روید وقتی رفتند گفتم:

جعفر بن محمد سلام رساند و فرمود: من غلامت رفید را پناه دادم به او کاری نداشته باش. گفت تو را به خدا امام صادق (علیه السلام) این حرف را به تو زد و به من سلام رساند.

من قسم یاد کردم سه مرتبه تکرار کرد و پرسید. بعد دست های مرا گشوده گفت: من به این کار قانع نمی شوم. مگر همین طور دست های مرا ببندی. گفتم دست من هرگز دست های تو را نخواهد بست و چنین کاری نمی کنم. گفت: به خدا غیر ممکن است باید این کار را بکنی. من دست های او را بستم بعد باز نمودم در این موقع مهر خود را داده گفت: اینک انگشتر و مهر خود را در اختیار گذاشتم هر چه می خواهی بکن.

محمد بن سعید نیز از حضرت صادق (علیه السلام) خواهش کرد نامه ای برای محمد بن ابی حمزه شمالی بنویسد و تقاضا کند که مالیاتش را دیرتر بگیرد: فرمود: برو به او بگو:

از حضرت صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود: هر کس گرامی بدارد دوست ما را خدا

را گرامی داشته و هر که به او اهانت کند خود را در معرض خشم خدا قرار داده هر که به شیعیان ما نیکی کند نیکی با امیر المؤمنین (علیه السلام) نموده و هر که با امیر المؤمنین (علیه السلام) نیکی کند به پیامبر نیکی کرده و کسی که به پیامبر نیکی کرد به خدا نیکی نموده و هر کس به خدا نیکی کند به خدا قسم در بهشت برین با ما خواهد بود.

من پیش او رفتم و حدیث را نقل کردم. گفت: تو را به خدا این حدیث را از حضرت صادق (علیه السلام) شنیدی؟ گفتم: بلی. گفت: بنشین. به غلام خود گفت: محمد بن سعید چقدر باید مالیات پردازد. گفت: شصت هزار درهم. گفت: اسمش را از دفتر پاک کن یک کیسه زر با یک کنیز و یک قاطر زین کرده با لجام به من بخشید.

خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم امام تبسم نموده فرمود: تو جریان را نقل می کنی یا من بگویم. عرض کردم: از شما شنیدن بهتر است تمام جریان را نقل فرمود مثل این که با ما بوده.

مفضل بن عمر گفت: منصور چندین مرتبه تصمیم کشتن حضرت صادق (علیه السلام) را گرفت هر وقت تصمیم می گرفت و او را احضار می کرد تا چشمش به آن جناب می افتاد می ترسید از تصمیم خود صرف نظر می کرد.

ولی دیگر اجازه نمی داد احدی خدمت ایشان برسد یا برای درس و تعلیم مسائل دینی در جایی بنشیند از این مطلب پی گیری زیاد کرد و سخت امام را در محاصره قرار داد به طوری که گاهی مسأله ای برای یک نفر از شیعیان پیش می آمد در دین مربوط به ازدواج، یا طلاق و از این قبیل کسی هم نمی دانست چه جواب باید داد دستش بدامان امام نمی رسید بناچار زن از مرد جدا می شد چون حکم این

اتفاق را نمی دانستند این جریان خیلی بر شیعیان گران آمد و سخت در فشار قرار گرفتند.

بالاخره خداوند بدل منصور انداخت که از حضرت صادق(علیه السلام) در خواست کند که از یادگارهای پیامبر(صلی الله علیه وآله) یک چیزی به او تحفه بدهد که دیگری نداشته باشد. امام(علیه السلام) یک چوبدستی کوچک که تقریباً نیم متر طول داشت و متعلق به پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود برایش فرستاد منصور خیلی خوشحال شد دستور داد آن را به چهار قسمت کنند(1) و هر قسمتی را در یک محل قرار داد.

سپس به حضرت صادق(علیه السلام) عرض کرد پاداش شما را در مقابل این تحفه چیزی نمی توانم داد جز این که شما را آزاد بگذارم آشکارا دانش خود را به شیعیان خویش ارزانی داری و کسی مزاحم شما و آن ها نشود. بدون ترس مجلسی ترتیب ده و مردم را فتوی بده، ولی این کار را در شهری انجام ده که من در آن جا نباشم. از آن روز امام صادق(علیه السلام) آزادانه نشر علوم و معارف اسلامی را نمود.

روایت شده گاهی که منصور تصمیم کشتن حضرت صادق(علیه السلام) را گرفت چند نفر از غیر عرب که زبان نمی فهمیدند و درک نداشتند آماده کرد و به آن ها خلعت های فاخر و جایزه های گران داد و آن ها صد نفر بودند. به مترجم گفت به آن ها بگو من دشمنی دارم که امشب پیشم خواهد آمد وقتی وارد شد او را بکشید..

مأمورین سلاحهای خود را به دست گرفتند و آماده انجام مأموریت خود شدند منصور از پی امام فرستاد که تنها پیش او بیاید. به مترجم گفت به آن ها بگوید که

دشمن من همین شخص است او را پاره پاره کنید.

ص: 331

1- . این چوبدستی شبیه چوب هائی است که پادشاهان و امرا به دست می گیرند.

همین که امام داخل شد آن‌ها صدائی شبیه سگ در آوردند و اسلحه خود را بر زمین انداختند دست‌های خود را به پشت سر نهادند و به سجده افتاده صورت به خاک می‌مالیدند.

منصور که این جریان را دید از خودش ترسید. گفت آقا برای چه تشریف آورده اید. فرمود به دستور تو آدم من غسل خویش را نموده و کفن پوشیده ام منصور گفت غیر ممکن است پناه به خدا میبرم از چنین تصمیمی بسلامتی برگرد امام (علیه السلام) برگشت آن‌ها همین طور در سجده بودند مترجم گفت: پیرس چرا دشمن پادشاه را نکشید؟.

گفتند ما را دستور می‌دهد بکشیم سرپرست و آقای خود را که هر روز بکارهای ما چنان رسیدگی می‌کند مانند پدری که مواظب فرزندان خویش است ما جز او آقائی نداریم. منصور از گفتار آن‌ها ترسید شبانه آن‌ها را به محل خود بازگردانید.

سپس امام صادق (علیه السلام) را به وسیله زهر شهید نمود.

کشف الغمّة، جلد دوم، صفحه 374: منصور دوانیقی در سال صد و چهل و هفت برای انجام حج رهسپار مکه گردید وارد مدینه شد. ربیع گفت بفرست از پی جعفر بن محمد او را با زور بیاورند خدا مرا بکشد اگر او را نکشم. ربیع خود را به غفلت زد یعنی فراموش کرده باز برای مرتبه دوم به خاطرش آورد که شخصی را بفرست او را بزور بیاورند باز خود را به غفلت زد.

در مرتبه سوم پیغامی سخت برای ربیع فرستاد و چند فحش رکیک نیز به او داد، گفت باید فوری کسی را بفرستی جعفر را بیاورند. از پی امام صادق (علیه السلام) فرستاد همین که آن جناب آمد به ایشان عرض کرد یا ابا عبد الله خود را به خدا بسپار که

چنان خشم گین است جز خدا کسی نمی تواند جلو او را بگیرد. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله».

ربیع به منصور خیر داد که جعفر بن محمد آمده است. وقتی وارد شد منصور با خشم تمام گفت: ای دشمن خدا مردم عراق تو را امام گرفته اند و زکات مال خود را برایت می فرستند مخالف سلطنت منی و فتنه انگیزی می کنی. خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم.

امام (علیه السلام) بگونه ای ملایم پاسخ دادند.

منصور گفت: نزدیک بیا تو ابا عبد الله هستی دامت از هر عیب پاک است و از آشوب و فتنه انگیزی بدوری خداوند بهترین پاداش خویشاوندی را به تو بدهد دست امام را گرفته پهلوی خود نشانند.

دستور داد عطر آورند. عطر پاش مخصوص را آوردند خودش چنان سر و صورت امام را عطر آگین کرد که از محاسن شریفش عطر قطره قطره می ریخت گفت در پناه خدا تشریف ببرید. ربیع دستور داد که جایزه و خلعت حضرت صادق (علیه السلام) را تقدیم کن. آن جناب را در پناه خدا به منزل برسان.

ربیع گفت به همراه حضرت صادق (علیه السلام) رفتم در بین راه گفتم قبل از آمدن شما آنچنان منصور را خشم گین دیدم که سابقه نداشت بعد از رفتن باز حالتی بی سابقه پیدا کرده بود وقتی وارد شدی چه گفتی؟

فرمود وقتی وارد شدم گفتم:

«اللهم احرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام و اغفر لی

بقدرتك على ولا اهلك وانت رجائي. اللهم انت اكبر و اجل ممّا اخاف و احذر اللهم بك ادفع في نحري و استعيز بك من شره».

دیدى که خداوند پس از این دعا با او چه کرد؟ عبد الله بن ابى لیلی گفت در ربه با منصور بودم که از پی حضرت صادق (علیه السلام) فرستاده بود. منصور از پی من فرستاده بود همین که جلو درب رسیدم شنیدم می گوید زود او را بیاورید عجله کنید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم خدا خون مرا بریزد اگر خوش را نریزم. از دربان پرسیدم که را می گوید؟ گفت منظورش جعفر بن محمد است.

در همین موقع دیدم چند نفر مأمور آن جناب را می آورند قبل از این که پرده بالا رود دیدم لب هایش حرکت می کند وارد شد همین که چشم منصور به آن جناب افتاد گفت: به به پسر عمو مرحبا به پسر پیامبر مرتب از او احترام می کرد تا او را کنار خود روی جایگاه مخصوص خویش نشاند. بعد غذا خواست. سرم را بلند کردم درست دقت نمودم دیدم لقمه سرد شده ی گوشت را بدهان ایشان می گذارد.

نیازهای آن جناب را برآورد و اجازه بازگشت داد.

پس از خارج شدن امام از پی ایشان رفتم عرض کردم آقا می دانید که شما را دوست می دارم و گرفتار منصور شده ام که مجبورم پیش او بروم من میشنیدم اول منصور چه می گفت و بعد چه کرد، وقتی شما آمدید دیدم لب هایتان حرکت می کرد قطعاً دعائی می خواندید که منصور آن قدر تغییر کرد. اگر ممکن است همان دعا را به من بیاموزید تا هر وقت پیش منصور میروم بخوانم.

پس این دعا را خواند:

«ما شاء الله ما شاء الله لا یأتى بالخير الا الله ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف

السوء الا الله ما شاء الله ما شاء الله كل نعمة فمن الله لا حول ولا قوة الا بالله».

گفت اهالی مکه و مدینه بدر دار الاماره منصور رفتند و اجازه ورود خواستند ربیع باهالی مکه اجازه داد حضرت صادق(علیه السلام) فرمود به اهالی مکه قبل از مدینه اجازه می دهی؟ ربیع گفت اهل مکه ساکن آشیانه پیامبرند. حضرت صادق(علیه السلام) فرمود صحیح است آشیانه ای که پرنده های نیکویش پرواز نموده اند و نابکارهایش مانده اند.

گفتند به حضرت صادق(علیه السلام) که منصور از وقتی به خلافت رسیده جز لباس خشن نپوشیده و غذای خوب نمی خورد فرمود وای بر او با این همه قدرت که خدا در اختیارش گذاشته و این همه ثروت که برایش می آورند؟! گفتند این کار را به واسطه بخل و علاقه ای که بجمع آوری ثروت دارد می کند فرمود خدا را شکر که اگر منصور ترك دین خدا را نمود خدا هم او را از مالش محروم کرد.

ابن حمدون گفت: منصور بجعفر بن محمد(علیه السلام) نامه ای نوشت که چرا شما مثل سایر مردم با ما رفت و آمد نمی کنی در جواب فرمود: ما ثروتی در اختیار نداریم که به واسطه حفظ آن از تو بترسیم، نزد تو در مورد آخرت چیزی نیست که بامید آخرت بیائیم نه در نعمتی هستی که برای تهنیت بیائیم و نه آن موقعیت را تو بلا می دانی که برای تسلیت بیائیم پس برای چه بیائیم؟! منصور در پاسخ نوشت برای نصیحت پیش ما بیا جوابداد هر کس به دنبال دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و هر کس جویای آخرت باشد با تو همنشین نمی شود.

منصور گفت به خدا قسم مردم را خوب برای ما معرفی کرد آن هائی که طالب

دنیاوند و آن هائی که جویای آخرت. خود آن آقا از کسانی است که در پی آخرت است نه دنیا.

رجال کشی: عیص بن قاسم گفت: بادائیم سلیمان بن خالد خدمت حضرت صادق(علیه السلام) رفتیم بدائیم فرمود این جوان کیست گفت پسر خواهر من است فرمود شیعه است؟

عرض کرد بلی فرمود خدا را سپاس که او را شیطان قرار نداد فرمود ای کاش با شما در طائف میبودم حدیث می گفتم و انس می گرفتیم ضمانت می کردم برای آن ها که هرگز خروج و قیام نکنم.

رجال کشی: عنبسه گفت از حضرت صادق(علیه السلام) شنیدم می فرمود: شکایت تنهائی خود را و ناراحتی که از اهل مدینه میکشم به خدا می کنم وقتی شما می آئید از دیدن شما خوشحال می شوم. ای کاش این ستم گر اجازه می داد من يك محلی را ترتیب می دادم در آن جا ساکن می شدم و شما را نیز در همان جا ساکن می کردم قول می دادم که از جانب من کم ترین ناراحتی برای او سرنزند.

در کنز الفوائد می نویسد: که منصور دوانیقی روز جمعه ای خارج شد تکیه بر دست امام صادق(علیه السلام) داشت. مردی که رزام نامیده می شد و آزاد شده خالد بن عبد الله بود گفت این کیست که مقامش بجائی رسیده که امیر المؤمنین(علیه السلام) بر دست او تکیه می کند به او گفتند این شخص ابو عبد الله جعفر بن محمد(صلی الله علیه وآله) است.

گفت: به خدا من نشناختم و گر نه جا دارد که امام صادق(علیه السلام) پا بر روی صورت منصور گذارد. بعد رفت مقابل منصور گفت: یا امیر المؤمنین(علیه السلام) سؤالی دارم

منصور گفت از این شخص سؤال کن. گفت من می خواهم از شما سؤال کنم. باز منصور گفت از این شخص سؤال کن.

رزام رو کرد به امام صادق (علیه السلام) گفت آقا مایلم نماز و حدود آن را توضیح دهی. امام فرمود نماز دارای چهار هزار حد است که کم تر از همه ی آن حدود باز خواست نمی کنند.

عرض کرد آقا آن حدودی را بفرمائید که ترکش صحیح نیست و بدون انجام آن ها نماز درست نیست. فرمود نماز کامل نیست مگر برای کسی که وضوی شاداب گرفته و به حد بلوغ رسیده در ضمن فتنه انگیزی و سخن چین و عیب جو و بدگوی مردم نباشد- از حق رو نگرداند، امام خویش را بشناسد و در راه او استوار باشد حضور قلب داشته توجه به خدا نماید و این توجه را از دست ندهد. در این صورت حالتی بین ترس و امید و صبر و اضطراب به او دست می دهد گوئی وعده های بهشت برین را می بیند و تهدیدهای دوزخ در مقابل چشم اوست هر چه دارد در پیش گاه خدا در طبق اخلاص نهاده و هدف و آرزوی خویش را آشکار می بیند، از جان خود در راه خدا گذشته بدون چون و چرا تکیه بر خدا کند با کمال خواری و کوچکی.

چشم طمع از این و آن بپوشد و بدر خانه او رو آورد و نیاز خویش را از او بخواهد اگر چنین نمازی خواند آن نماز است که خدا خواسته. این همان نمازی است که «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» انسان را از کار زشت و ناپسند باز می دارد.

منصور متوجه حضرت صادق (علیه السلام) شده گفت: یا ابا عبد الله ما پیوسته از دریای سرشار دانش تو می نوشیم و در پناه تو از گرداب نادانی آسوده می شویم با

دانش خود ظلمت جهل و نادانی را می زدائی ما شناور دریای بی کران دانش تو هستیم.

در کتاب تنبیه الخاطر می نویسد: به منصور دوانیقی گفتند: محمد بن مروان (پسر مروان حمار) در زندان تو است خوب است او را احضار کنی و از جریانی که بین او و پادشاه نوبه اتفاق افتاده بپرسی. منصور او را احضار نموده جریان را جویا شد.

محمد گفت: در آخر حکومت و انتهای فرمان روائی که سلطنت ما دچار اختلال شد من پناهنده شدم به جزیره نوبه دستور دادم خیمه های ما را بزنند خیمه های شاهانه را که زدند اهالی نوبه از دیدن آن ها تعجب نمودند. پادشاه آن ها که مردی بلند قد و کم مو و پا برهنه بود و جامه ای بر تن داشت پیش ما آمد سلام کرده روی زمین نشست.

گفتم چرا روی فرش نمی نشینی گفت من پادشاهم و شایسته است کسی را که خداوند بلند نموده تواضع و کوچکی کند. آن گاه به من گفت: شما چرا با چارپایان خود زراعت مردم را پایمال می کنید با این که تبه کاری در دین شما حرام است. گفتم غلام های ما از روی نادانی چنین کارهایی را می کنند. گفت:

چرا شراب می خورید با این که برای شما حرام است گفتم: گروهی از جوانان ما از نادانی مرتکب چنین عملی می شوند. گفت: چرا لباس های ابریشمی و زینت آلات طلا بر خود می آرائید با این که به زبان پیامبران بر شما حرام شده است. گفتم:

خدمت کاران غیر عرب ما این کارها را می کنند که نمی خواهیم بر خلاف میلشان رفتار کنیم.

دیدم خیره خیره به من نگاه کرد گفت: غلامان مان جوانانمان خدمتکارانمان

چنین می‌کنند! از روی مسخره بهانه‌های مرا تکرار نمود. گفت: آن طور که تو می‌گوئی نیست، ولی شما گروهی هستید که بریاست رسیدید ستم‌گری را پیشه کردید و دستور دینی خود را زیر پا گذاشتید خداوند طعم کیفر کردار شما را داد هنوز انتقام و کیفر شما تمام نشده دنباله دارد که وقت آن خواهد رسید.

من می‌ترسم در سرزمین ما مورد خشم خدا قرار گیری و از کیفر تو ما را نیز نصیب شود. زودتر از این جا کوچ کن.

در مهج الدعوات می‌نویسد یاسر غلام ربیع گفت: از ربیع شنیدم می‌گفت:

سالی که منصور به حج رفت وقتی به مدینه رسید يك شب تا صبح بیدار بود مرا خواست گفت: هم اکنون بسرعت می‌روی در صورتی که بتوانی تنها بهتر است جعفر بن محمد را بیاوری.

بگو پسر عمویت سلام رسانده و می‌گوید گرچه بین ما و شما فاصله زیادی است و اختلاف سلیقه داریم، ولی بالاخره برگشت به يك قرابت و خویشاوندی نزدیک می‌نمائیم از شما تقاضا دارد در صورت امکان تشریف بیاورید آن جا اگر قبول نکرد و گفت ما برویم آن جا اشکالی ندارد سخت نگیر و عذر او را بپذیر مبادا درشتی کنی.

ربیع گفت: رفتم بدر خانه اش دیدم در اطاق خلوت خود نشسته بدون اجازه وارد شدم دیدم صورت بر خاک گذاشته و در حال ابتهال و زاری است گرد و خاک زمین که چهره خود را بر آن گذاشته روی صورتش اثر نموده. باحترام این حالی که داشت چیزی نگفتم تا نماز و دعایش تمام شد. بعد رو به من نمود عرض کردم سلام عليك يا ابا عبد الله. گفت عليك السلام برادر به چه کار آمده ای؟

گفتم: پسر عمویت سلام رسانده و چنین و چنان گفته است گفت وای بر توربیع «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ»؛ (1) وای بر توربیع «أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ أَوْ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ». (2)

سلام مرا برسان باز مشغول نماز و مناجات خویش شد.

عرض کردم آقا آیا بعد از سلام گله ای از او نداری و یا درخواست او را نمی پذیری فرمود چرا به او بگو: «أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى أَمْ لَمْ يَنْبَأْ بِمَا فِي صَدْحِفِ مُوسَى وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى أَلَّا تَرَى وَاِزْرَةً وِرْزُ أُخْرَى وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنْ سَعِيهِ سَوْفَ يُرَى». (3)

ما از دست تو در بیم و هراسیم و به واسطه وحشت ما خانواده و زنانمان که خود بهتر آن ها را می شناسی در ترس و وحشت هستند مجبورم که پرده از این راز بردارم اگر دست از ما برداری پنج مرتبه در شبانه روز پس از هر نماز شکایت تو را پیش خدا می کنم خودت از پدر و از جدت نقل کردی برای ما که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

ص: 340

- 1- «نوبت آن نرسیده که مؤمنین ظاهری دل هایشان بیاد خدا و حقیقتی که بر آن ها نازل شده خاشع گردد و مانند یهود و نصاری نباشند که مدتی بر آن ها گذشت (زمان فترت) دل هایشان را زنگ قساوت گرفت.» (حدید / 16)
- 2- «آیا آسوده هستند مردم از این که عذاب ما شبانگاه در حالی که خود آن ها را احاطه کند یا بین روز وقتی که در لهو و لعب مشغولند آن ها از مکر خدا غافلند؟ جز تبهکاران کسی از مکر خدا غافل و از مجازات او خود را ایمن نمی بیند.» (اعراف / 97)
- 3- . نجم / 33؛ آیه در مورد عثمان است که از جنگ احد پشت کرد و مختصری کمک کرد بعد دیگر نداد و شتری با بار به عبد الله بن سعد داد که در قیامت گناه او را بگردن بگیرد.

فرمود چهار دعا است که به پیش گاه پروردگار می رسد و محبوب نخواهد ماند دعای پدر برای فرزندش، برادر پشت سر برادرش و دعای مظلوم و دعای شخصی که با اخلاص خدا را بخواند. هنوز سخنان امام تمام نشده بود که پیک منصور از پی من آمد تا خبر بگیرد برگشتم و جریان را برای منصور نقل کردم گریه کرد و گفت: برگرد به او بگو در مورد آمدن اختیار با شما است و اما راجع به زنانی که گفتی سلام مرا به آن ها برسان خداوند ترس و وحشت را از آن ها برطرف کرد و ناراحتی را از بین برد.

من برگشتم و خدمت ایشان سخن منصور را عرض کردم فرمود بگو صله رحم کردی خدای جزای نیکو به تو بدهد در این موقع چند دانه اشگ از چشم بر دامن خویش ریخت. سپس فرمود ربیع دنیا گرچه زیبا و فریب دهنده است، ولی عاقبت چون بهار سرسبز و خرم است که به پائیز می گراید و زود خشک می شود.

کسی که خیر خواه خود باشد و حلال و حرام را تمیز می دهد باید دقت کند از روی بینائی و عقل خدا داد و از گرفتاری عاقبت در اندیشه باشد. این دعا گروهی را فریب داده که در جمع آوری آن زیاد تلاش می کردند و زندگی تجملی خیلی شیرین داشته ناگهان شبانگاه که در خواب بودند یا در بین روز که در لهو و لعب اشتغال داشتند مرگ گریبان آن ها را گرفت چگونه دست از دنیا شستند و به چه گرفتاری مبتلا شدند از پی آن عیش و نوش رنج و غم و پشیمانی شروع شد شربت ناگوار مرگ را چشیدند و دچار فراق و جدائی شدند.

وای بر کسی که دل به دنیا ببندد و از انباشتن آن خورسند باشد مگر آباء و

اجداد خویش را در تنگنای قبر نمی بیند و دوستان و دشمنان را که چگونه پیکرشان درون خاک تیره نهفته است.

ربیع! میدانی شخص دنیا پرست کدام وقت از همه اوقات سرگردانتر و ناراحتتر و غمگین تر و بیش تر متوجه زیان خود می شود زمانی که با مرگ روبرو شود و آرزوهای دور و دراز خود را بر باد ببیند. فعالیت می کرد بخيال این که طولانی ترین عمرها را خواهد داشت و به تمام آرزوهای خویش می رسد آیا جز پیری چیزی در انتظار اوست؟ و سر انجام جز ناامیدی چیزی ندارد.

از خداوند درخواست می کنم برای تو و خود توفیق انجام وظیفه و بازگشت برحمت خدا و فرار از معصیت را و بینش واقعی زیرا او می تواند چنین لطفی بنماید.

عرض کردم آقا شما را سوگند می دهم بحقی که بین تو و خداوند است به من پیاموز همان دعائی که خواندی و با آن دعا و تضرع از وحشت و ناراحتی منصور آسوده شدی شاید خداوند رفع گرفتاری به وسیله شما بنماید و دردی را دوا کند برای خودم می خواهم. در این موقع دست خود را بلند نموده روی بقبله نشست با این که میل نداشت دعا را به آن وضع بخواند که نظر ابتهال و زاری نداشته باشد و بخواد پیاموزد فرمود:

«اللهم انی اسألك یا مدرک الهاربین» الی آخر....

مهج الدعوات: مخرمة کندی گفت: وقتی منصور دوانیقی به ریزه وارد شد. در آن زمان حضرت صادق(علیه السلام) نیز در ریزه بود منصور گفت چه کسی مرا از دست جعفر راحت می کند؟ اشخاص را تحریک می کند و خود کناره گیری می نماید محمد بن

عبد الله بن حسن را تحريك می نماید می گوید اگر پیروز شد که مقام امامت مال من است اگر کشته شد من جان خویش را حفظ نموده ام.

به خدا قسم او را میکشتم بعد رو کرد بابراهیم بن جبلة. گفت پسر جبلة حرکت کن برو پیش جعفر بن محمد لباسش را دور گردنش بیچ و او را بزور بکش بیاور پیش من.

ابراهیم گفت: من آمدم به منزل حضرت صادق (علیه السلام) در آن جا نبود بجستجوی آن جناب بمسجد ابوذر رفتم جلو درب مسجد خدمت ایشان رسیدم خجالت کشیدم امر منصور را انجام دهم. آستینش را گرفته عرض کردم امیر المؤمنین (علیه السلام) شما را خواسته. گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** اجازه بده دو رکعت نماز بخوانم. در این موقع به شدت شروع بگریه کرد من پشت سر آن جناب بودم این دعا را شروع کرد بخواندن: **«اللهم انت ثقتی...»** تا آخر دعا.

رو به من نموده فرمود هر چه به تو دستور داده اند انجام بده. گفتم: به خدا قسم دستور او را انجام نمی دهم گرچه کشته شوم. دست آن جناب را گرفتم و بردم یقین داشتم او را خواهد کشت. همین که پشت پرده رسید این دعا را خواند: **«یا اله جبرئیل...»** تا آخر.

ابراهیم گفت: همین که امام را وارد کردم منصور حرکت کرده نشست و همان سخنان خود را تکرار نمود که مردم را تحريك می کنی به خدا سوگند تو را خواهم کشت... فرمود یا چنین کاری نکرده ام با من مدارا کن به خدا قسم به زودی از تو مفارقت می جویم منصور گفت برگرد برو. وقتی امام رفت به عیسی بن علی گفت برو از او پرس این جدائی با مرگ من است یا او. دوید تا خود را به امام رسانیده گفت

یا ابا عبد الله امیر المؤمنین (علیه السلام) می پرسد این جدائی با مرگ اوست یا شما؟ فرمود نه با مرگ من است وقتی به منصور جواب رساندم گفت:

راست می گوید.

ابراهیم گفت: بعد من از پی آن جناب رفتم دیدم نشسته منتظر من است از من تشکر کرد به واسطه خوش رفتاری که با او کرده بودم و شروع بحمد و ستایش خدا نموده دعا را خواند.

مهج الدعوات: فضل بن ربیع از پدر خود نقل کرد که منصور ابراهیم ابن جبلة را فرستاد تا جعفر بن محمد را بیاورد. ابراهیم گفت: وقتی خدمت آن جناب مأموریت خود را عرض کردم دست به دعا برداشته چنین گفت:

«اللهم انت ثقتی...».

ربیع گفت: همین که بمقر حکومت منصور رسید، به منصور آمدن جعفر بن محمد را اطلاع دادم. مسیب بن زهیر ضبّی را خواست و شمشیر به او داده گفت وقتی جعفر بن محمد وارد شد و من با او بسخن پرداختم همین که اشاره کردم گردنش را بزن در این مورد دیگر اجازه نخواه، من خدمت آن جناب رسیدم سابقه دوستی داشتیم در ایام حج خدمت ایشان می رسیدم. عرض کردم آقا این ستم گر تصمیم بدی در باره شما گرفته اگر وصیتی داری بفرما.

فرمود نترس همین که چشمش به من بیافتد تمام ناراحتی او برطرف می شود.

در این موقع دست به پرده گرفت و فرمود: «یا اله جبرئیل...» تا آخر دعا.

سپس وارد شد و لب های خود را بکلماتی تکان داد که من نفهمیدم چشمش که به منصور افتاد مثل ابی بود که بر روی آتش بریزند و خاموش شود. چشمش

فرونشست تا حضرت صادق (علیه السلام) نزدیک او رفت و کنار تختش رسید. دست امام را گرفت و بالای تخت پهلوی خود نشاند.

گفت: یا ابا عبد الله واقعاً شرمنده ام از این که شما را بزحمت انداختم و این جا تشریف آوردید خواستم شکایت خویشاوندیت را بکنم که با من قطع رابطه نموده و به من تهمت میزنند و مردم را بر من می شورانند اگر کس دیگری متصدی این مقام شود که با آن ها خویشاوندی نداشته باشد از او اطاعت می کنند و سخنش را بگوش می گیرند.

سپس گفت: من صبر می کنم و می بخشم و سپاس گزارم. سپس عرض کرد حدیثی در باره صله رحم از شما شنیده ام مایلیم برای من تکرار کنی.

امام (علیه السلام) فرمود: پدرم از جدم از رسول خدا نقل کرد که فرمود: نیکوکاری و صله رحم باعث آبادی دنیا و طول عمر می شود. گفت: این نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر فرمود: هر که مایل است اجلس به دست فراموشی سپرده شود و سلامت باشد صله رحم کند. گفت: این هم نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: خویشاوندی بعرض چنگ زده بود و از خویشاوند دیگری شکایت می کرد که قطع رابطه خویشاوندی را نموده از جبرئیل پرسیدم چقدر این دو از نظر خویشاوندی با هم فاصله دارند گفت: در هفت پست به هم می رسند.

سپس فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: مرد نیکوکاری بحالت احتضار و مرگ در آمد در همسایگی او مردی قاطع رحم بود خداوند به ملك الموت فرمود: از عمر مرد قاطع رحم چقدر مانده گفت سی سال فرمود: آن سی سال را در باره این مرد نیکوکار منظور کن.

در این موقع منصور گفت: غلام! عطر بیاور با دست خود سر و صورت امام را معطر نمود و چهار هزار دینار تقدیم کرده دستور داد مرکب سواری امام را بیاورند پیوسته دستور می داد جلو بیاورند تا مرکب را جلو تختش آوردند حضرت صادق(علیه السلام) سوار شد من جلو ایشان میدویدم شنیدم در آن حال می گفت:

«الحمد لله...» تا آخر دعا.

عرض کردم یا ابن رسول الله این ستم گر برای هر پیش آمد کوچکی مرا طعمه شمشیر قرار می دهد. به مسیب بن زهیر شمشیری داد و امر کرد گردن شما را بزنند من موقع وارد شدن دیدم لب های شما حرکت می کند با دعائی که آن را نشنیدم فرمود: حالا وقت تعلیم آن نیست. شب خدمتش رسیدم دعا را به من آموخت.

مهج الدعوات، صفحه 192: محمد پسر ربیع وزیر دربار منصور گفت: منصور روزی در کاخ سبز که قبل از کشته شدن محمد و ابراهیم آن را کاخ حمراء می نامیدند نشست. او در این محل روز معینی می نشست که آن روز را روز کشتار نام داده بودند. از پی حضرت صادق(علیه السلام) فرستاده بود تا از مدینه ایشان را بیاورند تمام روز را در آن کاخ بسر برد تا شب شد و مدتی نیز از شب گذشت در این موقع پدرم ربیع را خواست. گفت: میدانی که من چقدر به تو علاقه دارم وقتی پیش آمدی می کند هنوز زن و فرزندم اطلاع ندارند به وسیله تو چاره جوئی می کنم. گفتم: این لطف خدا و شما است نسبت به من و این که من نهایت خیرخواهی را نسبت به شما دارم گفت:

صحیح است. هم اکنون برو پیش جعفر بن محمد پسر فاطمه زهرا(س) در هر حالی که بود بدون این که بگذاری وضع خود را تغییر دهد او را بیاور. با خود گفتم: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛ واقعاً چه پیش آمدبدی اگر من آن جناب را بیاورم با

این خشم که دارد او را خواهد کشت و آخرتم برباد می رود اگر بهانه ای بیاورم و این مأموریت را انجام ندهم من و اولادم را خواهد کشت و اموالم را متصرف می شود اکنون بین دنیا و آخرت قرار گرفته ام، ولی دلم به دنیا متمایل شد.

محمد گفت: پدرم ربیع مرا خواست که از همه فرزندانم سخت گیرتر و بی رحم تر بودم، گفتم: برو پیش جعفر بن محمد درب نزن از دیوار بالا برو که لباس خود را تغییر ندهد ناگهان بر او وارد شو به همان حالی که هست آن جناب را بیاور.

من وقتی رفتم که چیزی از شب باقی نمانده بود نردبان گذاشتم و از دیوار وارد خانه آن جناب شدم وقتی وارد اطاقش شدم مشغول نماز بود و پیراهنی بر تن داشت و حوله ای بر کمر بسته بود. نمازش را که سلام داد عرض کردم بفرمائید امیر المؤمنین (علیه السلام) شما را می خواهد. گفتم بگذار لباس هایم را بپوشم. گفتم: به من اجازه نداده اند فرمود: اجازه بده بروم غسل کنم و خود را تمیز نمایم. گفتم: غیر ممکن است وقت خود را نگیری من نمی گذارم این وضع را کوچک ترین تغییری بدهید.

همان طور سروپای برهنه با همان پیراهن و قطیفه ای که داشت ایشان را آوردم آن وقت بیش از هفتاد سال داشت.

مقداری که رفت از راه رفتن باز ماند و سخت خسته شد دلم به حال آن جناب سوخت عرض کردم سوار شو. سوار قاطر یکی از همراهان من شد بالا-خره پیش ربیع رفتم شنیدم منصور به پدرم می گفت دیر کرد و پیوسته او را بعجله وارد می نمود. همین که چشم پدرم ربیع بجعفر بن محمد افتاد به آن حال گریه اش گرفت.

ربیع مردی شیعه مذهب بود امام صادق (علیه السلام) فرمود ربیع می دانم تو به ما خانواده علاقه داری بگذار دو رکعت نماز بخوانم و دعا کنم. عرض کرد بفرمائید.

دو رکعت نماز مختصر خواند پس از نماز دعائی کرد که نفهمیدم چه بود، ولی دعائی طولانی بود منصور پیوسته در این مدت ربیع را سرزنش می کرد و بعجله وادار می نمود.

همین که دعای طولانی امام تمام شد ربیع بازوی آن جناب را گرفته پیش منصور برد داخل ایوان که رسید ایستاد و لب هایش حرکت کرد به دعائی که من نشنیدم. او را وارد کرد مقابل منصور ایستاد.

منصور گفت: جعفر تو دست از حسد و ستم گری خود و آشوب بر بنی عباس بر نمیداری خداوند پیوسته تو را گرفتار شدت حسد و رنج می کند، ولی باروزی خود نخواهی رسید.

فرمود به خدا سوگند از آن چه تو می گوئی من بی خبرم و چنین کاری نکرده ام در زمان حکومت بنی امیه که آن ها میدانی از همه مردم با ما و شما خانواده دشمن تر بودند و هیچ حقی در حکومت و جانشینی پیغمبر نداشتند به خدا قسم من برای آن ها آشوب طلبی نمی کردم و از طرف من گزندی به ایشان نرسید با ستمی که به من روا می داشتند.

چگونه چنین کاری را حالا- می کنم با این که تو پسر عموی من و نزدیک ترین خویشاوند من هستی و از همه بیش تر به من لطف و مرحمت داری. منصور ساعتی سر بزیر انداخت روی نمدی نشسته بود در طرف چپش بالشی قرار داشت زیر نمد شمشیری دو سر پنهان کرده بود که هر وقت در آن کاخ می نشست همیشه همراهش بود. روی بجعفر بن محمد نموده گفت اشتباه می کنی و خلاف می گوئی پستی را کنار زده از پشت آن کیفی که محتوی نامه هائی بود خدمت امام انداخت. گفت این

نامه های تو است که برای خراسانیان نوشته و آن ها را دعوت به بیعت با خویشان کرده ای تا بیعت مرا بشکنند.

فرمود: آن قدر پیر شده ام که دیگر توان چنین کاری را ندارم مرا جزء يك گروه از سپاهیان خود بفرست با همان لشکر باشم تا مرگ گریبانم را بگیرد دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده. گفت نه هرگز چنین کاری را نمی کنم سر بزیر انداخت و دست به دسته شمشیر گرفته مقدار يك و جب آن را خارج کرد با خود گفتم کشت این مرد را إِنَّا لِلَّهِ باز شمشیر را به جای اول برگردانید.

گفت جعفر حیا نمی کنی از پیری و نسبتی که با پیامبر داری از دروغ گفتن و اختلاف بین مسلمانان می خواهی خون ریزی شود و آشوب پیا کنی؟

فرمود: این ها نامه های من نیست و نه خط و نه مهر من بر روی آن است. منصور باندازه نیم متر شمشیر را خارج نمود گفتم از بین برد این آقا را با خود تصمیم گرفتم که اگر در باره آن جناب به من دستوری داد اطاعت نکنم؛ زیرا چنین خیال می کردم خواهد گفت این شمشیر را بگیر و جعفر را بکش و تصمیم داشتم اگر چنین دستوری داد خود او را بکشم گرچه باعث کشتن خود و فرزندانم شود از کردار قبل خود پیش خدا توبه می کردم.

مرتب او حضرت صادق(علیه السلام) را سرزنش می کرد امام عذر خواهی می نمود تا بالاخره

شمشیر را کشید فقط مختصری از آن باقیماند با خود گفتم دیگر او را خواهد کشت باز شمشیر را در غلاف نمود و ساعتی سر بزیر انداخت آن گاه سر برداشته گفت:

خیال می‌کنم تو راست می‌گویی، ی‌سپس گفت ربیع جامه دان را بیاور. جامه دان که در محل مخصوصی بود آوردم. گفت دست در آن کن و محاسن ایشان را عطر آگین نما جامه دان پر از عطر بود دست داخل آن نمودم و محاسن امام که سفید بود عطر آگین نمودم به طوری که سیاه شد. به من گفت ایشان را سوار بر یکی از بهترین مرکبهای سواری خودم کن و ده هزار درهم به او بده و تا منزلش با احترام از او مشایعت کن وقتی به منزل رسید مخیرش کن خواست با احترام پیش ما بماند در صورتی که مایل نبود بر گردد بمدینه ی جدش رسول خدا. ما از پیش منصور خارج شدیم من خیلی خوشحال بودم که امام صادق(علیه السلام) از دست او سالم بیرون آمد و از تصمیم منصور تعجب نمودم که بالاخره به کجا منتهی شد. وقتی وسط خانه رسیدیم گفتم آقا من در شگفتم از تصمیمی که او در باره شما گرفته بود و چگونه خدا تو را از دست او نجات بخشید شنیدم پس از دو رکعت نماز دعای طویلی خواندی، ولی نفهمیدم چه بود و در موقع وارد شدن صحن حیاط باز لب هایت به دعائی تکان خورد نفهمیدم چه بود.

فرمود دعای اولی دعائی است که برای ناراحتی و گرفتاری خوانده می‌شود تاکنون آن دعا را برای کسی قبل از امروز نخوانده بودم. آن دعا را به جای دعاهای زیادی که پس از نماز می‌خواندم خواندم زیرا من دعاهائی که می‌خواندم بعد از نماز مایل نیستم ترك شود، ولی دعائی که لب های خود را حرکت دادم همان دعائی بود که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) خواند در جنگ احزاب. بعد دعا را برایم ذکر کرد.

بعد فرمود اگر از امیر المؤمنین(علیه السلام) نمی‌ترسیدم این پول را به تو میبخشیدم،

ولی تو قبلاً زمینی که در مدینه داشتم بمبلغ ده هزار دینار خریدی به تو نفروختم اکنون همان زمین را به تو بخشیدم.

عرض کردم آقا من چشمم به همان دعای اول و دوم است اگر به من ارزانی فرمائی کمال لطف را نموده ای احتیاج بزمین ندارم. فرمود ما خانواده ای هستیم که بخشش خود را پس نمیگیریم زمین را به تو بخشیدم نسخه دعا را هم خواهم داد با هم برویم به منزل.

وقتی بخانه رفتیم سند زمین و نسخه دعای اول و دوم را به من لطف نمود عرض کردم آقا خیلی منصور عجله می کرد در حالی که شما مشغول آن دعای طویل بودید بعد از دو رکعت نماز مثل این که از منصور باکی نداشتید.

فرمود همین طور است من دعائی را بعد از نماز صبح پیوسته می خواندم آن دو رکعت هم نماز صبح بود که مختصر خواندم و آن دعا را بعد از نماز صبح خواندم.

عرض کردم از منصور نترسیدی با تصمیمی که گرفته بود. فرمود ترس از خدا مقدم است بر ترس از منصور خداوند در دل من خیلی بزرگ تر است از منصور.

ربیع گفت به واسطه این تغییر حالتی که منصور نسبت به حضرت صادق (علیه السلام) داد و آن خشم و غضبی که داشت در يك ساعت تبدیل باحترام گردید که خیال نمی کردم نسبت به کسی انجام دهد تصمیم گرفتم علت آن را بدانم همین که منصور را تنها یافتم و مسرورش دیدم گفتم یا امیر المؤمنین (علیه السلام) چیز عجیبی از شما مشاهده کردم گفت چه چیز؟

گفتم چنان بر جعفر خشم گرفتی که بر هیچ کس از قبیل عبد الله بن حسن و دیگران خشم نگرفته بودی خیال داشتی با شمشیر او را بکشی اول باندازه يك وجب

شمشیر را بیرون آوردی بعد باز او را سرزنش کردی باندازه نیم متر شمشیر را خارج نمودی بعد از سرزنش دیگری تمام شمشیر را جز مقدار کمی از آن را خارج کردی دیگر شکی در کشتن او نداشتم. بعد تمام آن ناراحتی برطرف گردید و خشنود شدی به طوری که دستور دادی با غالیه مخصوص خودت که حتی پسرت مهدی و ولی عهدت و عموهایت را اجازه نمی دادی از آن غالیه استفاده کنند صورت و محاسنش را عطر آگین و سیاه نمایم و جایزه به او دادی و سوار بر مرکب مخصوص خود نمودی و مرا امر به مشایعت و احترامش کردی.

گفت ربیع نباید این مطلب را آشکار نمود بهتر است پوشیده باشد میل ندارم فرزندان فاطمه متوجه شوند و بر ما فخر فروشند و ما را ناچیز انگارند همین گرفتاری که داریم ما را بس است، ولی از تو چیزی پنهان ندارم ببین هر کس در خانه هست او را خارج کن. ربیع گفت هر کس در خانه بود بیرون کردم.

بعد گفت برگرد کسی را باقی نگذاری این کارها را کردم وقتی آمدم گفت اکنون دیگر کسی جز من و تو نیست اگر آن چه به تو می گویم از کسی بشنوم تو و فرزندان را بقتل می رسانم و اموالت را خواهم گرفت. گفتم یا امیر المؤمنین (علیه السلام) به خدا پناه میبرم.

گفت ربیع خیلی مایل بودم که جعفر بن محمد را بکشم و تصمیم داشتم که سخن او را نشنوم و عذر و پوزش او را نپذیرم وضع او برای من با این که از کسانی نبود که با شمشیر قیام کند از عبد الله بن حسن مهمتر بود من در زمان بنی امیه او و پدرانش را شناخته بودم که اهل آشوب نیستند همین که در مرتبه اول تصمیم

کشتش را گرفتم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را دیدم بین من و او فاصله شد دست های خود را گشاده و تا آرنج بالا زده بسیار ناراحت و خشم گین است نسبت بمن.

در مرتبه دوم که شمشیر را بیش تر کشیدم دیدم پیامبر خیلی به من نزدیک شد و تصمیم داشت اگر من گزندی برسانم کار مرا بسازد باز جرات کردم و با خود گفتم این کار جن گیرها است.

در مرتبه سوم که شمشیر را خارج کردم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به من نزدیک شد پنجه های خود را گشوده بود و دامن بکمر زده چشمانش قرمز شده بود و کمال خشم از صورتش آشکارا بود نزدیک بود مرا در پنجه های خود بفشارد به خدا ترسیدم اگر او را بیازارم پیامبر مرا کیفر کند دیدی که دیگر با او چه معامله کردم مقام این فرزندان فاطمه زهرا (س) را هر کس منکر شود نادان است و از دین بهره ای نبرده مبادا این جریان را کسی از تو بشنود.

محمد بن ربیع گفت پدرم این جریان را پس از مرگ منصور برایم نقل کرد من نیز پس از مرگ مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین نقل کردم.

مهج الدعوات، صفحه 198: صفوان بن مهران گفت مردی از قریش که از بنی مخزوم بود پیش منصور دوانیقی از حضرت صادق (علیه السلام) سخن چینی کرد پس از کشته شدن محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله بن حسن گفت: جعفر بن محمد غلام خود معلی بن خنیس را برای جمع آوری اموال پیش شیعیان خود می فرستد و محمد بن عبد الله نیز به او کمک می کند. منصور نزدیک بود دست خود را گاز بگیرد از خشم.

فوری نامه ای بعموی خود داود که آن زمان فرماندار مدینه بود نوشت که جعفر بن محمد را بفرستد و اجازه تأخیر ندهد. داود نامه منصور را خدمت حضرت

صادق(علیه السلام) فرستاده گفت فردا آماده حرکت باش مبادا تأخیر بیاندازی. صفوان گفت آن روز من در مدینه بودم. حضرت صادق(علیه السلام) از پی من فرستاد وقتی خدمتش رسیدم فرمود مالهای سواری خود را آماده کن فردا صبح ان شاء الله عازم عراق هستم. همان دم از جای حرکت کرد من در خدمتش بودم وارد مسجد پیامبر شد بین نماز ظهر و عصر بود چند رکعت نماز خواند پس از آن شروع به دعا کرد دست های خود را بلند نموده گفت:

«یا من لیس له ابتداء...» تا آخر دعاء.

من از آن جناب درخواست کردم دعا را برایم تکرار کند آن جناب دو مرتبه خواند و من نوشتم فردا صبح شتر آماده کردم و به جانب عراق حرکت کردیم وارد شهر منصور شد اجازه ورود خواست اجازه داد(1).

صفوان گفت کسانی که در مجلس منصور حضور داشتند برایم نقل کردند که وقتی چشم منصور به حضرت صادق(علیه السلام) افتاد او را احترام کرد و نزدیک خود نشاند و جریان آن مرد را توضیح داد که به من خبر داده اند معلی بن خنیس غلام شما مأمور جمع آوری اموال است برای شما.

حضرت صادق(علیه السلام) فرمود به خدا پناه می برم از چنین کاری. گفت قسم می خوری که چنین نکرده ای فرمود آری قسم به خدا می خورم که چنین چیزی نبوده.

منصور گفت: آن مرد را آوردند وقتی روبرو با حضرت صادق(علیه السلام) شد گفت

ص: 354

1- . در روایت دیگری است که این مرتبه دوم بود که منصور حضرت صادق(علیه السلام) را به کوفه خواست.

هر چه گفته ام درست است این همان جعفر بن محمد است. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود قسم می خوری که هر چه گفته ای درست است؟ گفت آری.

شروع کرد به قسم خوردن (و الله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم)؛ حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: نه عجله نکن هر طور که من می گویم قسم بخور. منصور گفت این قسم چه عیبی دارد. فرمود خداوند زنده و کریم است وقتی بنده اش او را بستاید از او خجالت میکشد که فوری کیفرش نماید، ولی بگو بیزارم از نیرو و قدرت خدا و متکی بقدرت و نیروی خود می باشم اگر آن چه گفته ام صحیح نباشد.

منصور گفت هر طور که ابا عبد الله می گوید قسم بخور. آن مرد همان طور قسم یاد کرد هنوز سخنش تمام نشده بود که بر روی زمین افتاد و مرد.

منصور ترسید و بدنش به لرزه افتاد. گفت همین فردا در صورتی که مایل هستی برو بحرم جدت اگر مایلی این جا بمان در احترام تو فروگذاری نخواهیم کرد دیگر سخن کسی را در باره تو نمی پذیریم. مهج الدعوات: محمد بن عبد الله اسکندری گفت: من از ندیمان مخصوص منصور بودم و تنها اسرارش را به من می گفت روزی پیش منصور رفتم دیدم خیلی ناراحت و غمگین است و نفس های سرد میکشد. گفتم این ناراحتی از چیست یا امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت محمد! تاکنون بیش از صد نفر از اولاد فاطمه کشته شده اند اما رئیس و پیشوای آن ها مانده.

گفتم کیست رئیس آن ها. گفت جعفر بن محمد. گفتم یا امیر المؤمنین (علیه السلام) او مردی است که عبادت فرسوده اش کرده و متوجه پرستش خدا است کاری بسلطنت و ریاست ندارد.

گفت من می دانم تو او را امام میدانی، ولی چه کنم که سلطنت نازا است و خویشاوندی بر نمی دارد من قسم خورده ام که امشب تا صبح از دست او آسوده شوم.

محمد گفت از این تصمیم منصور خیلی ناراحت شدم به طوری که روی زمین برایم تنگ می نمود. جلادی را خواست به او گفت وقتی ابا عبد الله را حاضر کردم و مشغول صحبت با او شدم همین که شب کلاه را از سرم برداشتم گردش را بزن همین علامت بین من و تو باشد.

همان ساعت حضرت صادق(علیه السلام) را حاضر نمود من داخل حیاط خدمتش رسیدم دیدم لب هایش به دعائی در حرکت است نفهمیدم چه می خواند دیدم قصر در حرکت است مثل يك كشتی که داخل امواج دریا قرار گرفته باشد.

منصور را دیدم با سر و پای برهنه مقابل امام راه می رود دندان هایش به هم می خورد و تمام اعضای بدنش میلرزد گاهی قرمز و گاهی زرد می شود.

بازوی امام صادق(علیه السلام) را گرفته بالای تخت سلطنت کشاند و خودش دو زانو در مقابلش نشست مثل بنده ای که مقابل آقای خود بنشیند.

می گفت یا ابن رسول الله چرا زحمت کشیده ای در این ساعت این جا تشریف آورده ای. گفت بجهت اطاعت خدا و پیامبر و فرمان برداری از تو آمده ام یا امیر المؤمنین(علیه السلام) خدا عزت تو را طولانی کند. منصور گفت من شما را نخواستم پيك اشتباه کرده گفت هر حاجت داری بخواه. فرمود: خواهش می کنم بعد از این اگر کاری نداشتی مرا احضار نکن. منصور گفت بسیار خوب جز این نیز هر چه بخواهی انجام می دهم.

حضرت صادق(علیه السلام) فوری خارج شد من خدا را سپاس گزاری کردم. منصور دستور داد برایش لحاف بیاورند خوابید تا نیمی از شب گذشته بیدار نشد وقتی بیدار شد من پهلوی سرش نشسته بودم خوشحال گردید به من گفت: نرو تا من نمازهای قضا شده ام را بخوانم آن وقت برایت جریانی را نقل کنم.

پس از انجام نمازها به من گفت: وقتی ابا عبد الله صادق را احضار نمودم و تصمیم بدی در باره اش گرفتم. ناگاه اژدهائی را دیدم که با دم خود تمام قصر مرا محاصره نموده لب بالای خود را بالای قصر و لب پائین را پائین قصر گذاشته با زبان فصیح عربی گفت: منصور به خدا سوگند اگر کوچک ترین ناراحتی نسبت به حضرت صادق(علیه السلام) روا داری خود و تمام قصر و ساکنان آن را میبلم هوش از سرم پرید و به لرزه افتادم و دندان هایم به هم می خورد.

گفت: به منصور گفتم این عجیب نیست یا امیر المؤمنین(علیه السلام) برای کسی که اسمها و دعاهائی را می داند که اگر به شب بخواند مثل روز روشن می گردد و بروز بخواند چون شب تیره می گردد اگر بر امواج دریاها بخواند آرام می شوند.

پس از چند روز گفتم اجازه می دهی بروم خدمت حضرت صادق(علیه السلام) اجازه داد و مانع نشد. خدمت آن جناب رسیدم سلام کرده گفتم: آقای من تو را به حق جدت قسم می دهم آن دعائی که وقتی وارد قصر منصور شدی می خواندی به من بیاموز فرمود: مانعی ندارد دعا را به من تعلیم فرمود که در جای خود ذکر خواهد شد.

مهج الدعوات، صفحه 212: رزام بن مسلم غلام خالد گفت: منصور دوانیقی مرا با چند نفر فرستاد که شبانه حضرت صادق(علیه السلام) را بکشم در آن موقع امام صادق(علیه السلام) در حیره بود. شب

داخل ایوان ایشان شدیم و مأموریت خود را نسبت به او و فرزندش اسماعیل انجام دادیم برگشتیم پیش منصور و او را از جریان مطلع کردیم.

فردا صبح دیدیم دو شتر در ایوان کشته افتاده. ابو الحسن محمد بن یوسف گفت:

خداوند حضرت صادق(علیه السلام) را از شر آن ها نگهداشت.

مهج الدعوات- قیس بن ربیع گفت: پدرم نقل کرد که منصور مرا خواست گفت: نمی بینی این حبشی مرا چقدر ناراحت کرده؟! گفتم: کدام؟ گفت جعفر بن محمد به خدا ریشه اش را قطع می کنم. بعد یکی از سرهنگان را خواست گفت هم اکنون با هزار نفر به مدینه برو حمله کن بجعفر بن محمد سر او و پسرش موسی بن جعفر را برایم بیاور.

همان ساعت سرهنگ رفت وارد مدینه شد. خیر به حضرت صادق(علیه السلام) دادند دستور داد دو شتر آوردند و بر در خانه بستند بچه های خود موسی و اسماعیل و محمد و عبد الله را خواست همه را جمع نمود و در محراب نشست و شروع کرد به دعا خواندن.

ابو بصیر گفت: حضرت موسی بن جعفر فرمود: آن سرهنگ حمله کرد پدرم دعای خویش را با ابتهال می خواند تمام سپاهیان با فرمانده خود آمدند گفت سر همین دو نفر که ایستاده اند ببرید. سر آن ها را بردند و پیش منصور برگشتند وقتی وارد شدند منصور داخل خرچین که سرها در آن قرار داشت نگاه کرد دید سر دو شتر است.

بفرمانده سپاه گفت: این ها چیست؟ گفت: آقا ما با تمام سرعت به مدینه

رفتیم و داخل خانه جعفر بن محمد شدیم سرم چرخید ندیدم جلوم چیست چشمم به دو نفر افتاد ایستاده اند خیال کردم آن دو جعفر بن محمد و پسرش موسی بن جعفر است، هر دو را سربریدم.

منصور گفت این جریان را برای کسی نقل نکنی من نیز به کسی نگفتم تا منصور مرد. ربیع گفت: از موسی بن جعفر (علیه السلام) پرسیدم آن دعا چه بود گفت:

من از پدرم سؤال کردم فرمود: این دعای حجاب است دعا را ذکر کرد.

کافی، جلد هشتم، صفحه 87: مرازم از پدر خود نقل کرد که گفت: من در خدمت حضرت صادق (علیه السلام) بودم وقتی منصور دوانیقی اجازه داد از حیره خارج شود با هم رفتیم تا بسالچین رسیدیم (محلی است در چهار فرسخی بغداد) سر شب بود یکی از مالیات چیان که ساکن سالچین بود جلو آن جناب را گرفت و گفت: نمی گذارم رد شوی هر چه امام اصرار کرد و خواهش نمود قبول نکرد و امتناع ورزید.

مصادف که در خدمت آن جناب بود عرض کرد آقا اجازه بده این را که باعث ناراحتی شما است بکشم می ترسم شما را برگرداند باز منصور چه تصمیمی در باره شما بگیرید من با مرازم گردش را میزنیم و پیکر او را در نهر می اندازیم.

فرمود دست نگهدار مصادف. پیوسته امام از او خواهش می کرد اجازه دهد او امتناع میورزید تا مقدار زیادی از شب گذشت بالاخره در این موقع اجازه داد و رفت.

فرمود: مرازم این بهتر است یا آن چه شما می گفتید. عرض کردم این بهتر است فرمود: مرازم گاهی شخص از يك ناراحتی كوچك بیرون می آید، ولی در ناراحتی بزرگ تری قرار می گیرد.

اعلام الدین دیلمی روایت می کند از حسن بن علی بن یقطين از پدر خود و او

از جدش که در اهواز مردی از نویسندگان یحیی بن خالد فرماندار شد من يك بدهی مالیاتی داشتم که با پرداخت آن تمام ثروت و مال من از بین می رفت به من گفتند آن مرد شیعه است.

می ترسیدم او را ببینم مبادا آن چه گفته اند صحیح نباشد در نتیجه زندگی من متلاشی شود. پناه به خدا بردم و خدمت حضرت صادق(علیه السلام) رسیده از آن جناب تقاضای کمک کردم. نامه ی کوچکی نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم ان لله في ظلّ عرشه ظلا لا يسكنه الا من نفس عن اخيه كربة و اعانه بنفسه او صنع اليه معروفًا و لو بشق تمره و هذا اخوك و السلام»⁽¹⁾

نامه را امضاء نموده به من سپرد دستور داد به او برسانم وقتی وارد شهر خود شدم درب منزل او رفتم و اجازه خواستم گفتم بگوئید پیکی از طرف حضرت صادق(علیه السلام) آمده ناگاه دیدم با پای برهنه آمد همین که مرا دید سلام کرد و پیشانی مرا بوسید گفت آقا شما پیک مولایم امام صادق(علیه السلام) هستید؟ گفتم آری. گفت: باعث نجات من از آتش جهنم می شوی اگر راست بگوئی. دست مرا گرفت و داخل منزل نمود مرا در جای خود نشاند روبروی من نشست.

گفت: آقای من حال مولایم چطور است؟ گفتم: بسیار خوب گفت: راست می گوئی تو را به خدا گفتم به خدا قسم خوب بود. بعد نامه را به او دادم خواند بوسید و بر روی چشم های خود گذاشت. آن گاه گفت: برادر هر چه مایلی بگو. گفتم: در دفتر مالیات، من فلان مبلغ بدهکارم اگر پرداخت کنم از بین میروم. دفتر را خواست و تمام مالیات مرا خط زد و نامه ای داد مبنی بر این که بدهی مالیاتی ندارم بعد مخزن اموال خود را خواست

ص: 360

1- . خدا را زیر عرش سایبانی است زیر آن سایبان کسی ساکن می شود که رنجی از دل برادر مؤمن خود بردارد یا با جان خویش به او کمک کند و یا نیکی به او بنماید گر چه با يك دانه خرما باشد این مرد برادر تو است و السلام.

و تمام ثروت خویش را با من نصف نمود. از چهار پایان يك مركب را خود بر میداشت و یکی را به من می داد آن گاه غلامان را خواست يك غلام را به من داد و دیگری را برای خود نگه داشت. لباس های خود را خواست يك جامه به من می داد دیگری را نگه می داشت تمام ثروت خود را نصف کرد در بین می گفت آیا تو را شاد کردم. گفتم به خدا قسم شاد شدم.

موقع حج که رسید با خود گفتم پاداش این عمل چیزی نیست جز این که به مکه روم و در آن جا برایش دعا کنم و خدمت مولایم حضرت صادق(علیه السلام) برسم و سپاس گزاری از او بنمایم و تقاضا کنم برایش دعا کند به مکه رفته و خدمت حضرت صادق(علیه السلام) رسیدم.

همین که چشمم به آقا افتاد آثار شادی در چهره اش آشکارا دیده می شد.

فرمود: با آن مرد چه کردی؟ من جریان را برایش شرح می دادم پیوسته شاد و خوشحال می شد عرض کردم آقا از کاری که نسبت به من کرد شما شاد شدید؟ فرمود بلی به خدا قسم مرا شاد کرد به خدا سوگند آباء گرامم را شاد نمود به خدا سوگند پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) را شاد کرد و الله خدا را در عرش شاد نمود.

کافی - ج 3 ص 83. در آن موقع که حضرت صادق(علیه السلام) در حیره بود زمان ابو العباس سفاح فرمود: من پیش ابو العباس رفتم مردم از این که آن روز ماه رمضان است یا نه در شك بودند با این که به خدا سوگند روز اول ماه رمضان بود سلام کردم. گفت: یا ابا عبد الله شما روزه دارید گفتم: نه. سفره غذا مقابل ابو العباس بود.

گفت: بفرمائید بخورید. من جلو رفته خوردم گفتم: روزه را به دستور تو

می گیریم و به دستور تو می خوریم. آن مرد که راوی حدیث بود به حضرت صادق (علیه السلام) گفت: در روز ماه رمضان روزه می خورید؟

فرمود: آری به خدا قسم «افطر یوما من شهر رمضان احب الی من ان یضرب عنقی؛ یک روز از ماه رمضان را روزه بخورم بهتر است از این که گردنم زده شود.»

ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین می نویسد که حضرت صادق (علیه السلام) منصور دوانیقی را ملاقات نمود به او گفت چشمه آب ابی زیاد را به من برگردان تا از درآمد آن روزگار را بگذرانم. منصور گفت: با من این طور صحبت می کنی به خدا تو را هلاک می کنم.

امام فرمود: عجله نکن من بسن شصت و سه سالگی رسیده ام در همین سن پدرم و جدم علی بن ابی طالب از دنیا رفت.

یونس بن یعقوب گفت: حضرت صادق (علیه السلام) به من فرمود: که پس از کشته شدن ابراهیم پسر عبد الله بن حسن در باضمر (که محلی است نزدیک کوفه) به وسیله سپاهیان منصور، ما را از مدینه خواستند هیچ مردی از ما در مدینه نگذاشتند وارد کوفه شدیم یک ماه در آن جا بودیم که پیوسته انتظار کشته شدن را میکشیدیم.

بالاخره ربیع وزیر دربار منصور آمده گفت: این علویین کجا هستند دو نفر از فهمیده هایتان بروید پیش امیر المؤمنین. فرمود: من و حسن بن زید رفتیم همین که چشم منصور به من افتاد گفت: توئی که خبر از غیب می دهی؟ گفتم جز خدا کسی از غیب خبر ندارد. گفت برای تو خراج می آورند. گفتم خراج را برای تو می آورند گفت: میدانی برای چه شما را خواستم؟ گفتم: نه. گفت:

ص: 362

می خواهیم خانه های شما را ویران کنم و چاه های آب را پر نمایم و نخلستانها را قطع نمایم و شما را تبعید بشراة کنم (1) تا يك نفر از اهالی حجاز و عراق نتواند به شما نزدیک شود زیرا این ها برای شما باعث فساد می شوند.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی (علیه السلام) از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل کرد که صله رحم باعث آبادی ملک و طولانی شدن عمر و زیادی جمعیت می شود گرچه مردم کافر باشند گفت: این حدیث نبود.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل کرد که فرمود خویشاوندان چنگ بعرش میزنند و می گویند خداوندا وصل کن با کسی که ما را وصل نموده و قطع فرما از کسی که ما را قطع نموده گفت این نبود.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل کرد که فرمود خداوند فرموده است من رحمان هستم و رحم را آفریده ام و از اسم خود برای او نام گذاشته ام هر که پیوند خویشاوندی را مراعات کند با او خواهم بود و هر که قطع کند از او قطع می نمایم. گفت این نیست.

گفتم پدرم از آباء گرام خود از علی (علیه السلام) از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل کرد که یکی از پادشاهان روی زمین سه سال پیش تر از عمرش باقی نمانده بود صله رحم نمود خداوند سه سال را بسی سال تمديد نمود.

گفت منظورم همین حدیث بود اکنون بگو ببینم مایلی در کدام شهر ساکن شوی من تصمیم دارم که صله رحم کنم. گفتم مدینه. ما را به مدینه فرستاد و از شر او راحت شدیم. (2)

ص: 363

1- . شراة کوه بلندی است نزدیک عسفان که بین شام و مدینه است.

2- . نجفی، محمد جواد، زندگانی امام صادق (علیه السلام) (ترجمه جلد 11 بحار الانوار)، ص: 137.

احتجاج طبرسی، صفحه 197: سماعه گفت ابوحنیفه به حضرت صادق (علیه السلام) عرض کرد چقدر فاصله است بین مغرب و مشرق؟ فرمود باندازه يك روز؛ بلکه کم تر از يك روز ابوحنیفه این جواب را نپسندید و نظر این بود که از این بیش تر است.

فرمود بیچاره چرا منکر این مطلب می شود. مگر خورشید از مشرق طلوع نمی کند و در مغرب غروب نمی نماید در فاصله ای کم تر از يك روز... تا آخر خبر.

احتجاج طبرسی: عبد الکریم پسر عتبه هاشمی گفت خدمت حضرت صادق (علیه السلام) در مکه بودم گروهی از معتزله از قبیل عمرو بن عبید و واصل بن عطا و حفص ابن سالم و چند نفر از سران آن دسته خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسیدند این جریان موقع کشته شدن ولید بود که در میان شامیان اختلاف افتاده بود.

این ها شروع به صحبت کردند و سخن را طولانی کردند حضرت صادق (علیه السلام) فرمود شما خیلی صحبت کردید يك نفر را نماینده خود قرار دهید او با من باختصار حرف بزند.

نمایندگی بعمرو بن عبید دادند سخنرانی طولانی کرد و از جمله سخنان او این بود که گفت مردم شام خلیفه خود را کشتند و بین آن ها اختلاف افتاد. بالاخره ما يك نفر که دارای دین و مروت و عقل است و از خاندان رهبری و خلافت به شمار می رود یعنی محمد بن عبد الله بن حسن را انتخاب نمودیم. تصمیم گرفتیم

با او بیعت کنیم و مردم را به پیروی از او دعوت نمائیم هر که با ما موافقت نمود از او پشتیبانی کنیم هر که از ما کناره گرفت به او کاری نداشته باشیم هر که با ما مخالفت کرد با او پیکار می کنیم به واسطه ستم گری و انحرافش تا او را وادار به پیروی از حق نمائیم.

تصمیم گرفتیم این جریان را به شما عرضه بداریم چون بدون شما نمی توانیم این کار را از پیش ببریم به واسطه دانش زیاد و پیروان فراوانی که دارید.

سخن خود را که تمام کرد حضرت صادق(علیه السلام) فرمود همه شما همین سخن را می گوئید گفتند بلی. آن گاه حمد و سپاس خدا را نموده درود بر پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) فرستاد سپس فرمود: ما وقتی مردم بمعصیت خدا مشغول شوند ناراحت می شویم اما اگر اطاعت خدا را نمایند خوشنودیم.

اکنون بگو به بینم اگر ملت مسلمان بدون جنگ و خونریزی اختیار خود را به تو بسپارند و بگویند هر کس را تو انتخاب کنی ما قبول داریم تو چه کسی را انتخاب می کنی؟ گفت من بین مسلمانان بمشورت وامیگذارم فرمود بین همه مسلمانان؟ گفت آری. پرسید بین دانشمندان و مردمان خوب؟ گفت بلی فرمود: قریش و غیر قریش؟ گفت بین عرب و عجم.

فرمود بگو بینم ابا بکر و عمر را دوست می داری یا از آن دو بیزاری؟ گفت دوست می دارم. فرمود اگر از آن دو بیزار می بودی می توانستی با ایشان مخالفت کنی، ولی در صورتی که آن ها را دوست بداری اکنون مخالف آن دو رفتار کردی زیرا عمر ابا بکر را تعیین نمود و با او به خلافت بیعت کرد و با هیچ کس مشورت نکرد باز ابا بکر خلافت را بعمر وا گذاشت بدون این که با کسی مشورت کند. عمر در

شوری شش نفری قرار داد تمام انصار را از مشورت محروم نمود فقط به همان شش نفر از قریش داد. سپس سفارشی کرد در مورد آن ها به مردم که خیال نمی کنم تو و هم مسلک هایت به پسندید. گفت چه کرد؟

فرمود دستور داد سه روز صهیب بر مردم نماز بگذارد و آن ها بمشورت پردازند احدی به آن ها نپیوندد مگر پسر عمر با او مشورت بکنند، ولی از خلافت نصیبی نداشته باشد.

بمهاجرین و انصاری که حضور داشتند سفارش کرد که اگر سه روز گذشت و با کسی بیعت نکردند گردن هر شش نفر را بزنند اگر چهار نفر با یکی بیعت کردند و دو نفر مخالف بودند گردن آن دو نفر را بزنند. آیا بچنین شورائی تن در می دهید و مایلید همین طور شوری قرار دهید بین مسلمانان؟ گفتند نه. فرمود عمرو! از این جریان نیز میگذریم حالا بگو اگر با این دوست تو (محمد بن عبد الله بن حسن) بیعت شود تمام مسلمانان در پیشوائی او اتحاد کنند حتی دو نفر مخالف هم نداشته باشد آن وقت بخواهید تکلیف کافرهای که نه مسلمان شده اند و نه جزیه (مالیات) می پردازند معین کنید آیا آن علم و دانش را دارید که مطابق رفتار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) با آن ها معامله کنید در جنگ کردن؟

گفتند بلی. فرمود: گرچه مجوسی و اهل کتاب باشند؟ گفتند آری فرمود در صورتی که اهل کتاب نباشند آتش پرست یا بت پرست یا حیوان پرست باشند باز می دانید با آن ها چگونه رفتار کنید؟ گفتند فرقی نیست بین این دو دسته که توضیح دادی.

فرمود قرآن می خوانید؟ گفتند آری فرمود این آیه را بخوان «قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا

يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلاَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَلاَ يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلاَ يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» (1)

در این آیه خداوند شرط می کند جزیه را بگیری از کسانی که اهل کتاب هستند تو می گوئی اهل کتاب با دیگران مساویند؟! گفت بلی فرمود این علم را از کجا آموخته ای. عرض کرد شنیدم مردم چنین می گویند. فرمود از این هم بگذریم اگر این اهل کتاب از دادن جزیه امتناع ورزند و با آن ها جنگ کنی و پیروز شوی در باره غنیمت جنگی چه خواهی کرد؟

گفت يك پنجم آن را جدا می کنم و چهار پنجم را بین سربازانی که جنگ کرده اند تقسیم می نمایم. فرمود بین تمام سربازان قسمت می کنی؟ گفت آری.

فرمود این کار مخالف دستور و رفتار پیغمبر است اکنون می توانی از فقهای مدینه و کهنسالان آن ها بپرسی که در جواب همه می گویند که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) با اعراب مصالحه نمود به این شرط که در مسکن و وطن خود باشند و مهاجرت نکنند در صورتی که احتیاج به کمک جنگی پیدا کرد آن ها سرباز بدهند و پیامبر را کمک کنند، ولی از غنیمت نصیبی نداشته باشند باز تو می گوئی؟ بین همه مساوی تقسیم می کنی در این صورت مخالف رفتار پیامبر در مورد مشرکین عمل کرده ای.

ص: 367

1 - «جنگ کنید با کسانی که ایمان به خدا و روز قیامت ندارند و حرام خدا و پیامبر را حرام نمی دانند و اعتراف بدین حق نمی کنند از کسانی که دارای کتاب هستند تا جزیه بدهند با کمال خواری.» (توبه / 29)

از این نیز بگذریم در باره زکاة چه می گوئی؟ این آیه را خواند: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا»؛ (1) تا آخر آیه.

فرمود بسیار خوب چطور بین آن ها تقسیم می کنی؟ گفت بهشت قسمت می کنم هر دست های را يك سهم از این هشت قسمت می دهم فرمود اگر يك دسته ده هزار نفر و يك دسته فقط يك نفر یا دو یا سه نفر باشند چه می کنی؟

گفت: به آن يك نفر برابر با ده هزار نفر می دهم. فرمود: بسیار خوب همین کار را در مورد زکاة شهرنشینان و بادیه نشینان می کنی و هر دو را مساوی قرار می دهی؟ گفت: بلی. فرمود: در هر دو مورد مخالف دستور و رفتار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) عمل کرده ای زیرا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) زکات بادیه نشینان را بین خودشان و شهرنشینان را بین شهرنشینان تقسیم می نمود و مساوی تقسیم نمی کرد باندازه ای که حضور داشتند و به مقداری که صلاح می دانست می داد اگر حرف مرا قبول نداری از فقهاء مدینه و پیر مردان پیرس بدون اختلاف خواهند گفت که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) چنین تقسیم می کرد.

در این موقع به عمرو بن عبید فرمود: از خدا بترس شما نیز از خدا بترسید پدرم که بهترین مردم روی زمین و داناترین آن ها نسبت به قرآن و سنت پیامبر بود می گفت: که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرموده: هر کس با شمشیر مردم را دعوت به پیروی از خود بنماید با این که در میان مسلمانان از او داناتر باشد او گمراه و زورگو است.

مناقب ابن شهر آشوب، جلد سوم، صفحه 375: عمرو بن عبید خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسید و

ص: 368

1- «زکاة بین فقیران و بیچارگان و مأمورین جمع آوری زکاة و ... تقسیم می شود.» (توبه / 60)

این آیه را خواند: «إِنَّ تَجْتَنَّبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» گفت: آقا مایلم گناهان کبیره را از روی قرآن بشناسم.

امام (علیه السلام) شروع به تفصیل نموده، فرمود:

1. شرك به خدا به دليل اين آيه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»؛
2. یأس و ناامیدی از رحمت خدا به دليل اين آيه «وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ»؛
3. نافرمانی پدر و مادر زیرا نافرمان پدر و مادر شقی است به دليل اين آيه «وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا»؛
4. آدم کشی به دليل اين آيه «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا»؛
5. نسبت عمل زشت بزنان پاك دادن؛
6. خوردن مال یتیم به دليل اين آيه «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا»؛ 7. فرار از جنگ به به دليل اين آيه «وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبرَةٌ»؛
8. رباخواری به دليل اين آيه «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا»؛
9. سحر و جادوگری به به دليل اين آيه «وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ»؛
10. زنا به دليل اين آيه «وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا»؛
11. قسم دروغ به دليل اين آيه «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا»؛
12. خیانت کردن به دليل اين آيه «وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ»؛
13. ندادن زکات به دليل اين آيه «يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ»؛
14. شهادت دروغ و کتمان شهادت به دليل اين آيه «وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آتِمٌ قَلْبُهُ»؛

15. شراب خواری به دلیل فرمایش پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) که شراب خوار مانند بت پرست است.

16. ترك نماز به دلیل این فرمایش هر کس نماز را عمدا ترك کند دیگر با خدا و پیامبرش کاری نخواهد داشت.

17. پیمان شکنی؛

18. قطع پیوند خویشاوندی به دلیل این آیه «الَّذِينَ يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ»؛

19. دروغ گوئی و گزاف سرائی به دلیل این آیه «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»؛

20. جرات پیدا کردن بر خدا به دلیل این آیه «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ»؛

21. کفران نعمت به به دلیل این آیه «وَلَيْنُ كَفَرْتُمْ إِنَّا عَذَابِي لَشَدِيدٌ»؛

22. کم فروشی به دلیل این آیه «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ»؛

23. لواط به دلیل این آیه «الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ»؛

24. دین سازی و بدعت به دلیل قول پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله): هر کس تبسم کند در صورت بدعت ساز مثل این ست که کمک بنابودی دین خود کرده.

عمر و بن عبید از خدمت امام خارج شد و بلند بلند گریه می کرد.

می گفت: هلاک شد کسی که میراث شما را صاحب گردید و در علم و مقام با شما مبارزه کرد.

ابو القاسم بغار در مسند ابی حنیفه نقل می کند که حسن بن زیاد گفت: از ابو حنیفه پرسیدند فقیه ترین مردم که دیده ای کیست. گفت: جعفر بن محمد. وقتی منصور او را احضار نمود از پی من فرستاده گفت: مردم خیلی فریفته جعفر بن

محمد شده اند از آن مسائل مشکل خود مقداری آماده کن. من چهل مسأله تهیه دیدم بعد منصور از پی من فرستاد آن وقت در حیره بود.

وارد شدم، جعفر بن محمد طرف راستش نشسته بود همین که چشمم به آن جناب افتاد چنان هیبت و جلالش مرا گرفت بیش تر از هیبتی که از منصور داشتم سلام کردم اشاره کرد بنشین. نشستیم.

در این موقع منصور گفت: یا ابا عبد الله این شخص ابو حنیفه است فرمود: بلی او را می شناسم. منصور به من گفت: خوب است مسائل خود را از ابا عبد الله بپرسی من شروع کردم بسؤال کردن جواب می داد می فرمود شما این طور می گوئید، ولی اهل مدینه چنین می گویند. اما ما چنین می گوئیم گاهی حرف ما را میپذیرفت و گاهی حرف اهل مدینه را گاهی نیز هر دو را رد می کرد. بالاخره چهل مسأله را پرسیدم حتی یکی را فروگذار نکرد سپس فرمود: ابو حنیفه! مگر داناترین مردم کسی نیست که از اختلاف مردم اطلاع داشته باشد!؟

ابان بن تغلب در ضمن خبری گفت: مردی از اهل یمن خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسید امام (علیه السلام) فرمود مرحبا به تو سعد! آن مرد گفت: آقا این نامی است که مادرم برایم گذاشته، ولی خیلی کم مرا به این نام می شناسند امام فرمود: راست می گوئید سعد مولی.

عرض کرد: فدایت شوم این لقبی است که به من داده اند. فرمود: چه شغل داری گفت خانواده ما منجم هستند.

فرمود: چند درجه نور خورشید از نور ماه بیش تر است. گفت: نمی دانم.

فرمود: چند درجه نور ماه از زهره بیش تر است. جواب داد نمی دانم. فرمود:

نسبت نور ستاره مشتری و عطارد چقدر است. گفت: نمی دانم. فرمود: اسم ستاره هائی که وقتی طلوع می کنند گاوها به هیجان در می آیند چیست. گفت: نمی دانم.

فرمود: برادر یمنی در یمن شما دانشمند هم هست؟ عرض کرد: بلی. عالم یمن پرنده را پرواز می دهد و در يك ساعت اطلاع از جریانی می دهد که باید يك اسب سوار تند رو در يك روز آن مسافت را طی کند.

فرمود: عالم مدینه از عالم یمن داناتر است زیرا عالم مدینه خبر از جایی می دهد که نمی توان از آن جا خبر داد و پرنده فکر را پرواز می دهد و در يك چشم بهمزدن اطلاع دارد از جریانهائی که در مسیر خورشید اتفاق می افتد که دوازده برج و دوازده دریا و دوازده عالم را می پیماید. یمنی گفت: خیال نمی کنم کسی پیدا شود که چنین اطلاعاتی داشته باشد و این جریانهها را بداند.

سالم ضریر گفت: مردی نصرانی از حضرت صادق(علیه السلام) راجع به بدن انسان پرسید فرمود: خداوند انسان را بر دوازده بند آفریده و چهل و شش استخوان و صد و شصت و سه رگ، رگها، بدن را آبیاری می کنند و استخوان ها آن را سر پا نگه می دارند و گوشت استخوان ها را نگه می دارد و عصب ها گوشت را نگه می دارند.

در دستش هشتاد و دو استخوان قرار دارد در هر دست چهل و يك استخوان از این چهل و یکی در دستش سی و پنج و در آرنج دو استخوان و در بازو يك استخوان و در شانه سه استخوان مجموع آن ها چهل و يك استخوان می شود در دست دیگر همین طور. در پایش چهل و سه استخوان در پا سی و پنج استخوان و در ساق پا دو

استخوان و در زانو سه استخوان و در رانش يك استخوان و در نشیمنگاه دو استخوان همین مقدار در پای دیگر.

در ستون فقرات دوازده فقره است در هر يك از پهلوهایش هفت دنده است و در گردش هشت استخوان است و در سرش سی و شش استخوان و در دهان بیست و هشت و سی و دو.

توضیح: این که در دهان بیست و هشت و سی و دو فرموده منظور در ابتدای روئیدن استخوان است بعد نزدیک بیست سالگی چهار تای دیگر میروید به همین جهت بعد می فرماید سی و دو.

ممکن است به واسطه اختلاف اشخاص این تعداد مختلف شود از این خبر چنین استفاده می شود که به دندان استخوان اطلاق نمی شود.

مناقب، جلد سوم، صفحه 381: یکی از خوارج (1) بهشام بن حکم گفت: آیا ملت های غرب می توانند زن از اعراب بگیرند؟ گفت: آری. پرسید عرب ها با نژاد قریش می توانند ازدواج کنند؟ گفت: آری

گفت: قریش می توانند با بنی هاشم ازدواج کنند؟ گفت: آری. آن مرد خارجی خدمت حضرت صادق(علیه السلام) رسید و جریان را عرض کرده اضافه نمود که هاشم مدعی بود از شما شنیده. فرمود: بلی صحیح است من این حرف را زده ام. مرد خارجی گفت: اکنون من از شما خواستگاری می کنم. حضرت صادق(علیه السلام) فرمود تو هم طراز در دین خود داری و خویشاوندانت برای تو کافی هستند.

ولی ما خاندان پیامبر را خداوند از گرفتن زکات نگه داشته زیرا زکات چرك

ص: 373

1- . کسانی که در نهروان با حضرت علی جنگ کردند ابن ملجم نیز از آن ها بود.

دست مردم است به همین جهت ما خوش نداریم کسانی که در امتیاز ما سهمی ندارند با خود شریک کنیم.

مرد خارجی از جای حرکت نموده می گفت: به خدا سوگند مانند این شخص را تاکنون ندیده ام به بدترین صورت مراد کرد، در ضمن گفتار دوست خود را هم پذیرفت.

ابو هفان در حضور ابن ماسویه گفت: جعفر بن محمد (علیه السلام) فرمود: مزاجهای مردم چهار نوع است:

1. مزاج دموی (خونی) که او بنده است و گاهی بنده آقای خود را می کشد.

2. طبیعت بادی او دشمن است اگر روزنی را ببندی باز از جای دیگر روزن می گشاید.

3. بلغمی مزاج و این پادشاهی است که اداره می کند.

4. تلخ مزاج که زمین است اگر فرو برود ساکنین روی خود را نیز فرو می برد.

ابن ماسویه گفت: دو مرتبه بگو. به خدا قسم جالینوس طیب نمی تواند این طور تشریح نماید.

در کتاب امتحان الفقهاء می نویسد: مرد دلاکی بنا بدرخواست پدری جهت ختنه کردن پسرش مشغول کار شد، ولی در موقع کار آلت بچه قطع گردید اگر بچه مرد باید نصف خون بها را بدهد اما اگر زنده بماند باید تمام دیه را پردازد اگر بمیرد نصف خون بها را او می دهد و نصف دیگر را پدرش می پردازد زیرا شریک در مرگ فرزندش بوده اما اگر زنده ماند باید دیه کامل بدهد زیرا قطع نسل کرده چنین خبری از حضرت صادق (علیه السلام) نقل شده.

در همان کتاب است که مردی به حال مرگ درآمد وصیت کرد يك غلامم به نام يسار پسر من است او را ارث بدهید و غلام ديگرم به نام يسار و آزاد است.

جواب: باید سؤال شود کدام يك از این دو غلام بدون پرده پیش زنان آن مرد می رفته اند که پدرش می گفته از او حجاب نگیرید همان غلام پسر اوست.

اگر بچه هایش گفتند پدرمان که دستور حجاب بزنان نمی داده به واسطه آن بوده که این پسر كوچك بوده و در دامن آن ها بزرگ شده.

باز می پرسند آیا در میان شما خانواده علامتی اختصاصی وجود دارد اگر گفتند آری دقت باید نمود آن علامتاگر در پسر كوچك بود او برادر آن ها است اگر آن علامت نبود باید قرعه بزنند بین آن دو غلام هر کدام قرعه به نام غلام در آمد او آزاد است. از حضرت صادق(علیه السلام) نیز نقل شده.

توضیح: این دو روایت با این که مورد اعتماد نیست از آن جهت نقل کردیم تا توجه فرمائید که اهل سنت نیز از حضرت صادق(علیه السلام) نقل می کنند و بفرمایش امام اعتماد دارند. روایت دوم: مختصری با اصول شیعه موافق هست که در جای دیگر باید این مطلب را تحقیق نمود.

مناقب، جلد سوم، صفحه 390: مردی بی دین از حضرت صادق(علیه السلام) پرسید چرا باید غسل جنابت نمود با این که کار حلالی انجام داده عمل حلال که باعث کثافت نمی شود.

فرمود: زیرا جنابت مانند حیض است چون نطفه خونی است که محکم نشده عمل آمیزشی با يك جنبش زیاد انجام می شود پس از تمام شدن آمیزش بدن نفس میکشد انسان از تنفس او بوی بدی استشمام می کند غسل جنابت از همین جهت لازم می شود.

غسل جنابت امانتی است که خداوند مردم را مأمور به آن نموده تا آن ها را آزمایش نماید.

ابو حنیفه از حضرت صادق (علیه السلام) در مورد این آیه پرسید: «وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ»، فرمود: نظر تو چیست در باره این آیه؟ ابو حنیفه گفت: این ها مشرك نبوده اند.

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: خداوند می فرماید: «انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ»؛ (1) ابو حنیفه گفت: نظر شما در این باره چیست؟

فرمود: این ها گروهی از مسلمانانند که مشرك شده اند از راهی که خود متوجه نبوده اند.

عباد مکی از حضرت صادق (علیه السلام) پرسید: مرد مریضی با زنی زنا کرده اگر حد بر او جاری کنند ممکن است بمیرد چه باید کرد؟ فرمود: این مسأله را از جانب خود می پرسی یا کسی گفته پرسی. گفت: سفیان ثوری گفت از شما بپرسم.

فرمود: مردی را پیش پیغمبر آوردند که بیماری استسقاء مبتلا بود به طوری که شکمش ورم کرده بود و رگهای رانش معلوم می شد. با زنی مریض زنا کرده بود پیامبر دستور داد يك شاخه بزرگ بیاورند که صد شاخه داشته باشد.

يك ضربت به آن مرد و يك ضربت بزنی زد و آن ها را آزاد نمود این ست تفسیر فرمایش آن جناب: بگیر به دست خود يك دسته چوب و آن را بزنی.

كشفت الغمة: محمّد بن طلحه از سفیان ثوری نقل کرد که گفت خدمت

ص: 376

1- . «قسم به خدا ما مشرك نبوده ایم. در این آیه می فرماید نگاه کن چگونه بخود دروغ می بندند.» (انعام / 23 و 24)

حضرت صادق(علیه السلام) رسیدم دیدم جبه ای از خز سیاه‌رنگ (1) و ردائی از خز پوشیده بود.

سفیان گفت: از روی تعجب به او نگاه کردم فرمود: ثوری! چرا این چنین نگاه می کنی؟! شاید تو از دیدن لباس من در شگفتی. گفتم: یا ابن رسول الله این لباس شایسته شما نیست و نه آباء شما چنین لباسی داشته اند.

فرمود ثوری! آن زمان هنگام تنگدستی و فلاکت مردم بود به مقدار تنگدستی و گرفتاری زمان لباس میپوشیدند. اما حالا زمانی است که نعمت از هر جانب فرو ریخته. در این موقع آستین جبه خود را کنار زد در زیر آن جبه ای پشمی سفید داشت که آستین و دامش از آن کوتاهتر بود. گفت: ثوری! این لباس را برای خدا پوشیده ام و این لباس رو را برای شما پوشیده ام، آن چه مال خداست پنهان کرده ام و لباسی که برای شما پوشیده ام آشکار است.

کافی: داود رقی گفت: یکی از خوارج در مورد این آیه از من پرسید:

«وَمِنَ الصَّنَائِنِ وَ مِنَ الْمَعَزِ اثْنَيْنِ قُلْ الذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أُمُّ الْأُنثَيَيْنِ وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ»؛ (2) کدام نوع را حلال نموده و کدام نوع را حرام. من نمی دانستم چه جواب به او بدهم. خدمت حضرت صادق(علیه السلام) رسیدم موقعی که بحج رفته بودم جریان را به ایشان عرض کردم. فرمود: خداوند برای قربانی در منی حلال کرده گوسفند و بز اهلی را و قربانی کردن بز کوهی را حرام نموده است. این

ص: 377

1- . لباسی که از پشم و ابریشم بافته شود.

2- . «از بره دو تا و از بز دو تا بگو نرها حرام است یا ماده یا بچه هائی که در شکم ماده ها است از شتر دو تا و از گاو نیز دو تا.» (انعام /

فرموده خدا که از شتر دو تا و از گاو دو تا خداوند حلال نموده قربانی شترهای عربی را و شتر خراسانی را حرام نموده گاو اهلی را حلال کرده و گاو کوهی را حرام نموده. داود رقی گفت: این جواب را برای آن مرد بردم گفت این جوابی است که شتران از حجاز آورده اند (اشاره باینست که این جواب را از خاندان نبوت که ساکن حجاز هستند به دست آورده ای).

کافی - حسین بن یزید گفت: شنیدم از حضرت صادق (علیه السلام) می فرمود: که ابو حنیفه به من گفت: دیروز مردم از شما در شگفت شدند از آن همه چانه زدن برای خریدن شتری که برای قربانی میخریدی زیرا تا جایی که ممکن بود چانه زدی.

باو فرمود خدا راضی نیست که من در مال خود فریب بخورم و کلاه سرم برود. ابو حنیفه گفت نه به خدا هرگز خدا راضی نیست که در مال خود فریب بخوری چه کم و چه زیاد ما چیزی به شما نگفتیم مگر این که چنان راه جواب را برای ما بستید که راه فرار نداشتیم.

کافی: عبد الله بن سنان گفت وقتی حضرت صادق (علیه السلام) پیش ابو العباس سفاح در حیره رفت. يك روز برای دیدن عیسی بن موسی خارج شد در بین راه کوفه و حیره عیسی بن موسی با ابن شبرمه قاضی بامام (علیه السلام) رسید. عرض کرد آقا کجا تشریف می بردید؟ فرمود پیش تو می آمدم. گفت خدا زحمت این راه را برای شما کم کرد در خدمت امام رفت ابن شبرمه عرض کرد آقا چه می فرمائید در مورد سؤالی که امیر از من نموده، ولی من جواب آن را نمی دانستم؟ فرمود چه چیز.

عرض کرد از من پرسید اولین نوشته ای که در زمین نوشته شد کدام نامه بود فرمود خداوند به حضرت آدم فرزندانش را به صورت ذرّ نشان داد پیمبران، پادشاهان و

مؤمنین و کفار یکی یکی آن‌ها را دید. همین که رسید بدوود پیامبر عرض کرد خدایا این کیست که او را گرامی داشته و به مقام پیامبری مفتخر کرده ای اما عمر کوتاهی دارد.

خداوند وحی کرد این پسرت داود است که چهل سال عمر می کند من مدت زندگی و ارزاق را معین کرده ام اما هر کدام را بخواهم کم و زیاد می کنم در نزد من نوشته اصلی است. اگر تو از عمر خود چیزی به او ببخشی به او خواهم داد. عرض کرد خدایا من شصت سال از عمرم را به او می دهم تا صد سال تمام داشته باشد.

خداوند بجبرئیل و میکائیل و ملك الموت دستور داد این جریان را یادداشت کنید او به زودی فراموش می کند. یادداشتی نوشتند و با بالهای خود آن را امضاء نمودند از طینت علیین.

هنگام وفات آدم که رسید ملك الموت برای قبض روح او آمد آدم گفت برای چه آمده ای؟ گفت برای قبض روح تو. گفت هنوز از عمر من شصت سال دیگر باقیمانده. گفت آن شصت سال را بفرزندت داود بخشیدی. جبرئیل فرود آمد و آن یادداشت را آورد.

کافی: محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسیدم ابو حنیفه آن جا بود عرض کردم آقا خواب عجیبی دیده ام. فرمود خواب خود را بگو که معبر خواب این جا است اشاره به ابو حنیفه نمود.

گفتم در خواب دیدم مثل این که وارد خانه ام شدم يك مرتبه زخم بیرون آمد مقدار زیادی گردو را شکست و بر سر و صورت من پاشید از این خواب تعجب کردم. ابو حنیفه گفت تو با بستگان زنت که اشخاص پستی هستند در مورد ارث

اختلاف خواهی داشت پس از ناراحتی زیاد بالاخره سهم خود را خواهی گرفت ان شاء الله.

ابو حنیفه رفت گفتم فدایت شوم من از تعبیر این ناصبی خوشم نیامد.

فرمود خدا ناراحتی را برایت نیاورد تعبیر ما با آن ها یکی نیست و نه تعبیر آن ها موافق تعبیر ما است جواب خواب تو آن نبود.

سپس فرمود تو زنی به چنگ می آوری و از او بهره جنسی میبری همسرت می فهمد و لباس های تو را پاره پاره می کند. محمد بن مسلم گفت به خدا قسم فاصله تعبیر و ظهور خواب تا روز جمعه بیش تر طول نکشید صبح جمعه من در خانه نشسته بودم زنی رد شد از او خوشم آمد غلام خود را امر کردم او را بیاورد. غلام آن زن را آورد و داخل خانه نمود از او بهره جنسی بردم همسرمت متوجه جریان شد وارد اطاق گردید زن که فرار کرد و از در خارج شد من تنها ماندم لباس های تازه ام را که در عیدها میپوشیدم پاره پاره کرد.

کافی: هشام خفاف گفت حضرت صادق(علیه السلام) به من فرمود از علم نجوم چقدر اطلاع داری؟ گفتم در عراق کسی از من واردتر در علم نجوم نیست. فرمود گردش فلک چگونه است؟

من شب کلاه را از سرم برداشتم و چرخ داده گفتم این طور. فرمود اگر گردش فلک این طور باشد پس چرا ستاره های بنات النعش و جدی و فرقدین (1) از طرف قبله یک روز گردش نکرده اند. عرض کردم به خدا قسم تاکنون متوجه آن نشده ام و نه از کسی که وارد به حساب نجوم بوده در این مورد چیزی شنیده ام.

ص: 380

1- . يك ستاره پرنور طرف شمال است و ستاره کم نورتری در مقابل آن که با آن ها راه را می یابند.

فرمود نسبت نور ستاره سکینه و زهره چقدر است؟ گفتم نام این ستاره را تاکنون نشنیده ام و نه کسی اسم آن را برده. فرمود سبحان الله نام يك ستاره را بکلی از بین برده اید پس چطور حساب می کنید.

فرمود نسبت نور زهره با ماه چقدر است؟ گفتم جز خدا کسی نمی داند.

فرمود نسبت نور ماه با خورشید چقدر است؟ عرض کردم نمی دانم فرمود راست می گوئی. فرمود چطور می شود که دو سپاه که در هر کدام يك منجم هست منجم این لشکر برای سپاهیان خود پیش بینی پیروزی می کند منجم سپاه دیگر نیز برای لشکر خود همین طور. پس از برخورد و جنگ یکی فرار می کند و دیگری پیروز می شود. علم نجوم چه سودی داشت؟

عرض کردم به خدا قسم این را هم نمی دانم. فرمود راست می گوئی اصل حساب درست است، ولی کسی نمی تواند پی ببرد به آن مگر تاریخ ولادت تمام مردم را بداند.

کافی، جلد پنجم، صفحه 362: محمد بن حسن گفت ابن ابی العوجاء از هشام بن حکم پرسید مگر خداوند حکیم نیست؟ گفت چرا احکم الحاکمین است. گفت پس چگونه این دو آیه درست است که می گوید «فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً»؛ (1) این دستور لازم نیست. گفت چرا؟

گفت باز در این آیه می فرماید «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ

ص: 381

1- «به ازدواج خود در آورید از زنانی که خوشتان می آید دو یا سه یا چهار تا. اگر می ترسید که عدالت نورزید به يك زن اکتفا کنید.» (نساء / 3)

فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ»؛ (1) هرگز نمی توانید بین زنان عدالت به کار برید گرچه بسیار علاقه بخرج دهید پس متوجه باشید که زیاد روی در تمایل به يك طرف پیدا نکنید.

کدام حکیم این طور صحبت می کند. هشام بن حکم نتوانست جواب او را بدهد. عازم سفر به مدینه شد و خدمت حضرت صادق(علیه السلام) رسید. فرمود هشام نه وقت حج است و نه عمره به چه کار آمده ای؟ گفت فدایت شوم يك جریانی بود که خیلی مرا مشغول کرده. ابن ابی العوجاء سؤالی از من کرد که نتوانستم جوابش را بدهم.

گفت چه سؤالی؟ جریانی را عرض کرد حضرت صادق(علیه السلام) فرمود در این آیه که می فرماید دو یا سه یا چهار زن بگیرد اگر می ترسید که عدالت نورزید به يك زن اکتفا کنید در نفقه و مخارج است.

اما در آن آیه که می فرماید هرگز نمی توانید عدالت را بین زنان مراعات کنید گرچه علاقه زیاد داشته باشید پس متوجه باشید که زیاد روی در تمایل به يك طرف نکنید که طرف دیگر را حیران و سرگردان کنید، در این آیه منظورش دوست داشتن است.

هشام وقتی این جواب را برای ابن ابی العوجاء نقل کرد گفت به خدا قسم این جواب مال تو نیست.

کافی- زراره گفت حضرت صادق(علیه السلام) فرمود روزی من پیش زیاد بن عبید اللہ حارثی بودم مردی از پدرش شکایت کرده گفت پدرم دختر مرا بدون اجازه من شوهر داده.

ص: 382

زیاد به اطرافیان خود گفت چه می گوئید در باره این پیش آمد. گفتند ازدواجش باطل است.

در این موقع زیاد روی به جانب من نموده گفت شما چه می گوئید؟ وقتی از من پرسید رو به جانب کسانی که جواب دادند کرده گفتم مگر شما از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) روایت نمی کنید که مردی از پدر خود شکایت کرد در همین مورد فرمود تو و ثروتت متعلق به پدرت می باشد؟ گفتند چرا.

گفتم چگونه ممکن است خودش با مالش متعلق به پدرش باشد و جایز نباشد دخترش را بشوهر بدهد؟ گفته آن ها را قبول کرد و سخن مرا پذیرفت.

کافی: معاویة بن عمار گفت خواهر مفضل بن غیاث از دنیا رفت وصیت کرد مقداری از مالش را در این موارد خرج کنند. يك ثلث در راه خدا و يك ثلث بمستمندان و يك ثلث در انجام حج اگر بسه قسمت مساوی تقسیم می شد برای حج کافی نبود.

من و او رفتیم پیش ابن ابی لیلی جریان را گفت. او پاسخ داد که يك ثلث در این و يك ثلث در آن و يك ثلث هم برای قسمت سوم. رفتیم پیش ابن شبرمه او هم مثل ابن ابی لیلی جواب داد. ابو حنیفه نیز مثل آن دو جواب داد.

رفتیم به مکه به من گفت: از حضرت صادق (علیه السلام) پرس آن زن فریضه حج را انجام نداده بود. از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیدم فرمود: اول باید حج را به جا آورد چون از جانب خدا بر او واجب شده هر چه از پول باقیماند نصفش را در آن راه و نصف دیگر را در راه دوم باید صرف نمود.

وقتی از مکه برگشتم بمسجد رفتم ابو حنیفه را دیدم به او گفتم: از حضرت

صادق(علیه السلام) پرسیدم فرمود: اول باید حج را به جای آوری که بر او واجب شده بقیه را در دو قسمت وصیتش به طور مساوی صرف می کنی. در جواب من ابو حنیفه هیچ نگفت بعد به مجلس درس او رفتم دیدم همین مسأله را شاگردانش طرح کرده اند و می گویند که ابو حنیفه گفته باید اول حج را به جا آورد که از جانب خدا بر او واجب شده. پرسیدم ابو حنیفه این حرف را زد؟ گفتند: بلی. او به ما چنین گفت.

کافی، جلد اول، صفحه 58: عیسی بن عبد الله قرشی گفت: ابو حنیفه رفت خدمت حضرت صادق. آن جناب به او فرمود: ابو حنیفه شنیده ام تو قیاس می کنی. گفت: بلی فرمود: قیاس نکن اول کسی که قیاس کرد شیطان بود که گفت مرا از آتش و آدم را از گل آفریده ای. بین آتش و گل قیاس کرد اگر نورانیت آدم را با نورانیت آتش مقایسه می کرد می فهمید چقدر فرق است بین این دو نور و چقدر فرق بین صفای این دو نور است.

کافی، جلد اول، صفحه 507: حبیب خثعمی گفت: منصور دوانیقی نامه ای نوشت به محمد بن خالد که فرماندار او بود در مدینه تا از اهل مدینه سؤال کند چطور شده در زمان پیامبر زکات دویست درهم، پنج درهم بوده، ولی حالا زکاة دویست درهم هفت درهم است. دستور داده بود در نامه که از عبد الله بن حسن و جعفر ابن محمد نیز سؤال کند.

محمد بن خالد از مردم مدینه پرسید گفتند: ما دیده ایم پدرانمان این کار را می کرده اند پیش عبد الله بن حسن و حضرت صادق(علیه السلام) فرستاد. عبد الله بن حسن نیز جواب مردم مدینه را داد. از حضرت صادق(علیه السلام) که پرسید فرمود: پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در هر چهل اوقیه (1) یک اوقیه قرار داده چون زکاة يك چهل اوقیه است وقتی حساب کنیم

ص: 384

1- هر اوقیه چهل درهم است هر درهم 18 نخود نقره است.

هفت درهم می شود که همان هفت درهم بوزن شش درهم سابق است درهمهای سابق پنج دانق بوده.

حییب گفت: ما حساب کردیم دیدیم آن چه فرموده صحیح است. عبد الله بن حسن گفت: این مطلب را از کجا آوردی. امام فرمود: در نوشته مادرت فاطمه (س) دیدم. او رفت. محمد بن خالد پیغام فرستاد که کتاب فاطمه زهرا (س) را برای من بفرست. در جواب او فرمود: بگو من گفتم در کتاب فاطمه زهرا خواندم نگفتم آن کتاب پیش من است.

حییب گفت: محمد بن خالد به من گفت: مثل جعفر بن محمد کسی را ندیده ام.

توضیح: درهم در زمان پیامبر شش دانق بوده بعد کم کردند و هر درهم پنج دانق شد در نتیجه هر شش درهم معادل پنج درهم زمان پیامبر گردید باز تغییر کرد به طوری که وزن هفت درهم زمان حضرت صادق (علیه السلام) معادل پنج درهم زمان پیامبر گردید با این توضیح اکنون می توان خبر را بدو صورت توجیه نمود:

اول چون آن ها شنیده بودند نصاب اول نقره دویست درهم است و در دویست درهم پنج درهم زکات باید داد، ولی دیدند فقها در این زمان می گویند نصاب اول 240 درهم است که باید 7 درهم داد نمی دانستند علت آن چیست.

امام جواب داد علت آن این است که وزن درهم از زمان پیامبر کم شده به همین جهت امام با اوقیه توضیح داد چون آن ها می دانستند هر اوقیه چهل درهم است و از آن زمان تغییری نکرده وقتی این حساب را کردند نسبت بین درهم زمان پیامبر زمان خود را فهمیدند چنین توجیه کرد پدر علامه قدس الله روحه.

دوم این که آن ها متوجه کم شدن درهم در زمان خود بودند، ولی نمی دانستند چرا نمی شود در دویست درهم زمان پیامبر پنج درهم از درهم های زمان خود بدهند.

امام جواب داد که پیامبر يك چهلم معین کرده چنان چه فرمود در هر چهل اوقیه يك اوقیه به همین جهت در دویست درهم زمان پیامبر باید هفت درهم از درهمهای زمان خود بدهند تا يك چهلم درست شود وقتی حساب کردند دیدند همین طور است.

کافی: ابو جعفر احوال گفت: یکی از زندیق ها (1) گفت: چرا در هر هزار درهم بیست و پنج درهم زکاة باید داد؟ گفتم: این مثل نماز است که دو رکعت و سه رکعت و چهار رکعت تعیین شده او از من قبول کرد. بعد من خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رسیدم و این سؤال را از آن جناب کردم.

فرمود: خداوند در آمد مردم و تعداد مستمندان را حساب نموده چنین تعیین کرد که اگر از هر هزار درهم بیست و پنج درهم بدهند برای مستمندان کافی است اگر این مقدار کافی نبود بیش تر قرار می داد.

گفت: این جواب را برای آن مرد آوردم گفت این جواب بر پشت شتر از حجاز آمده است اگر من بخواهم از کسی اطاعت کنم از صاحب این سخن اطاعت می کنم.

کافی: کلبی نسابه گفت وارد مدینه شدم در حالی که اعتقادی بمذهب شیعه نداشتم بمسجد رفتم گروهی از قریش را دیدم. از آن ها تقاضا کردم عالم اهل بیت پیامبر را به من معرفی کنند. عبد الله بن حسن را نشان دادند. به منزلش

ص: 386

1- . زندیق معرب زندی است پیروان زرتشت، ولی به طور کلی به اشخاص بی دین می گویند.

رفتم شخصی بیرون آمد که خیال کردم غلام اوست؛ گفتم: از آقاییت برایم اجازه بگیر. رفت و برگشت گفت: وارد شو وقتی داخل شدم پیر مردی را دیدم بعبادت پرداخته معلوم می شد خیلی در راه عبادت می کوشد. سلام کردم. گفت: شما کیستید. گفتم: من کلبی نسابه هستم.

گفت: چکار دارید؟ گفتم: مردی به زنش گفته تو را طلاق دادم باندازه ستاره های آسمان گفت: با رأس الجوزاء از او جدا می شود بقیه ستاره ها برایش گناه و عقوبتی است. با خود گفتم این یکی. گفتم در باره مسح بروی کفش چه می گوئید؟

گفت گروهی از مردان صالح این کار را کرده اند، ولی ما خانواده پیامبر این کار را نمی کنیم با خود گفتم این دو تا.

گفتم ما را بی حلال است یا حرام؟ گفت حلال است، ولی ما خانواده صرف نظر کردیم از خوردن آن گفتم این سه تا.

گفتم: در مورد آشامیدن نیبذ(1) چه می گوئید؟ گفت: حلال است اما ما خانواده نمی آشامیم. از جای حرکت کرده رفتم با خود می گفتم این ها به این خانواده دروغ می بندند.

وارد مسجد شدم دیدم گروهی از قریش و دیگران اجتماع کرده اند سلام کرده گفتم دانشمند ترین این خانواده کیست؟ گفتند: عبد الله بن حسن گفتم پیش او

ص: 387

1- . شرابی که از انگور و خرما و گندم و جو می گیرند (ر.ک: مجمع البحرین).

رفتم چیزی به دستم نیامد. یکی از آن میان سر بلند نموده گفت برو پیش جعفر بن محمد او دانشمند این خانواده است، ولی بعضی از حاضرین او را سرزنش کردند.

با خود گفتم اول که این ها مرا به عبد الله بن حسن راهنمایی کردند به واسطه حسد بود گفتم منم منظورم همان شخص بود رفتم بدر منزل آن جناب در زدم غلامی بیرون آمده گفت وارد شو برادر کلبی. از شنیدن این سخن که فهمیده بود من که هستم و مرا با نام و نشان اسم برد بوحشت افتادم با حالت اضطراب وارد شدم دیدم پیر مردی روی جا نماز است بدون بالش و تشک.

پس از این که سلام کردم گفت: که هستی، با خود گفتم سبحان الله غلامش در خانه گفت داخل شو برادر کلبی، حالا آقا خودش از من می پرسد که هستی گفتم: من کلبی هستم که در علم نسب شناسی شهرت دارم با دست بر پیشانی خود زده گفت منحرفین از خدا دروغ گفتند و در گمراهی و زیان زیادی هستند.

فرمود: برادر کلبی «وَعَادَا وَ تَمُودَ وَ أَصْحَابَ الرَّسِّ وَ قُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا»؛ (1) می توانی نسبت و نژاد آن ها را بیان کنی؟ گفتم نه آقا فرمود نسب و نژاد خود را می توانی بگوئی؟ گفتم آری من فلانی پسر فلان و او پسر فلان کس است تا چند پشت را نام بردم فرمود بس است این طور که گفتم درست نیست. یکی از اجداد مرا نام برده گفت میدانی او پسر کیست؟ گفتم پسر فلان کس است.

فرمود: پسر فلان چوپان در کوههائی که مربوط بفلان قبیله بود گوسفند میچرانید رفت پیش زن فلان کس که در آن کوه گوسفند میچرانید مقداری خوراکی

ص: 388

1- . «وَعَادَا وَ تَمُودَ وَ أَصْحَابَ الرَّسِّ» (فرقان / 38) و گروه بسیاری دیگر بین آن ها.

به او داد و با او همبستر شد از آن زن فلان کس متولد شد که او پسر فلان کس از همان زن و فلانی و فلانی است.

فرمود: این نامها را در میان اجداد خود می شناختی؟ گفتم نه فدایت شوم اگر صلاح میدانی از این مبحث چشم بپوشیم. فرمود چون تو گفتی من نسب شناسم من چنین گفتم. عرض کردم من دیگر نخواهم گفت فرمود من نیز تکرار نخواهم کرد اکنون آن چه می خواستی بپرس سؤال کن.

عرض کردم مردی به زنش گفت تو را بعدد ستاره های آسمان طلاق دادم.

فرمود: مگر سوره طلاق را نخوانده ای؟ گفتم: چرا فرمود بخوان خواندم:

«فَطَلَّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ»؛ (1) فرمود در این آیه ستاره های آسمان هم هست؟ گفتم نه. عرض کردم آقا مردی که به زنش بگوید تو را سه بار طلاق دادم چگونه است؟

فرمود برگشت داده می شود بکتاب خدا و سنت پیامبر، سپس فرمود طلاق صحیح نیست مگر در ایام پاکی زن در صورتی که با او همبستر نشده باشد با دو شاهد عادل. با خود گفتم این یکی. باز فرمود بپرس. عرض کردم در مورد مسح روی کفش چه می فرمائید؟

لبخندی زده گفت روز قیامت که هر چیزی را خداوند باصل خود برمی گرداند و پوست کفش را بگوسفند بر می گرداند آن وقت کسانی که مسح روی کفش کرده اند معلوم است وضوی آن ها کجا می رود. گفتم این دو تا.

ص: 389

1- «هر گاه زنان را طلاق دادید در وقت عده آن ها طلاق دهید و تاریخ عده را نگه دارید.» (طلاق / 1)

باز به من توجه نموده فرمود پرس گفتم خوردن مار آبی (1) چگونه است؟

فرمود: خداوند گروهی از بنی اسرائیل را مسخ نمود هر کدام بدریا فرو رفتند تبدیل بمار آبی و ماهی تیغ دار و مار ماهی و شکل های دیگر شدند، آن ها که

آواره بیابان شدند به صورت میمون و خوک و موش صحرائی و سوسمار و صورت های دیگر. گفتم این سه مسأله. بعد توجه به من نموده فرمود سؤال دیگر را بکن و برو عرض کردم در باره نبیذ چه می گوئید: فرمود حلال است.

گفتم آقا ما شراب می گیریم و در آن مقداری ته مانده روغن زیتون یا چیزهای دیگر میریزیم آن را می نوشیم.

فرمود: بد است بد، آن شراب است که بوی گند می دهد. عرض کردم آقا پس شما چه نوع نبیذی را می فرمودید. فرمود اهل مدینه خدمت پیامبر شکایت کردند از تغییر طعم آب که باعث ناراحتی مزاج ما شده دستور داد که چند دانه خرما در آن بیاندازند شخصی بخدمتکارش می گفت يك مشت خرما بریز در مشك آب از همان می آشامید و وضو می گرفت.

عرض کرد چند عدد خرما می انداخت؟ فرمود آن قدر که مشت او جا بگیرد گفتم یکی یا دو تا. فرمود همین طور گاهی یکی و گاهی دو تا عرض کردم آقا مشك چقدر آب می گرفت؟ فرمود بین چهل تا هشتاد رطل عراقی (2) سماعه راوی حدیث گفت کلبی گفت امام از جای حرکت کرد من نیز حرکت کرده خارج شدم با يك

ص: 390

1- . يك نوع ماهی است شبیه مار.

2- . هر رطل عراقی 91 مثقال است در حدود 450 گرم.

دست بروی دست دیگر می زدم و می گفتم اگر دانائی باشد این شخص است وکلبی شیعه بود تا از دنیا رفت.

تهذیب، جلد سوم، صفحه 148: قره غلام خالد گفت اهل مدینه بناله در آمده رفتند پیش محمد بن خالد (فرماندار مدینه) و تقاضای طلب باران کردند.

قره گفت خالد به من امر کرد که برو پیش حضرت صادق (علیه السلام) بگو نظر شما چیست این ها بناله و فغان پیش من آمده اند. مأموریت را انجام دادم فرمود بگو برای طلب باران خارج شود. عرض کردم چه وقت؟ فرمود: روز دوشنبه. گفتم چکار بکند؟

فرمود منبر را بیرون ببرند بعد پیاده خارج می شود همان طوری که روز عید قربان و عید فطر می رود در جلو در او اذان گویان در حالی که نیزه کوتاهی شبیه عصا در دست دارند حرکت می کنند تا به جایگاه نماز برسند در آن جا دو رکعت نماز بدون اذان و اقامه می خواند بعد بالای منبر می رود ردای خود را چپه می پوشد طرف راست را به طرف چپ و طرف چپ را به طرف راست می پوشد رو بقبله می ایستد با صدای بلند صد تکبیر می گوید بعد متوجه جمعیت طرف راست خود شده با صدای بلند صد مرتبه «سبحان الله» می گوید بعد متوجه جمعیت طرف چپ شده صد مرتبه «لا اله الا الله» می گوید با صدای بلند سپس رو به مردم نموده صد مرتبه «الحمد لله» می گوید بعد از آن دست بلند نموده دعا می کند مردم نیز دعا می کنند امیدوارم که ناامید نشوند.

گفت همین کار را کرد وقتی برگشتیم مردم می گفتند این طریقه طلب باران را حضرت صادق (علیه السلام) داده. در روایت یونس می گویند باز نگشتیم مگر بعد از این که از

جان خود ترسیدیم (به واسطه شدت باران) کافی: حماد بن عثمان گفت: در مکه مردی از غلامان بنی امیه بود به نام ابن ابی عوانه، عبایی بدوش می افکند هر وقت حضرت صادق(علیه السلام) یا یکی از بزرگان آل محمد به مکه وارد می شد با آن ها شوخی می کرد.

يك روز كه حضرت صادق(عليه السلام) مشغول طواف بود عرض كرد آقا در مورد بوسیدن حجر الاسود چه مي فرمائيد؟ فرمود پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) بوسيده.

گفت: من ندیدم شما ببوسید. فرمود خوشم نمی آید ناتوانی را اذیت کنم یا خودم به واسطه ازدحام جمعیت اذیت شوم. عرض کرد شما که می فرمائید پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) می بوسید؟ فرمود بلی اما وقتی مردم چشمشان به پيامبر می افتاد به او احترام می گذاشتند و مراعات حق آن جناب را می کردند، ولی مردم برای من حقی قائل نیستند.

کافی، جلد پنجم، صفحه 65: سفیان ثوری خدمت حضرت صادق(علیه السلام) رسید دید لباسی سفید مثل پوست تخم مرغ پوشیده است. عرض کرد آقا این لباس را شما نباید بپوشید. فرمود گوش کن آن چه می گویم و حفظ نما سخنانم را که برای تو در دنیا و آخرت بهتر است. در صورتی که بدین اسلام و سنت پيامبر بمیری و بی دین از دنیا نروی. پيغمبر اكرم(صلى الله عليه وآله) در زمان فقر و تنگدستی زندگی می کرد، ولی وقتی دنیا روی آورد و نعمت فراوان شد شایسته ترین مردم با استفاده از این نعمت ها پاكان مردم و نيكوكاران و مؤمنين هستند نه كافران و منافقان و تبهكاران. ثوری این لباسی که بنظر تو بد آمد من با همین لباس از وقتی بیاد دارم هیچ گاه صبح را بشام نرسانده ام

که در مالِ حقی باشد و خداوند مرا دستور داده باشد در محل معینی صرف کنم مگر این که صرف کرده ام.

بعد گروهی از هم فکran سفیان ثوری که بظاهر خود را زاهد نشان می دادند و مردم را دعوت می کردند که در پشمینه پوشی با آن ها هم آهنگ شوند آمده گفتند دوست ما نتوانست جواب شما را بدهد و از آوردن دلیل عاجز شد.

فرمود شما دلیل های خود را بیاورید گفتند دلیل ما از قرآن است فرمود استدلال کنید قرآن شایسته ترین برنامه ای ست که باید عمل شود.

گفتند خداوند حکایت می کند از حال گروهی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) («وَيُؤْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»)؛ (1) خداوند این دسته را ستایش می کند به واسطه این که دیگران را بر خود مقدم می دارند.

در آیه دیگر می فرماید: («وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ اَسِيرًا»)؛ (2) غذا را با علاقه ای که به آن دارند به بیچاره و یتیم و اسیر می بخشند. گفتند: ما به همین دو آیه اکتفا می کنیم.

یکی از حاضرین گفت ما می بینیم شما نسبت به غذاهای لذیذ پارسائی می نمائید با این وضع به مردم دستور می دهید دست از اموال خود بردارند و شما از ثروت آن ها بهره مند شوید.

امام (علیه السلام) فرمود: سخنان بی فایده را رها کنید اکنون بگوئید شما از ناسخ و

ص: 393

1- . «دیگران را بر خود مقدم میدانند گرچه خود کمال احتیاج را داشته باشند هر که از حرص خویشتن را نگه دارد رستگار است.» (حشر

9/

2- . دهر / 8.

منسوخ قرآن اطلاع دارید و محکم و متشابه را می شناسید که هر کس گمراه شد به واسطه وارد نبودن بناسخ و منسوخ و محکم و متشابه بود. گفتند تمام آن ها را اطلاع نداریم، ولی بعضی از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه را می شناسیم.

فرمود از همین جهت گرفتار شده اید احادیث پیامبر نیز همین طور است.

اما آیه ای که گفتید خداوند گروهی را میستاید به واسطه کردار نیک آن ها این عمل جایز و مباح بود و از این کار نهی نشده بودند خدا پاداش آن ها را خواهد داد، ولی بعد دستوری داد بر خلاف عمل آن ها. دستور خداوند ناسخ عمل آن ها می شود و این نهی خدا به واسطه ترحم بر مؤمنین و توجه به آن ها بود که خود و خانواده شان را به مشقت نیاندازند به واسطه کمک کردن بدیگران در میان این خانواده ها اطفال ناتوان و بچه های کوچک و پیرمردان فرتوت و زنان کهنسالی هستند که طاقت گرسنگی ندارند اگر همان گرده نانی که دارم بدیگران بدهم با این که نان دیگری ندارم از گرسنگی از دست می روند.

به همین جهت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده پنج دانه خرما یا پنج گرده نان یا پنج درهم که انسان دارد و می خواهد صرف کند بهتر از همه آن است که صرف در مخارج پدر و مادر خود کند بعدا در راه خود و خانواده در مرتبه سوم آن چه بخویشاوندان فقیر بدهد در مرتبه چهارم همسایگان تنگدست در مرتبه پنجم آن چه در راه خدا مصرف کند که این ثوابش از همه کم تر است.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به آن مرد انصاری که در هنگام مرگ پنج یا شش برده خود را آزاد نمود و چیز دیگری نداشت با چند بچه صغیر. فرمود اگر به من اطلاع می دادید نمی گذاشتم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید چند دختر بچه کوچک

را می گذارد که از مردم گدائی کنند!! آن گاه فرمود پدرم از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل کرد که فرمود شروع کن به کمک کردن کسانی که با تو خویشاوند هستند از نزدیک ترین آن ها سپس خویشاوندی که بعد از او قرار دارد.

در ضمن قرآن مجید شاهد است بر رد گفتار شما و از این کار به شدت باز می دارد وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَتْ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا(1).

توجه می کنید خداوند در این آیه بر خلاف نظر شما که می گوئید مردم را بر خود مقدم بدارید دستور می دهد و کسی که به گفته شما عمل نماید خداوند او را اسرافگر می نامد در چند آیه از قرآن می فرماید خداوند اسرافگران را دوست ندارد هم از زیاده روی در انفاق باز داشته و هم از سخت گیری.

حد وسط را دستور داده نه آن چه دارد انفاق کند بعد دست به دعا بردارد که خدایا به من روزی عنایت کن خداوند هم دعایش را مستجاب نکند چنان چه از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل شده که فرمود خداوند دعای چند دسته از امت مرا مستجاب نخواهد کرد.

1. کسی که نفرین بر پدر و مادر خود کند.

2. کسی که قرض به دیگری داده نه شاهد گرفته و نه نوشته ای از او دارد بدهکار پولش را نمی دهد او نفرین می نماید.

3. مردی که نفرین بر همسر خود می کند با این که خداوند طلاق را به دست او قرار داده و می تواند رهایش کند.

ص: 395

1- «کسانی که در موقع انفاق اسراف نمی کنند و سخت نیز نمی گیرند و مراعات حد وسط را می نمایند.» (فرقان / 67)

4. مردی که در خانه بنشیند و دعا کند خدایا به من روزی بده و به دنبال کاری نرود و در جستجوی روزی نباشد. خداوند می فرماید بنده من مگر به تو اعضا و جوارح سالم نداده ام که در پی روزی بروی و در جستجوی نان خارج شوی و بر بستگان و خویشاوندان خود را تحمیل نکنی اگر چنین می کردی بهانه ای داشتی اکنون اگر بخواهم به تو روزی می دهم و در صورتی نخواهم سخت می گیرم دیگر بهانه ای نداری.

5. کسی که خداوند به او ثروت زیاد داده همه را انفاق کند بعد دست به دعا بردارد که خدایا به من روزی عنایت کن خداوند می فرماید مگر به تو روزی فراوان ندادم آیا اقتصاد و میانه روی را ملاحظه کردی که من دستور داده بودم و از اسراف خودداری کردی با این که نهی کرده بودم.

6. کسی که نفرین در باره قطع رحم نماید.

آن گاه خداوند پیامبرش را تعلیم می دهد که چگونه انفاق کند زیرا مقداری طلا در نزد آن حضرت بود نخواست شب آن ها را نگه دارد همه را صدقه داد صبح سائلی آمد و در خواستی کرد، ولی چیزی نبود که به او بدهد سائل پیامبر را بر نداشتن سرزنش کرد آن جناب غمگین شد چون بسیار رقیق القلب و مهربان بود.

خداوند پیامبرش را خطاب نموده فرمود: «لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا»؛ نه دست را بگردن ببند و انفاق نکن و نه آن قدر گشاده دستی نما که بعد مورد سرزنش واقع شده اندوهگین شوی می فرماید مردم از تو می خواهند و عذری نمی پذیرند وقتی همه را بخشیدی دستت

خالی می شود این ها احادیث پیامبر است که قرآن آن را تصدیق می کند و قرآن را مؤمنین که اهل آن هستند تصدیق می نمایند.

هنگام مرگ ابا بکر گفتند وصیت کن گفت وصیت به پنج يك مال خود می نمایم خیلی زیاد است! خدا به پنج يك هم راضی است بالاخره به پنج يك وصیت کرد با این که تا ثلث مال خود می توانست وصیت نماید اگر می دانست ثلث برایش بهتر است وصیت می کرد سپس کسان دیگری بعد از ابو بکر در فضل و پارسائی می شناسید سلمان و ابوذر رحمة الله علیهما هستند.

اما سلمان وقتی حقوق خود را می گرفت مقدار خوراك سالیانه اش را کنار می گذاشت تا سال دیگر که حقوق بگیرد. گفتند سلمان تو با این پارسائی چنین می کنی نمی دانی شاید امروز یا فردا مردی؟! می گفت شما این طور که انتظار مرگ مرا دارید چرا انتظار زنده ماندن مرا ندارید نمی دانید نفس انسان وقتی از لحاظ زندگی مقداری نداشته باشد که باعث اعتمادش شود سرکشی می کند وقتی اطمینان یافت که بقدر کفایت هست آسوده می شود.

ابوذر تعدادی شتر و گوسفند داشت که از شیر آن ها استفاده می نمود وقتی خانواده اش احتیاج بگوشت پیدا می کردند یکی را میکشت گاهی نیز وقتی میهمانی می رسید یا میدید آن ها که در کنار این آبگیر با او زندگی می کنند در فشار هستند شتر یا گوسفندی باندازه ی رفع احتیاج میکشت و بین آن ها مساوی تقسیم می کرد و خود نیز باندازه ی یکی از آن ها بر می داشت چه کس از این ها زاهدترند با سخنانی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در مدح آن ها فرموده موقعی نشد که هیچ نداشته

باشند چنان چه شما مردم را وادار به چنین کاری می کنید که دست از مال و زندگی خود بردارند و دیگران را بر خود و خانواده خویش مقدم دارند.

بدانید که من از پدرم شنیدم از آباء گرام خود نقل می کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) روزی فرمود از هیچ چیز باندازه موقعیت مؤمن تعجب نمی کنم اگر پیکر او را با قیچی ریز ریز نمایند در دنیا بنفع اوست و اگر مالک مشرق و مغرب زمین گردد باز بنفع اوست هر چه خدا نصیبش فرماید بصلاح اوست کاش معلوم می شد آن چه توضیح دادم مطلب را برای شما ثابت کرد یا باز بگویم. مگر نمی دانید خداوند در ابتداء اسلام دستور داد هر مؤمنی در مقابل ده نفر از کفار باید جنگ کند و پایدار باشد و اجازه فرار نداشت. اگر فرار می کرد وعده آتش جهنم به او داده شده بود بعد این حکم را از جهت ترحم بر مؤمنین

تغییر داد و دستور رسید که هر يك از مؤمنین در مقابل دو نفر کافر باید پایدار باشند خداوند به ایشان تخفیف داد دستور دو نفر ده نفر را نسخ کرد و از بین برد.

اکنون بگوئید اگر مردی ادعا کند من پارسا و زاهدی چیزی ندارم که خرجی زنم را بدهم چنان چه زن شکایت کند و قاضی مرد را مجبور به پرداخت مخارج زن نماید آیا این قاضی بر خلاف حق حکم کرده اگر بگوئید بر خلاف حق حکم نموده تمام مسلمانان شما را نسبت بناحق می دهند چنان چه قبول کنید که درست است مطلب تمام است و خود را مغلوب نموده اید.

چنان چه می گوئید کسی که در موقع مرگ بیش از ثلث خود وصیت کند وصیت اضافه بر ثلث او قبول نیست. دیگر بگوئید اگر تمام مردم همان طور که شما می گوئید زاهد و پارسا باشند و احتیاجی بمال دیگران نداشته باشند پس کفاره

قسم و نذر و نیازها و زکاة واجب از طلا و نقره و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند و سایر چیزهایی که زکات دارد به که باید پرداخت؟! اگر درست باشد آن راهی که شما می‌روید باید هر چه دارند بدهند گرچه خودشان بسیار احتیاج به آن داشته باشند. بد راهی را انتخاب کرده اید و مردم را تشویق می‌کنید بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر و احادیثی که قرآن آن‌ها را تصدیق می‌نماید از روی نادانی آن‌ها را رد می‌کنید چون توجه بتفسیر قرآن و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی ندارید.

مگر داستان سلیمان پیامبر را نمی‌دانید که گفت خدایا به من قدرتی بده که شایسته هیچ کس بعد از من نباشد خداوند این قدرت را داد با همان و سلطنت و قدرت عمل به حق می‌کرد و تبلیغ می‌نمود. در هیچ جا نیز خداوند بر او عیب نگرفته که چرا چنین قدرتی را خواست و نه مؤمنین بر او ایراد گرفته اند و داود نیز قبل از او بود با کمال قدرت و فرمان روائی که داشت.

یوسف پیامبر (علیه السلام) به پادشاه مصر گفت: «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ»؛ مرا وزیر دارائی خویش قرار داده که امانت دار و واردم. بالاخره به پادشاهی مصر و اطراف آن تا یمن رسید می‌آمدند از او گندم برای خوراک خود می‌گرفتند چون گرفتار قحط سالی شدند طرف دار حق بود و به آن عمل می‌کرد کسی بر یوسف ایرادی نگرفته.

ذو القرنین بنده ای بود دوستدار خدا. خداوند نیز او را دوست می‌داشت چرخ وی را گردانید و فرمان روای مغرب و مشرق شد طرف دار حق و عامل به آن بود کسی هم به او اشکالی نگرفته.

اکنون متوجه شوید و تربیت خدا را پیش بگیرید و دست از دستورات او

برندارید در مسائلی که وارد نیستید باهش مراجعه کنید تا پاداش آن را بیابید و بهانه ای در جستجوی راه حق نگذاشته باشید. و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را یاد بگیرید و حلال و حرام را تشخیص دهید تا به خدا نزدیک شوید و از جهل و نادانی فاصله پیدا کنید نادانی را به نادانان سپارید که بسیار زیادند دانشمندان کم هستند خداوند می فرماید «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» بالاتر از هر دانائی دانشمندی است.

احتجاج طبرسی: حضرت صادق(علیه السلام) در باره این آیه «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» فرمود می گوید ما را راهنمایی کن براهی که موجب محبت تو و بهشت برین شود و مانع پیروی هوای نفس گردد که بدبخت شویم و یا به دلخواه خود رفتار کنیم و هلاک گردیم کسی که پیرو هوای نفس باشد و به دلخواه خود عمل کند مانند آن مردی است که شنیدم عوام مردم خیلی احترامش می کنند و از او تعریف می نمایند علاقمند شدم او را ببینم به طوری که مرا نشناسد تا ببینم قدر و قیمتش چیست.

بالاخره دیدم در محلی اطرافش را گروهی از عوام اهل سنت گرفته اند در گوش های ایستادم و صورت خود را پوشیده بودم نگاهش می کردم پیوسته از جمعیت کناره می گرفت تا از آن ها جدا شد و براه خود ادامه داد مردم از پی کار خود رفتند من از پی او رفتم ببینم چه می کند.

رسید بدکان نانوائی همین که نانوا غافل شد دو گرده نان دزدید خیلی تعجب کردم با خود گفتم شاید با او معامله دارد بعد رسید به انار فروشی او را نیز غافل نموده دو انار دزدید بیش تر تعجب کردم باز گفتم شاید معامله ای ست.

ولی می گفتم پس چرا به صورت دزدی بردارد. همین طور رفت تا رسید به شخص مریضی دو گرده نان و انارها را به او داده رفت. از پی او رفتم تا رسید بصومعه ای در بیابان گفتم بنده ی خدا آوازه تو را شنیدم میل داشتم تو را به بینم، ولی از تو چیزی مشاهده کردم نگران شدم مایلم بپرسم تا نگرانی من برطرف شود. گفت چه چیز؟ گفتم دیدم از نانوا دو گرده نان دزدیدی از انار فروش نیز همین طور. اول پرسید تو که هستی گفتم یکی از فرزندان آدم از امت محمد. باز گفت از کدام خانواده هستی. گفتم از اهل بیت پیامبر. گفت: از کدام شهری جواب دادم مدینه. گفت شاید شما جعفر بن محمد بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالبی.

گفتم بلی. گفت چه فایده ای برای تو دارد این شرافت نژادی که اطلاعی از دانش جد و پدرت نداری و گرنه ناپسند نمی شمردی کاری را که باید انجام دهنده ی آن را ستایش کنی.

گفتم چه چیز را نفهمیده ام. گفت قرآن کتاب خدا را. گفتم کدام آیه آن را نمی دانم. گفت این آیه که می فرماید: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا»؛ (1) وقتی من دو گرده نان دزدیدم دو گناه کردم با دزدیدن دو انار نیز چهار گناه می شود وقتی آن ها را صدقه دادم می شود چهل ثواب از چهل ثواب چهار گناه کم کن باقی می ماند سی و شش ثواب.

گفتم: مادرت بعزایت بنشیند تو قرآن را نمیفهمی خداوند می فرماید:

«إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»؛ (2) وقتی دو نان دزدیدی دو گناه کردی، با

ص: 401

1- «هر کس يك کار نيك انجام دهد ده برابر پاداش می گیرد ولی جزای کار بد معادل خود آن کار است.» (انعام / 160)

2- «خدا از پرهیزکاران قبول می کند.» (مانده / 27)

دزدیدن دو انار چهار گناه کردی چون بدون اجازه صاحبش به دیگری دادی چهار گناه دیگر بر آن افزودی نه این که چهل ثواب کرده باشی در مقابل چهار گناه. شروع کرد با من به بحث و نزاع رهائش کردم و براه خود رفتم.

اختصاص: سماعه گفت: مردی از ابو حنیفه پرسید (لا شیء) هیچی چیست این سؤال را نیز کرد که آن چیست که خدا جز آن را نمی پذیرد در جواب (لا شیء) فروماند، به سؤال کننده گفت همین قاطر مرا سوار شو برو پیش امام رافضیان به او بفروش بقیمت (لا شیء) بهائش را بگیر.

آن قاطر را سوار شده خدمت حضرت صادق(علیه السلام) رفت امام فرمود برو از ابو حنیفه اجازه فروش این قاطر را بگیر. عرض کرد به من اجازه داده فرمود بچند؟ گفت: (بلا- شیء) هیچی، به غلام خود امر کرد که قاطر را ببرد به طویله. فرستاده ابو حنیفه محمد بن حسن ساعی منتظر بهای قاطر شد چون چیزی ندادند عرض کرد آقا پول قاطر چه شد؟ فرمود فردا صبح.

برگشت پیش ابو حنیفه جریان را گفت خوشحال شد فردا صبح ابو حنیفه خدمت امام رسید. فرمود آمده ای بهای قاطر را که «لا شیء» است بگیری.

عرض کرد بلی. حضرت صادق(علیه السلام) سوار همان قاطر شد ابو حنیفه نیز سوار یکی از مرکبها، هر دو به طرف بیابان رفتند همین که خورشید بالا آمد امام صادق(علیه السلام) چشمش بسراب افتاد که چنین بنظر می رسید دریای ابی در حرکت است.

فرمود ابو حنیفه در آن فاصله يك میلی چه می بینی؟ عرض کرد آب است یا بن رسول الله باز به آن مکان که رسیدند دیدند در فاصله يك میل دیگر دیده

می شود و دور شد امام صادق(علیه السلام) فرمود بهای قاطر خود را بگیر زیرا خداوند در این آیه می فرماید:

«كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ»؛ (1)

ابو حنیفه پیش دوستان خود برگشت با ناراحتی زیاد گفتند چه شده. گفت:

قاطرم از بین رفت. آن قاطر را ده هزار درهم خریده بود.

کنز الفوائد کراچکی: نوشته است که ابو حنیفه با حضرت صادق(علیه السلام) غذا خورد وقتی امام دست از غذا کشید گفت: «الحمد لله رب العالمین اللهم ان هذا منك و من رسولک»؛ یعنی این نعمت از خدا و پیامبر تو است.

ابو حنیفه گفت: یا ابا عبد الله با خدا شریک قرار دادی. فرمود وای بر تو خدا در قرآن می فرماید: «وَمَا تَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَعْنَاهُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ»؛ (2) در آیه دیگر می فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ»؛ (3) ابو حنیفه گفت: به خدا قسم مثل این که تاکنون این دو آیه را در قرآن نخوانده بودم و نه تا حالا شنیده بودم.

حضرت صادق(علیه السلام) فرمود: بلی من خوانده ام و شنیده ام، ولی خداوند این آیه

ص: 403

1- «مانند سرابی است که آب نما است تشنه آن را آب می انگارد وقتی به آن جا می رسد می بیند هیچی نیست خدا ناظر کار و اعمال آن ها است.» (نور / 39)

2- «آن ها به جای آن بی نیازی که بفضل خدا و رسولش نصیب آن ها شد شکر گویند در مقام انتقام و دشمنی بر آمدند.» (توبه / 74)

3- اگر آن ها خشنود باشند به آن چه خدا و پیامبرش بآنها داده و بگویند کافی است برای ما خدا به زودی خدا و پیامبرش از فضل خود به آن ها خواهند داد.

را در باره تو و امثال تو نازل نموده «أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»؛ یا بر دل ها قفل زده شده و فرمود: «كَأَلَّا بَلَّ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»
چنین نیست؛ بلکه ظلمت ظلم و بد کاریشان بر آن ها غلبه نموده. (1)

والحمد لله رب العالمين.

ص: 404

1- . نجفی، محمد جواد، زندگانی امام صادق (علیه السلام) (ترجمه جلد 11 بحار الانوار)، ص: 182.

فهرست منابع و مآخذ

۱. ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الاخبار، قم، جامعه مدرسین، ۱۳۶۱ ش.
۲. آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، قم، مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی، ۱۳۸۷ ش.
۳. بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، قم، دارالمجتبی، ۱۴۲۷ ق.
۴. ثقفی کوفی، ابراهیم بن محمد، الغارات، مترجم: عبدالمحمد آیتی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۴ ش.
۵. جوهری، اسماعیل بن حماد، صحاح اللغة، بیروت، دارالمعرفة، ۱۴۲۹ ق.
۶. حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، قم، نوید اسلام، ۱۳۹۱ ش.
۷. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، تهران، مرتضوی، ۱۳۷۳ ش.
۸. زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، قم، نشر البلاغه، ۱۳۷۳ ش.
۹. سلیم بن قیس هلالی، کتاب سلیم بن قیس، بیروت، دارالفنون، ۱۴۰۰ ق.
۱۰. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۳ ق.

۱۱. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، قم، دارالثقلین، ۱۴۱۹ق.
۱۲. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، مترجم: محمد دشتی، قم، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حضور، ۱۳۷۹ش.
۱۳. طباطبایی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمد باقر، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۹۳ش.
۱۴. طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، نشر فراهانی، تهران، ۱۳۷۵ش.
۱۵. طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، تهران، نشر اسلام، ۱۳۶۶ش.
۱۶. عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، قم، چاپخانه علمیه، بی تا.
۱۷. فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، تهران، دارالکتب العلمیه، ۱۳۶۷ش.
۱۸. فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی، الوافی، اصفهان، مکتبه الامام امیرالمومنین علی علیه السلام، ۱۳۷۰ش.
۱۹. قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، بیروت، المکتبه العصریه، ۱۴۲۷ق.
۲۰. قطب، سید، فی ظلال القرآن، بیروت، دار الشروق، ۱۴۲۵ق.
۲۱. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، بی تا.
۲۲. کتاب مقدس، عهد جدید، انجیل مرقس.
۲۳. کتاب مقدس، عهد جدید، انجیل یوحنا.



۲۴. کتاب مقدس، عهد جدید، انجیل متی.
۲۵. کتاب مقدس، عهد عتیق، سفر پیدایش.
۲۶. کتاب مقدس، عهد عتیق، کتاب اول پادشاهان.
۲۷. کتاب مقدس، عهد عتیق، کتاب سموئیل.
۲۸. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، قم، دارالاسوه، ۱۳۷۵ ش.
۲۹. کلینی، محمد بن یعقوب، روضة الكافي، تهران، اسلامیه، ۱۳۸۲ ق.
۳۰. مفید، محمد بن محمد، الاختصاص، نجف اشرف، مطبعة الحیدریة، ۱۳۹۰ ق.
۳۱. مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۲ ش.
۳۲. نجفی، محمد جواد، زندگانی امام حسن (ع) (ترجمه جلد ۱۰ بحار الانوار)، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۸۷ ش.
۳۳. نجفی، محمد جواد، زندگانی امام صادق (ع) (ترجمه جلد ۱۱ بحار الانوار)، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۸۷ ش.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

